

امنت باللہ

والقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالیٰ

للہ الحمد ہذا الکتاب مشتمل باسرار قدر منقسم بدو حصہ حصۂ اول بحقائق القدر

وحصۂ دوم بمعارف القدر

حصۂ دوم

المعروف بہ

معارف القدر

ف

در سنہ ۱۳۰۴

مولفہ

فقیر حقیر سید سلامت علیخان عفی اللہ ذنوبہ فدوی

نواب سید علیخان بہادر حیدرآبادی کرنولی نور اللہ مرقدہ

در مطبع خیر و برکات آباد خجستہ بنیاد بزیور طبع آراستہ شد



بسم الله الرحمن الرحیم

نیایش گوناگون و ستایش بوقلمون ذاتی را سزد که بیچون و بیچگون همه چه و چون نسبت ذات و است
و او بیرنگ و بی نمون همه رنگ و گون وصف صفات وی وجه بیحد ثنای بی حد و حسیب
الوجود همی را نیبد که وجود همه چند و چگون از وست و رنگ و بوی چونی و چگونگی همه شئون اوست
بل همه چه و چون خود اوست و لا احصی ثناء ثناء صفات عالی او سبحانه و ما عرفناک حق معرفتک
وصف ذات متعالی تعالی شانه و نعت بی نهایت و وصف بیغایت مرسلی را اعظم
صلواة الله علیه و علی آله وسلم که وجود وی برزخیست میان احدیت و واحدیت و شهود
وی جامعیت بوحدت و کثرت و واسطه نسبت بین العبودیت والربوبیت اعلی شانه
و ارفع مکانه سپس کمتر بندگان سید سلامت علیخان امیدوار غفران پیش ارباب ذوق و اصحاب
شوق عرضه میدارد که بفضل خلاق انام از کتاب حقایق و معارف القدر حصه نخستین الموسوم بحقایق القدر
باتمام رسیده و مقصود از شرح عبارة القدر و سر القدر بطریق علمای ایمانی برهانی که بود بانجام حسنه
بطوریکه پیوسته اکنون نوبت تحریر حصهٔ دومی است المعروف بمعارف القدر که مطلوب
ازان بیان سر القدر است بطریق علمای ربانی وجدانی امید بفضل یزدانی و بتربیت حضرت رحمانی

صلحتم اینست که مثل آن این هم بانجام رساند و از اسرار شیخ آنچه در دلم هست به اندازه و از
دل بر زبان و از زبان بقلم در آرد بعون الله الجلیل و یتوکل علیه بالتکمیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل
از آنجا که این سریست از اسرار الهی که القدر سر الله فلا تفشوه بر آن حالی لهذا ارباب شریعت
با فشای این سر که مانع اند باکثر مصالح جامع فاما اطلاق افشای اسرار شیخ بر ما آندم تواند
که اولاً علم آن کماینبغی در دل ما در آید و باز از دل بر زبان و از زبان بنوک قلم رسیدن تواند
و اینکه بضد آنست که علمش کماینبغی نه در دل ما در آید و نه بر زبان و قلم باز افشای این اسرار
را کجا سزد و هر آنچه بر زبان و قلم ما در آید و بالفاظ و حروف ترکیب یابد از اسرار نباشد
بلکه از افکار است پس کجا فکر ما قاصر به سر کامل راست و درست آید آری منع افشاء
بحق ابرار است که سینه ایشان گنجینه اسرار مبادا افشای آن راز نسازند که عقول عامه
طاقت فهم و ادراکش ندارند نشنود که ازین سر بجای هدایت سر ضلالت کشند و احتمال است
که مبادا از انکارش بکفر و ضلالت در افتند ولی علم اسرار قطعاً اگر ممکن نبودی ممانعت
افشای آن از چه رفتی که تحصیل حاصل لازم آمدی چه هر امر ممکنی لازم است نه با مر غیر ممکن
فافهم بالجمله اقفال اسرار بر مریدان صادق الاقرار تعلیم این اسرار را جایز شمارند
و بقدر فهم و فطرت و صدق عقیدتش روا دارند فلهذا ایشان از پیشگاه نبوت و مصباح
ولایت هر قدر که ازین اسرار بکشف و مشاهده دریافته اند از هر علم و هدایت بالحجاب
و استعاره و کنایه و اشاره تحریر نمودند هر جا بطور که ظاهر کردند و معلوم کنانیدند که علم الحق

علم الاذواق لا عن فکر و هو العلم الصحیح و ما عداه حدث و تخمین لیس العلم اصلاً .
پس ثابت شد که علم اسرار ذوقی است نه نظری و فکری مانند آن که متکلمین بترتیب
قضایای صغری و کبری بحذف حد اوسط نتیجه را پیدا کنند مثلاً العالم متغیر و کل متغیر حادث

نتیجه آن اینکه فالعالم حادث و یا آنکه مهندسین به ثبوت دعوی بر حل شکلی بر شکل
ثالث ثابت کنند و نتیجهٔ آن بر آرند مثلاً که در مثلث قایمة الزاویه مربع دو ضلع برابرات
با مربع وتر و یا اهل تنجیم با قترانات ثوابت و سیاره و امتزاجات کواکب مرصوده
نتیجه سعد و نحس بر آرند و کسوف و خسوف را دریابند و اهل هیئت از ثبت و یک یکید
مثل دب اکبر و دب اصغر و کلب اکبر و کلب اصغر همگی چهل و هشت صور بر فلک وا دنند
از انجمله دوازده صور به نفس منطقة البروج واقع که به دوازده بروج ازان تعبیر کنند و اهل حساب
از اعداد معلومه استخراج عدد مجهوله نمایند و اهل مساحت باشکال مختلفه مثلث و مربع
و مخروط و مستدیره مساحت و جسامت کوه و بامون بر آرند این همه علم نظری و فکری
است علم اسرار چنین نیست که کسی بنظر و فکر بماهیت آن در رسند و بعلم نظری نتیجهٔ آن
بر آرند بل بدریافت آن سر نور ایمان ضرور است نه مانند ثبت و یک یکید نور دیوان
درنه حکمای فلسفی ازان قصور نکردی و بقراط و سقراط ازان محروم نماندی و کوه و بامون
نوردیدن و بر زمین بوده کوائف افلاک و کواکب را دریافتن آسمان است اما بآن اسرار
الهی رسیدن مشکل چه مصلحت الهی مقتضی آنست که بجز خاصان حضرت او و مقربان درگاه
بلا وساطت انبیا صلواة الله وسلامه علی نبینا و علیهم اجمعین کسی دیگر ازین اسرار واقف
نگردد الا اینکه بواسطه آنحضرت صلعم به توفیق رفیق و به رهبری پیر طریق سینه بسینه معلوم سازند
که گفته اند تؤخذ والعلم من افواه الرجال لا من الصحائف والدفاتر کسیکه بعلم سینه از اهل آن
رسیده ازین اسرار مطلع و بداند که آن مستفیض شدن میتواند بطور ذواق من ذاق و فهم
من فهم و آنچه اهل شرع از کلمات اسرار باستدراک و اظهار که منع فرمایند نه ازان
است که شارع علیه السلام آنرا قطعاً منع فرموده بل از آنست که بحق نااهل و نافهم ضرر

ازانه

از نفع آن بیشتر است وکسی نداند که این اسرار از امور شرع خارج است بلکه عین شرع است زیرا که امور شرعیه بسه وجه است یکی به اعتقاد دوم بعلم سوم بعمل پس ازینها اول و دوم تعلق بنفس تعقل دارد و سوم با جوارح و عمل بجوارح و دانستن مسایل و احکام آنرا فقه گویند مثل احکام نماز و روزه و حج و زکاة وغیره و نفس تعقل مثلاً دانستن ذات و صفات و اسرار قضا و قدر و بهشت و نشر و دوزخ و جنت وغیره باید داشتن اعتقاد بران تصوف نامند که با مور شرع این هر دو متحقق است و فقد یکی ازین هر دو در امر شرع موجب فساد چنانکه از ارباب اجتهاد ارشاد است که من تفقه ولم تصوف فقد تفسق ومن تصوف ولم یتفقه فقد تزندق ومن جمع بینهما فقد تحقق یعنی هرکه فقه داند و تصوف نداند فسق نموده باشد و هرکه تصوف داند و فقه نداند زندیق بود و هرکه هر دو را جمع کند محقق باشد ظاهر است که این جمله امور شرع مبین در قرآن مبین است که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب المبین اما حضرت سرور کائنات و خلاصهٔ موجودات صلی الله علیه و آله وسلم آنچه اسرار غیبی و رموزات لاریبی بمقتضای منصب معراج منکشف گشته از معانی همان قرآن بود که از آن بعض ظاهر است و بعض خفی زیرا که بعض را حکم اظهار شده و بعض را اخفا آنچه در شریعت است از ظواهر سنت و آنچه در طریقت است از خفیات آن چنانکه اندرین حدیث شریف لکل آیة ظهر و بطن الخ و مولانا رومی قدس سره السامی در مثنوی معنوی منظوم کرده اند

مثنوی

حرف قرآن را بدان که ظاهر است … زیر ظاهر باطنی بس قاهر است
زیر آن باطن یکی بطن دگر … همچنین تا هفت بطن ای نامور
زیر بطن ثانیش بطن سیم … که درو گردد خردها جمله گم

بطن چارم از نبی خود کس ندید — جز خدای بی‌نظیر و بی‌ندید
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین — دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو نقش آدمیست — که نقوشش ظاهر و باطن خفیست
تو مبین ز افسون عیسی حرف و صوت — آن ببین کز وی گریزانست موت
این سخن همچو عصای موسی است — یا بمانند فسون عیسی است
تو مبین موسی عصا را سهل یافت — آن ببین که بحر اخضر را شکافت
ظاهرش چوبی ولیکن پیش او — کون یک لقمه چو بگشاید گلو

بالجمله تا اینجا دانستید که دانستن اسرار و تحقیق آن خلاف شرع نیست بلکه مطابق شرع است اکنون بدانید که اسرار را مثل موجودات چند وجود است یکی وجود بعالم ارواح و هو ظهورها فی الارواح مدرکة بالروح دوم بعالم مثال و هو ظهورها فی صورة مدرکة بحس غیر الحس الظاهر سوم وجود علمی و هو وجودها فی العلم و مدرکة بالعلم و وجود فی الاذهان عبارة از انست چهارم وجود لفظی و هو وجودها فی اللفظ و وجود فی اللسان عبارة ازان تجسم و وجود کتابی که آنرا وجود خارجی نیز نامند و هو وجودها فی الکتابة و مدرکة بالنقوش و الالواح و وجود فی النقوش و الالواح مراد ازان لب اول این اسرار از قسم اخیر بکنایه و اشاره بود و از قسم اولین بکشف و شهود باقی ماند قسم سوم که تعلقش بعقل و فهم است بقدر فهم و عقل که آنرا معرفت نام است و معرفت کما فی میزان التوحید المعرفة ان یعلم المعلوم علی ما هو علیه بحیث لا یخفی علیه من صفات المعلوم شیء لا بالظن و التقلید لان بالظن و التقلید لا یحصل العلم و المعرفة لان معنی الظن تجویز الامرین احدهما اظهر من الاخر و معنی التقلید قبول قول من لا یدری ما قال و من این قال و ذالک لا یکون علما — پس معرفت بلا ظن و تقلید بهر کس واجب است از ذات و صفات حق سبحانه و از

قضا و قدر و بعث و نشر وغیره چنانکه از ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون ظاهر است و از حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق باهر و هم بر همین امام شافعی رضی الله تعالی عنه فرموده که ان کل مکلف مامور بمعرفة الله تعالی و اندرین معرفت معرفت گنج مخفی و انا عرضنا الامانت و سر سر القدر و سر الانسان سری و انا سره و من رانی فقد رای الحق و انا احمد بلا میم و انا عرب بلا عین و مانند آن شامل است کما اشار الیه نبی الشریف صلی الله علیه و آله وسلم المعرفت اسراری الحدیث پس اگر چه هر مکلف مامور بمعرفة الله است فاما این معرفت از همه معرفت و اسرارها بغایت مشکل است چنانکه اندرین رباعی۔

رباعی

بگذر ز فهم و وهم که ذاتش منزه است
بیچون و بیچگون نه در و عقل را ره است

نی جسم هم نه جوهر و نه عقل و روح و دل
هر کس این قیاس کند دانکه گمره است

ولیکن اکمل عارفان و کل محققان معرفت حق را بر دو نوع گذاشتند یکی بکنه ذات مقدس و تعالی که ممنوع بل غیر ممکن است و مضمون این رباعی هم ران مبنی است و دیگر بصفات و افعال تعالی شانه مثل وحدانیت و واجبیت و قدمیت و ازلیت و ابدیت و خالقیت و رازقیت و احیا و اماتت وغیره من صفات الکمال عن الجلال و الجمال چنانکه اندرین حدیث شریف تفکروا فی الاء الله ولا تفکروا فی ذات الله لن تقدروا قدره ای لن تعرفوا حق معرفته و ما عرفناک حق معرفتک موید آنست اکنون ضرور آمد معرفت او به قسم دوم خصوصاً درین محل که محل شرح سر القدر است و در حصه اولین به تشریح آن وعده رفته که در حصه دوین تلویح از آن اشاره خواهد رفت پس پیش از آنکه از سر القدر چیزی

گذارش رود از ما یتعلق بها اولاً نگارش مذکور مانند حصه اولین که اولاً متعلقات سر قدر مثل اقسام تصرف و اسباب تصرف و محل تصرف و متصرف و متصرف فیه داعرض داده سپس سر قدر را التماس نموده بحدیکه در وسعتم بود و همچنین اینجا اولاً از معرفت ذات و صفات و افعال حق سبحانه و تعالی شانه ما یتعلق بها باقوال و استناد کلام بزرگان دین درچند مقاله که تفصیلش در دیباچه حصه اولین گذشت درآورده سپس بقدر وسع از سر القدر تشریح خواهد نمود و بتلویح اشاره بدان خواهد بود لیشرط توفیق و تائید من الله و بامداد ارواح قدسیه و دعائے آن دارم که خدایا از هر این مقصود آنچه از صدق و صواب باشد از لطف و انعام تو بود در دلم به الهام درآر و بقلم و مداد برسان و آنچه از کذب و فساد بود که بوجه قصور اهلیت و نقصان قابلیت این هیچمدان باشد آنرا از دلم دور و بمداد و سواد مرسان بالفضل والاحسان حسب حال رباعی از افاده جامی علیه الرحمه

رباعی

فعلے که ز تست موجب شکر و ثناست کارے که ز ماست مایه جرم و خطاست
جز خیر گمان نیست کالکاتوئی فی الجمله شرّیکه هست از جانب ماست

پس التماس و تقیه گزینان نکته رس و نکته رسان پاک نفس مطلوب آنست که اندرین مکتوب بمقتضائے سهو و خطای بشری آنچه سهوے و خطائے بینند بقلم اصلاح محو فرمایند و اگر بوجهه کم لیاقتی و بی شعوری قصوری دانند عفو نمایند و بهر صدق و صواب از دعای خیر که موجب اجر و ثواب است فراموش نشوند والله ولی التوفیق

و نعم توکل علیه

مقاله پنجم
در معرفت ذات و صفات حق سبحانه عقلاً و علماً و کشفاً

مقاله پنجم در معرفت ذات و صفات حق سبحانه عقلاً و علماً و کشفاً

بدان کشف الله تعالی لی و لکم من الاسرار و الحقایق بمعرفت ذات المطلق که معرفت در لغت بمعنی شناختن است مطلقاً و در اصطلاح اهل الفن ذات را ذات و صفات را صفات و ذات را با صفات و صفات را با ذات شناختن کذالک فی مفتاح الحقایق و المصطلحات اهل التصوف و المعارف پس اهل فن این معرفت را به سه قسم منقسم ساخته اند

معرفت عقلی

اول معرفت عقلی آنکه اکثرے از اهل العقول که اعتقاد ایشان بر حکم عقل می باشد میدانند که ما خدای پاک را از عقل می شناسیم چونکه عقل ایشان ناقص و ضعیف است معرفت ایشان نیز ضعیف و ناقص باشد چه ممکن نیست که ناقص کامل را شناسد و عقل ایشان حادث و مقید است و حادث و مقید بجز محدثات نمیتواند که قدیم و مطلق را دریابد بدین وجه است اختلاف مردم و ملل بمعرفت عقلی و خیالی چنانکه گروهی از حکمائی فلسفی چون عرش مجید را از عقل دریافتند که از مدت هیئت بر مخصوص خود ثابت و قایم و قدیم و محیط کل است و جمله اشیاء عالم از تأثیر او حادث است و هر چه در عالم از رنج و الم و دولت و فقر و توالد و تناسل واقع است همه از تأثیر گردش همین عرش است از آن عرش را میدانند که موجد و خالق جمله اشیاء عالم است ظاهر است که معرفت ایشان چه قدر ناقص است که عرش هم یکی از خلق وے است پس خلق را حق چه طور دانستند و گروه دیگر پس طباعیه اند چون عقل ایشان که حادث است بجز محدثات نمیتواند که ذات قدیم را دریابد فلهذا می گویند که از اشیاء

آنچه در جهان حادث است وجود و فنا اش از طبیعت خودش است که طبیعت
هر شی چنین است که بر وقت خود بوجود در آید و باز نیست و نابود شود مانند روئیدن
سبزه که از باریدن باران و وزیدن هوا از زمین بر آید و بر وقت آن بی بود گردد
و کرما نست که به عفونت اجزاء اراضی و مائی بوجود پیدا آید و باز همدران نیست و نابود
شود کذالک مثل این جماعت را منکران می نامند و طایفه از ایشان است که عنصری
را از عناصر رب قرار دهند و گویند که وجود همه ازان عنصر است مثلاً باد که اگر باد نباشد
زندگی همه ممتنع است و یا خاک که اگر خاک نبود وجود همه منقطع و مثالی بران آرند که
چون گاو را کشند و پاره پاره نمایند اگر آن گاو را بجویند همان پاره ها خواهند یافت نه خارج
ازان و بعضی آتش را گویند که این جسم خیلی لطیف و نورانی است مخصوص بنوع انسانی
که ربوبیت خاص ندران ظهور کرده امتیاز نور و ظلمت بدو پیدا شده فلهذا لایق عبادت
انسان همین است بنابران معبود قرار دادند ایشان را گبر و ترسا خوانند و بعضی آب
را باعث حیات موجودات دانسته اند نه موجب نشو و نمای آن به فحوای کل شیء
حی من الماء لهذا از گنگا و جمنا به تعظیم تمام پیش آیند و قومی از اجسام سفلی مثلاً از زر و
سیم مثل گوساله سامری ساخته آن را مها لچهمی دانسته به جان و مال تعظیم کنند و بعضی
سنگ و حجر را لچهمن و رامچند گفته پرستش می نمایند و بعضی از قسم شجر مثل نیم و پیپل و
تلسی را بنام سالگرام رام آن شنزند و عموماً از زنار و از نوع حیوان گاو و مار را اوتار دانسته
زر و مال نثار سازند ایشان را زنارداران و بت پرستان می گویند و قومی از اجسام علوی
آفتاب و مهتاب را پرستش می سازند و میگویند که تدبیر عالم منحصر بمبادله نور و ظلمت
است و نور و ظلمت موجب قیام مملکت عالم ازین رو آفتاب و مهتاب باعث

انتظام عالم در امدند وبعضی زہرہ ومشتری وعطارد ومریخ وغیرہ سبع سیارہ راکارساز عالم دانستہ گویند کہ وجود موالید ثلثہ وتغیر وتبدل فصول اربعہ از آثار ہمین اجسام است فلہذا انہارا سزاوار بزرگی وعظمت پندارند وہم ازانکہ این اجسام راصفتے است از صفات ظہور کونیہ بدان مناسبت باسماء الہیہ دارند فلہذا فراخور عزت وعبادت شمارند و بعضے ارواح غیبیہ را مربی ورب دانستہ وہر نوع از انواع عالم محتاج ایشان شناختہ بہ تعظیم میگرایند وبعضے نفوس کلیہ را قطعًا مربی ومدبر وضار ونافع شناسند وفقر ودولت ومرض وصحت را از آثار خوشی ورنج ایشان دانند وازان کہ این ارواح ونفوس از نظر ایشان غایب است لظاہر صور تہا وتمثالہا ساختہ وپرداختہ استمداد واستعانت ازانہا جویند وبغایت تعظیم وتضرع پیش مے آیند وقومی کمل افراد انسان را مثلًا بعضے عزیر علیہ السلام را خیلی عیسی علیہ السلام را حق ولپسر حق گویند وبعضی رام وکشن وغیر ہما ولبشن را خالق ومعبود دانستہ بساختن صور تہائے فرضی باد ب تمام سجدہ ورام رام کنند پس این طائفہ مشرکہ را بکافران ومشرکان خطاب کنند بوجہ شرک جلی از نقص معرفت عقلی و نجی ہمین معرفت عقلی ارباب معانی می فرمایند۔

رباعی

بود در ذات حق اندیشہ باطل محال محض دان تحصیل حاصل
چہ نسبت خاک را با عالم پاک کہ درک است عجز عن درک الادراک

واز وجہ اختلاف مردم اندرین معرفت حضرت مولانا رومی قدس سرہ السامی اشارہ کردہ اند

؎

فیلے عیان را چو پنہان کردہ اند ہرکسی رو جانبے آوردہ اند

معرفت علمی

دوم معرفت علمی که بوسیله علم تواند که حق را شناسد چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید

چو شمع از پی علم باید گداخت   که بی علم نتوان خدا را شناخت

که مراد ازین علم علم صواب است نه آن علم که باعث حجاب اما ازانکه علم صواب هم از عطیه رب الارباب است به فحوای علم الانسان ما لم یعلم - و معرفتیکه ازین علم حاصل شود آن نیز عطیه دیگر حق سبحانه است ولیکن ازانکه نسبت علم ما الا عطیه قلیل بمصداق ما اوتیتم من العلم الا قلیلا - پس معرفتیکه از علم حاصل شود آنهم قلیل باشد فلهذا بزرگان درین گفته اند

تو بدولت شناس او را نی به خود   راه او خیز و از وی نی ز خود

پس علم ما که ناقص و عقل ما که حادث ذات او که بکمال جلال و جمال است چه تواند که دریابد و با دراکش در رسد بزرگی راست -

رباعی

ای پاک ز نقص وی بری از عدم   در وصف تو کی پیش نهد عقل قدم
کی کور بسمع بیند الوان و صور   یا کر ببصر بشنود الحان و نغم

بالجمله معرفت علمی را اقسام است یکی تقلیدی دوم تحقیقی - تقلیدی آنکه به تقلید مادر و پدر و یا از استاد و مرشد بدانند و بر آن اعتقاد دارند که حق سبحانه ذاتی است واحد که مثلش نیست و فردیست که ضد و ندش نیست و مختاریست که کسی مزاحم آن نیست و غنی و بی نیازیست که بچیزی احتیاجش نیست و قادریست که هرچه میخواهد میکند کسی از حکمتش سر نتابد و نه کسی از حکم قضا و قدرش بجنباند قادر است که قضا و قدرش جاری

سرنگون و عالی است که از علمش ذرهٔ از زمین و آسمان نیست بیرون و عظیم الشانی
که نه از ملوک کسی به عظمتش در رسد و نه سلطانی بسطوت وی در آید ازلی چنانکه وجودش
را ابتدا نیست و ابدی چنانکه بقاءش را انتهائی نه بوجود خود چندان ضروری که تصور عدم در
عدم و بصفات خود چندان لازمی که حیّ و قیوم توام به قدم آسمانیان و زمینیان را جبار همگان
همگی مخلوق را خلّاق همان بعزت و جبروت یگانه در ملک و ملکوت بیچون و چگانه عقول قرین
با دراک جلال و جمالش آئینهٔ حیران و بوصف قدرت و کمالش زبان گویان سرگردان
پس منتهائی معرفتش عجز است عن درک الادراک و منتهائی وصف و ثنایش لا احصی
ثناء وصف و ثناء صاحب لولاک ـ اما به تحقیق نیارند و بر آن دلیل ندارند عقلاً نه نقلاً
که ذات واحد چون است و خالق مخلوقات چگون بلکه آنچه از دیگران شنیدند همران
ایمان و اعتقاد آورده‌اند به تقلید و گمان پس این درجه عوام مومنان است که یک درجه
عالی تر و کامل تر اند از جماعت منکران و مشرکان بوجه آنکه از شرک جلی محفوظ و بدایرهٔ
معرفت تقلیدی محدود آمده‌اند دوم تحقیقی که یکی و یگانگی خالقی موجودی او تعالی را عقلاً و نقلاً
به تحقیق آورند بی شائبهٔ وهم و گمان و بر آن صدق و اعتقاد آرند با ایمان و ایقان ـ
اما آن نیز بر دو قسم است یکی بقید صفتی دوم بلا قید صفتی قید صفتی آنکه حق سبحانه را
بقید صفت به تحقیق در آرند که واحد است نه کسی شریک ویست و نه مثل وی و از ضد و ند
مبرا است و از جنس و فصل مبرا نه جوهر است و نه عرض و آنرا نه ضد است و نه ند ـ
او خالق جمیع مخلوقات است و رازق جمله موجودات هم رحیم و کریم است و هم سمیع و
بصیر و مرید و قدیر علیم و کلیم و مانند آن و بر آن دلیل عقلی و نقلی نیز میدارند مثلاً بر یگانگی

[illegible]

شئی ولوکان فیہما الہۃ الا اللہ لفسدتا ومثل ذالک۔ ودلیل عقلیش اینکہ اگر واحد نباشد دو باشد معاذ اللہ پس اگر فرض کنند کہ آن ہر دو در ذات وصفات برابر اند بحیثیتی کہ فیما بین ایشان ہیچ فارقی و امتیازی نیست درینصورت آن دو دو نباشد بلکہ بالذات یک باشد و اگر در ذات وصفات متغایر اند ضرور است کہ یکی محتاج دیگرے بود پس محتاج لایق خدائی نبود چنانکہ مولانا جامی علیہ الرحمہ در عقاید منظومہ میفرمایند

نظم

گر خدا بودی از یکے افزون | کی بماندے جہان بدین قانون
داند آن کس ز عقل وارد بہر | کہ دو شہ را چو جا شود یک شہر
سلک جمعیت از نظام افتد | رخنہ در کار خاص و عام افتد

انیست دلیل عقلی مطابق دلیل نقلی و ہمچنین بر دیگر صفات وی دلیل نقلی اینکہ بقولہ وہو حی لایموت وہو بکل شئی علیم وہو علی کل شئی قدیر ویفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید وہو السمیع البصیر واللہ یقول الحق ومثل ذالک ودلائل عقلی اگر حی نباشد میت باشد میت لایق الوہیت نبود وہم میت جان بخشی بندگان نتواند و اگر عالم نباشد جاہل باشد جاہل فراخور الوہیت نبود وہم جاہل علم بہ جاہلان چہ بخشد اگر قادر نبود عاجز بود عاجز خلق عالم و عالمیان چہ تواند و اگر مرید نباشد مضطر باشد مضطر سزاوار الوہیت نبود و اگر سمیع نبود اصم بود اصم فریادرسی مظلومان نتواند وحاجات و مقاصد بندگان چہ برآرد و اگر بصیر نبود اعمی باشد اعمی احوال ممکنات و موجودات را چہ بیند و چہ داند و عالم الغیب و شہادہ چون بود و اگر متکلم نبود اخرس باشد اخرس اوامر و نواہی را نتواند کہ کند وہم اصم و اعمی و اخرس سزاوار الوہیت نبود کذالک مثلہ اثبت تحقیق بقید صفتی

اما نزد عارفان حقیقی در تحقیق ایشان هنوز نقصی باقیست و آن اینکه با اثبات بیچوی و یگانگی حضرت عزت به قید صفت نفی وجود مثل معبود و اثبات وجود غیر که مخل وحدت است چنانکه معنی آیهٔ کریمهٔ انما الهکم اله واحد بقید صفت اگر گیرند چنین باشد جز این نیست که اله دیگر که بصیغهٔ جمع است الهان باطله اند و اله واحد معبود بحق است همچنین در لا اله الا الله نیست کسی اله معبود بحق مگر الله در این صورت ظاهر است ازین معنی که دیگران نیز الهان و معبودانند اما معبودان باطله اند زیرا که مخلوق اند و مخلوق معبود بحق نمیتواند شد و حق سبحانه معبود بحق است زیرا که خالق است و هر که خالق است همان معبود بحق باشد پس معبود بحق غیر خدای واحد نیست ازین رو اثبات وجود غیر و نفی وجود مثل شده نه نفی وجود غیر علی هذا در آیات دیگر صفاتیه از صفات حق تعالی که معنی اش چنین باشد و هو حی لا یموت یعنی حق سبحانه حی است بلا موت اگرچه دیگران هم حی اند مگر مستلزم بموت و همچنین حق سبحانه علیم و قدیر است و دیگران هم علیم و قدیر اند اما بعلم و قدرت ناقص و محدود و نیز حق سبحانه سمیع و بصیر است و دیگران نیز سمیع و بصیر اند اما محتاج به چشم و گوش که نقص آنست همین طور در صفات خالقیت و رازقیت وغیره که از آیات بینه مستفاد است قوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین و والله خیر الرازقین و هو ارحم الراحمین و خیر الماکرین و مثله معنی اش چنین که حق سبحانه احسن خالق است به نسبت خالقین دیگر و خیر الرازق است از رازقین دیگر و ارحم است از راحمین دیگر و خیر الماکر است از ماکرین دیگر پس ازین معنی اثبات وجود غیر و نفی وجود مثل معبود نه نفی وجود غیر لهذا این تحقیق نزد کامل التحقیق ناقص باشد نه کامل و نقص آن همین است که اندرین نفی وجود مثل گردیده نه نفی وجود غیر تا آنکه وجود غیر باقی شرک باقی پس این جماعت بمعرفت علمی اگرچه بدرجهٔ فایق و برتر است از جماعت پیشین بوجه اثبات ذات و

صفات بدلایل عقلی ونقلی ولیکن بمقابلۂ عرفای کشفی بنوز بدرجۂ نخستین است بلحاظ شرک خفی
فلهذا این معرفت اگرچه تقلیدی نیست اما تقیید نیست نہ بتحقیق ومحفوظ از شرک جلی است
نہ از شرک خفی پس از ایشان اگر پرسند کہ اشیا محسوس است و یا خالق اشیا خواہند
گفت کہ اشیا محسوس است بوجہ وجود حسی خارجی وخالق معقول۔ بدلائل عقلی ونقلی از ینجاست
کہ ایشان میگویند الخلق محسوس والحق معقول۔ وعارف کامل التحقیق خواہند گفت کہ اشیا
معقول است بوجہ وجود اعتباری وخالق محسوس بوجہ ظہور وبروز وجود حقیقی چنانکہ گویند۔
الحق محسوس والخلق معقول۔ بوجہ آنکہ واضح ترین ولائح ترین اشیا خالق اشیا است
از اشیا اما شدت ظہور باعث خفا گردیدہ بہ فحوای ان اللہ خفی لشدت ظہورہ مانند
آفتاب بکمال اشراق کہ جامی علیہ الرحمہ میفرمایند۔

رباعی

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام کہ در کمال اشراق بود سرچشمۂ آفتاب دیدن نتوان

پس اصر قاصر اگر تاب ادراکش نیارد قصورش باشد نہ قصور آفتاب مانند چشم شپرہ
بدیدن نور آفتاب کہ سعدی علیہ الرحمہ میفرمایند۔

ع

گر نہ بیند بروز شپرہ چشم چشمۂ آفتاب را چہ گناہ

ازانست کہ عارف سامی مولانا جامی علیہ الرحمہ می فرمایند کہ حق سبحانہ بی پردہ
نہان است ودر پردہ عیان اندرین۔

رباعی

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان ... هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان

زد خنده که من بعکس خوبان جهان ... در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

و حسن ادراک اندران است که در پرده نهان بیند و بی پرده عیان چنانکه درین —

رباعی

خورشید چو بر فلک زند رایت نور ... در پرتو او خیره شود دیده ز دور

آندم که کند زپردهٔ ابر ظهور ...... فالناظر یجتلیه من غیر قصور

زیراکه اینجمله آثار باهره بر ظهور و بروزش شواهد ناطقه و صواعق بارزه است همچو ضو بجلی آفتاب و پرتو تجلی چراغ کہ شاہد بر مشاہدهٔ آن است که در پرده نهان نه بل بے پرده عیان است مانند کسیکه کاتبے را متوجه بکتابت و خیاطی را مصروف بخیاطت بیند به یقین داند که حی و زنده است و چرخ گردنده را اگر بیند بگوید داند که کسی گرداننده است چنانکه بزرگے راست —

نظم

ازان چرخه که گرداند زن پیر ... قیاس چرخ گردنده همین گیر

سبلی در طبع هر داندهٔ هست ... که با گردنده گردانندهٔ هست

و بتحقیق دومی بلاقید صفت آنکه یکی و یگانگی حق را بلاقید صفت بتحقیق درآرد و داند که حق سبحانه واحد است هیچ شئ از اشیا غیر او نیست که گفته اند —

شعر

غیرتش غیر در جهان نگذاشت ... لاجرم عین جمله اشیا شد

و مولانا جامی در عقاید منظومه سیفر ماید —

ہست بے تہمت شمار کی نسبت در یگانگیش شکی

در صورت معنی انما الہکم الہ واحد چنین باشد جز این نسبت کہ الہ شما کہ بصورۃ جمع است الہ واحد است غیر او نیست وہمچنین در معنی لا الہ اللہ نیست کسی الہ غیر الہ واحد کہ اللہ است وعلی ہذا در معنی آیات وصفات مانند تبارک اللہ احسن الخالقین وغیرہ کہ خود خالق است وخود احسن خالق وخود رازق است وخود خیر الرازق وخود ارحم است وخود راحم وخود ماکر است وخود خیر الماکر کذالک مثلہ اما این تحقیق ومی یعنی معرفۃ بلا قید صفتی ہم بر سہ درجہ است یکی بعلم الیقین دوم بعین الیقین سوم بحق الیقین پس علم الیقین متعلق بتحقیق وتعلیم مرشد محقق کامل است وعین الیقین بریاضت ومجاہدہ حاصل وحق الیقین درجہ کمال عین الیقین است کہ عارفان کامل بدان واصل پس ہر انکہ بمعرفت علم الیقین فایز است حق را با خلق وخلق را با حق میدانند ـ بلا انفکاک وانضمام ومیگویند

رباعی

ما از حق وحق نیز زما نیست جدا بنگر ہمہ از خدا ودر جملہ خدا

بل ہر چہ کہ بینی ہمہ خلق است نہ حق لا بل ہمہ حق ز خلق بیند بینا

وہر انکہ بمعرفت عین الیقین فایز باشند ہر اینہ بروے شہود حق غالب بود ـ بہ نسبت شہود خلق آنہم بہ ترنم می پردازد ـ

رباعی

از قبۂ عرش تا پایان سماک وز طارم چرخ تا بمطمورۂ خاک

ہر ذرہ کہ ہست آئینۂ خورشید است در دیدۂ او کو نظرے دارد پاک

و هرگاه به معرفت حق الیقین مستفیض اند بر وی هر آینه مشهود و خلق غالب بود و به نسبت مشهود حق از آنان این ترانه بر می آید -

رباعی

اندر نظر کل ارباب فهوم   خالق مشهود و خلایق موهوم
و اندر نظر طایفهٔ محجوبان   خلق است که ظاهر است و خالق مکتوم

عن رباعیات جامی علیه الرحمه - اما این قسم معرفت علمی است که بلا قید صفتی است از معرفت کشفی نمی باشد که آنرا معرفت عینی نیز نامند کاسبی سوم معرفت کشفی صاحب این معرفت عارف حقانی عین القضات همدانی قدس سره چنین فرمایند - سوم معرفت کشفی

نظم

چشم بکشا که جلوهٔ دلدار   متجلی است از در و دیوار
زاغ و طاوس و مار و مور و مگس   بلبل و قمری و چکاوک سار
اسپ و پیل و پیاده و فرزین   بن واحد آن سپاه سالار
می نماید بچشم احول تو   اشتر و اسپ و فیل گاو و حمار
از برای فریب خود خود گشت   جلوه در قد و در قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو   سرمه در چشم و غازه بر رخسار
ناظر خود خود است خود منظور   خود تماشا و خود تماشاگار
خود انا الحق زد از لب منصور   خود بر آمد ز شوق بر سر دار
گفت انا احمد بلا میم ام   از زبان مبارک مختار
خویشتن را نگوی من یعنی   من رانی بگو پیمبر وار

من نیم او خود است قافیه سنج — من نیم او خود است در گفتار

عاشق خود خود است و خود معشوق — خود طبیب خود است و خود بیمار

خویشتن را تو در میانه مبین — سد اسکندر از میان بردار

بالجمله در تحقیق صاحب معرفت کشفی در ذات حق دو مرتبه است یکی مرتبه غیب الغیب که هو الباطن عبارت ازانست دوم مرتبه شهادت که هو الظاهر اشارة بدان وازین مراتب ذات مطلق عین واحد است پس این عین واحد در غیب الغیب من حیث التجرد والاطلاق من التعینات والتقیدات حق است و بمرتبه شهادت من حیث التعدد والتکثر بواسطه تلبس به تعینات و تقیدات خلق ازین رو خلق ظاهر حق است و حق باطن خلق و خلق پیش از ظهور عین حق بود ـ و حق بعد از ظهور عین خلق ـ کما مر من اللوایح همین محل در نقد النصوص آورده اند که اعیان را دو اعتبارات اول آنکه اعیان مرایای وجود حق و مجالی اسماء صفات حق است دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیان است پس باعتبار اول ظاهر نشود در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان و متعدد است به تعدد اعیان پس بمقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ نیست و اعیان را ثبوتی جز در حضرت علم نیست و بوئی از وجود خارجی بمشام اعیان نرسیده است و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق که مرآت اعیان است در غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب و سرادقات جمال و جلال وی انتهی همین معنی از مستزاد مولانا رومی قدس سره السامی مستفاد است ـ

مستزاد

هر لحظه به شکل آن بت عیار برآمد — دل برد و نهان شد
هر دم به لباس دگران یار برآمد — گه پیر و جوان شد
والله همان بود که می آمد و میرفت — از قرن که دیدی
تا عاقبت از شکل عرب وار برآمد — دارای جهان شد
خود نوح شده کرد جهان را بدعا غرق — خود رفت بکشتی
خود گشت خلیل و ز دل نار برآمد — آتش گل ازان شد
یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی — ...روشنگر عالم
از دیدهٔ یعقوب بانوار برآمد — ...تا دیده عیان شد
حقا که همان بود که میکرد بشارت — ...در وادی ایمن
خود چوب شده در صفت مار برآمد — ...زان سحر کنان شد
نی نی که همان بود که میگفت انا الحق — ...در صورت منصور
منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد — ...نادان بگمان شد
مسجود ملائک شده لشکر کش ارواح — ...از ارواح مقدس
شیطان ز حسد بر سر انکار برآمد — ...مردود ازان شد
چوبی بتراشید و صد تار برو بست — ...قانون گر عالم
خود نغمه شد و از دل هر تار برآمد — ...تا روح روان شد
خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه — ...خود رند سبوکش
خود بر سر آن کوزه خریدار برآمد — ...بشکست و روان شد
رومی سخن کفر نگفت است و نگوید — ...منکر مشویدش

کافر شود آنکس که با کار رب آمد مردود جهان شد

پس این تفسیر نسبت از اینما تولوا فثم وجه الله و تقریر نسبت از هو معکم اینما کنتم نزد اہل الله که شرح وبسط آن در مقالات آینده دربیان وحدة الوجود وکلمه طیبه وغیره به تفصیل خواهد درآمد ان شاء الله تعالی پوشیده نباشد که ازین معرفت اعلی عارفان تقلیدی هم کم و عارفان کشفی وعینی نیز بسیار کم و عارفان تقلیدی بسیار اما اطلاق عارف بر عارف کشفی وعینی است نه بر عارف تقلیدی وتقیدی زیرا که اصل معرفت وعظیم ترین معرفت معرفت کشفی است ومقصود از آفرینش آدم وعالم همین معرفت که از وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون - ای لیعرفون ظاهر و از حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا یا هر فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون که فرمود از بهر همین معرفت وانسان را که بدن انس و بنش آفریده بهمین جهت که خود را وخدائی خود را بشناسد چنانکه مولانا جامی در نقد النصوص میفرمایند که ثمره شجره آفرینش جن این انس و بنیش نسبت تا صفات کونی او بصفات حقانی بدل شود ودیده بصیرتش به جمیع قوی ومشاعر در جمیع مجالی ومظاهر مشاهده جمال حق ووجود مطلق کند ومولانا رومی در مثنوی معنوی فرموده اند -

مثنوی

آدمی دیدست باقی پوست ... دید آن باشد که دید دوست است

چونکه دید دوست نبود کور به ... گر سلیمان است از وے مور به

وصاحب جواهر الحقائق آورده اند که حق تعالی آدمی را آفرید وقابلیت وانس داد تا بداند که دانائی چه چیز وبینائی داو تا به بیند که بینائی چه چیز همچنین شنوائی وگویائی وغیره الی الانهایة از هر صفت بی پایان خود اندک اندک اندران تعبیه کرده تا از اندک بسیار واز جوی

خروار را بشناسد همچو بر محل بزرگی راست است -

نظم

خلق را حق چو ساخت در ظلمت | نور خود ریخت بر سر رحمت
اندر ایشان نهاده گوهرها | از صفات قدیم و علم و سخا
تا تو در خود صفات او بینی | وز صفتهاش ذات او بینی
همچو عطار کو ز هر انبار | آورد در دکان و در بازار
اندکی آورد نه بسیار او | همه را تا ورد بیکبار او
باشد انبارها در و بسیار | پر در هر یکی دو صد خروار
نهد از هر یکی بطبله خرد | قدر هر طبله بکالبه ببرد
گرچه در طبلها بود اندک | عاقلی زین بداند آن بیشک
هست دکان حق تن انسان | اندرونش صفات از رحمان
پس تو در خود ببین صفات خدا | گرچه اندک بود بدان ز صفا
که چه سان است آن صفات کبیر | سیر کن زین قلیل سوی کثیر
زین صفات قلیل رو سوی اصل | کن اندر میان هر دو وصل
دل بحق ده اگر سرے داری | چون ازو بهره شد ترا یاری

ازین جهت است معرفت حق بمعرفت نفس موقوف چنانکه حدیث نبوی است من عرف نفسه فقد عرف ربه معروف یعنی معرفت حق حاصل نشود الا بدو چیز یکی بمعرفت نفس و دیگر بفنای نفس ضرور است که درینجا اندکی ازین هر دو عرضه دارد بقدر وسع -

مقاله نوزدهم در بحث نفس

مقاله نوزدهم در بحث نفس

مقاله نوزدهم بحث نفس

پیش از انکه دریافته شود که نفس چه چیز است دانستن چند چیز ضروریست یکی انکه ادراک
نفس وراء طور عقل است نه منافی طور عقل چنانکه اکثرے را خیال است دوم غور
و فکر نفس شرعا روا است یا ممنوع چنانکه بعض را گمانست که ممنوع است بل محال
سوم انکه معرفت حق بر معرفت نفس موقوف بچه وجه و تقدیم معرفت نفس بر معرفت
حق بچه وجه چهارم با ادراک نفس مدرک بکسر را کدام و مدرک بفتح را کدام اگر گویند
که نفس مدرک است زیرا که ادراک صفت اوست ادراک نفس بنفس لازم
آید که هم عارف و هم معروف اینچگونه باشد پنجم هیچ شی شناخته نشود الا بدو چیز یا از
ضد و یا از مثل کما لا یخفی بهذا القول لا یعرف الاشیاء الا باضدادها او بامثالها
پس از اینجا نفس را اگر ضد حق قرار دهند نمی تواند زیرا که ذات رب از ضد و ند مقدس و مبرا است
و اگر مثل قرار دهند آنهم نمیتواند زیرا که ذات خدای پاک از مثل و جنس منزه و معرا که از جنس کنند
شی هویدا پس کس نمیتواند که گوید نفس ضد حق است یا مثل حق تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا باز معرفت رب بر معرفت نفس موقوف چرا۔

ه

پسندیده پرسیدای هوشمند جوابت بگویم گر آید پسند

بامر اول آنانکه نفس را وراء طور عقل می شمارند و یا منافی طور عقل وجهش غیر از این نیست
که هرگاه ادراک نفس از مقدمات عقلیه بیرون گشت و از رتب ثلثه افزون که نه جهتی
دارد نه چگونگی و نه لون و کیفیت و نه مقدار و کمیت از نیست که نه بعقل ببدر آید و نه در وهم
و خیال چه وهم و خیال به چیزے راه یابد که مثل آن چیز و یا صورت آن چیز گاهے دیده باشد

وچونی وچگونگی نصیب چشم شده وچونی اندم نصیب چشم می شود که آن چیز با لون وشکل باشد ویا مقدار وکمیت پس نفس خالی ازین صور تها است که نه چونی دارد ونه چگونگی ونه شکل ولون اوراست ونه مقدار وکمیت چنانکه اندرین ۔

نظم

آن مگو چون در اشارت نایدت — دم مزن چون در عبارت نایدت

نے اشارت می پذیرد نے نشان — نے کسی زو علم دارد نے عیان

لهذا از حاسه چشم واشاره حسی بیرون واز تقاضای وہم وخیال افزون گشت که گفته اند

بیت

بخیال در نگنجد تو خیال خود مرنجان — زجهت بود مبرا مطلب بهیچ سویش

چون که اکثر مردم ورائے مرتبه حس دیگر هیچ نشناسند وبغیر آن چیز که لون وشکل ومقدار وکمیت دارد هیچ دانند پس نفس که نه جسم دارد نه لون وشکل ونه چونی دارد ونه چگونگی چگونه معرفت آن توانند ازان انرا وراے طور عقل وبا منافی طور عقل می انگارند ودر اصل نه وراے طور عقل است ونه منافی طور عقل بلکه مطابق عقل ونقل است بدانکه موجودات خارجی بر سه نوع است بعضی مجرد بسیط مانند ارواح وبعضی مجرد مرکب لطیف مانند عالم مثال وبعضے مادی مرکب کثیف مانند اجسام ازینها ادراک هر یکے جدا جدا است مثلاً ارواح که معقول است مدرک بالآثار است وعالم مثال که متخیل است مدرک بالخیال واجسام که محسوس است مدرک بالحواس پس وجودی از موجودات ازین رتب ثلثه که حسی وخیالی وعقلی باشد خارج نیست که گفته اند ۔

بیت

آن رتبت چیست حس و عقل و خیال هر یکی عالمی باستقلال

درین صورت نفس نیز که موجودیست از موجودات خارجیه ادراکش ازین رتبت ثلثه خارج نبود
چون نفس از ارواح معقوله و جواهر مجرده است بالضرور مدرک باشد بالآثار و از آثارش خود
وجود انسان است که کسیکه انسان را شناسد ضرور است که نفس هم شناسد
والا فلا - ازین رو باید دانست که انسان کرا گویند ازان اختلاف است بعضی همین جسم
عنصری ترکیبی را انسان نامیده اند و بعضی انسان العین را و بعضی انسان گویند و ازان
مراد وقتی هیکل جسمانی گیرند و وقتی جوهر نفسانی بوجه آنکه نفس متعلق است ببدن و متحد آن
با بدن پس بدین تعلق و اتحاد گویند که نفس عین بدن است و بدن عین نفس و مجموع این هر دو بعد اتحاد
انسان است وقتیکه در رسد موت فاسد شود این اتحاد فنا شود بدن و باقی ماند
نفس بعضی بحوالش گویند که این هیکل جسمانی و این جسم عنصری بجز لحم و شحم و عروق و عظام چیزی
نیست چگونه آنرا انسان گویند و نفس از جوارح و اعضا نیست چگونه بدین شکل و هیکل متحد بود
که این شکل و هیکل مرده راهم میباشد بلکه این جسم محل آنست و آن حال و این مرکب است
و آن راکب و چنانکه از تباهی مرکب تباهی راکب لازم نیاید همچنین از تباهی این جسم تباهی
نفس ضرور نبود باز اتحاد کجا ماند و بعضی گویند که نفس جسمی است لطیف بصورت انسان
که اجزا هم صورت است و هم پیدا و هم سریان در داخل بدن یعنی مماثل اعضاء ظاهری مقابل
هر عضوی ظاهری عضوی هست در باطن و بعضی گویند که نفس جزو لیست از اجزای بدن
بغایت شفاف و مصفا از قسم سلاله که خلاصه ماء مهین است به خلق آخر از نطفه بحوالۀ

قوله تعالی - لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة

علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر و بعضی گویند نیست چنین که نفس و روح

مخلوق از سلاله باشد و مجعول از نطفه زیرا که قبل از نفخ روح نطفه و سلاله موجود بود بفحوای
اذا سویته ونفخت فیه من روحی و بعض گویند که انسان حقیقی روح است و روح جوهر فرد است
فی القلب و بعضی گویند که روح دو ثبتست فی الدماغ و علیست فی القلب و بعضی گویند
که عین الانسان جزویست لا یتجزی متعلق بدماغ و بعضی گویند انسان عبارت از اجزای ناریه است
مختلط بارواح و بعضی گویند که آن اجسام نورانیه سماویه لطیفة الجوهر است بر طبیعت
شمس که نه قبول کند تحلل را و نه تبدل را و نه تفرق و تمزیق را هرگاه متکون شود بدن و تمام شود
استعداد آن نافذ گرداند حق سبحانه این اجسام الهیه را در داخل اعضای آن کنفاذ النار
فی الفحم و ماء الورد فی الورد و از نفاذ هذا الاجسام فی جواهر البدن بعد استعداده مراد است
بقوله تعالی فاذا سویته ونفخت فیه من روحی پس تا آنکه بدن سلیم و قابل است از بهر نفاذ
باقی و زنده است انسان و هرگاه که متولد شود اخلاط غلیظه مانع آید سریان این اجسام
شریفه را اندران بدن پس جدا شود این اجسام از بدن و عارض گردد موت انسان
را هم ظاهر است که نزد ایشان منشاء این تفاوت و اختلاف دو چیز آمد یا آنکه نفس و روح
را عین جسم شمرده اند و یا قسمی از جسم بر قیاس انقباض ارواح و انتقال از عالم و اثبات بعث
و نشر و سؤال و جواب و مانند آن که از نصوص قطعیه و احادیث صحیحه ثابت است همه متعلق
با جسام است اما نزد ارباب تحقیق تحقیق آنست که نفس و روح غیر جسم است نه عین جسم و نه قسمی از
جسم چنانکه انسان از مرضی و یا دردی بحد عاجز شود میگوید مثلا سرم درد کند و یا پایم لنگ
و چشمانم کور شده است و یا زبانم لنگ پس معلوم شد که سر و پا و چشم و زبان چیزی
دیگر است و متکلم و متالم چیزی دیگر آنچه که موت بدان عارض است بمعنی ترک جسم است
نه فنائے عین بفحوای قوله تعالی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم الخ و کذا فی

حدیث شریف انبیاء الله لا یموتون ولکن ینتقلون من دار الی دار چنانکه بحث نفس در مقام
بقای نفس خواهد درآمد انشاء الله تعالی بالجمله انسان را هم ظاهر است و هم باطن ظاهر آنچه
متعلق بعالم حسیات است و باطن آنچه متعلق بعالم قلب پس ظاهر آن ملک است و باطن آن
ملکوت و ظاهر آن مدرک بالحواس است و باطن آن مدرک بالخیال و همگی علمای معنوی را اتفاق
است بر اینکه در انسان آنچه محسوس است از عالم ملک است و آنچه معقول است از
عالم ملکوت و آنچه بالقوه است از عالم جبروت و هر آنچه ماورای آنست از عالم لاهوت
پس ظاهر شد که عالم ملک محسوس بالحواس است و عالم ملکوت محسوس بالعقل والخیال
و آنچه ماورای آنست مدرک بالکشف والشهود الحاصل انسان منقسم بدو معنی است
یکی بجواهر و اعضا که محسوس و مشاهد است به حس و مسمی ثانی به نفس ناطقه و لطیفه
مدرکه که گفته اند ان الانسان الحسی انما هو صنم بالانسان العقلی والانسان العقلی
روحانی وجمیع اعضائه روحانیة وکلها فی موضع واحد الی آخره و مراد از این اعضا نه از جوارح جسمانی
است بل مراد از اجزاء روحانی و قوای معنویست که لایق لطافت روح باشد
فلذلک قال صاحب الفتوح فی باب الروح الانسان یطلق علی معنیین احدهما محسوس
مشاهد یراه البصر ویحسه اللمس والثانی النفس الناطقة هی اللطیفة المدرکة والانسان الاول
له لوازم وخصایص تمیزها عن الثانی وکذا الثانی بل اکثر اوصافه تباین الاول فان الاول میتة
بالطبیعة الثانی حی بالذات والاول محسوس بالحواس والثانی لایدرک الا بالعقل والانسان
عند المحقق هو الثانی وتسمیة الاول بالانسان مجازا کما یسمی ضوء الشمس شمسا فکما ان
ضوءها قائم بها تابع لها یستدل به علیها فکذا الانسان الظاهر ظل وشبح للانسان
الحقیقی وکما اطلق اسم الشمس التی هی الذات علی الضوء التابع لها یطلق اسم الانسان

الحقیقی

الحقیقی علی المحسوس لانه مظهر افعاله و محل تصرفه فیکون مجازاً مرسلاً لعلاقة المحلیة علی انه محل الروح
الی آخره ازینجا ثابت شد که انسان حسی ظل و شبح انسان حقیقی است پس انسان حقیقی
مدرک نشود الا بعقل و عقل ادراک نمیکند الا با ثار پس از آثارش همین انسان حسی است که عقل
بدان انسان حقیقی را دریافتن میتواند چنانکه آتش را از دخان و یا چراغ را از پرتو و آفتاب را از
ضو رمی دریابد چه دخان و پرتو و ضو از آثار آتش و چراغ و شمس میباشد پس چنین ادراک منتفی
طور عقل باشد و نه ورای طور عقل فافهم **باب دوم** آنکه گویند که غور و فکر در ماهیت نفس و روح
شرعاً جایز است یا ممنوع علما را اندرین اختلاف است بعضی گویند که ممنوع بل محال است
بوجه آنکه نه وارد است بر آن قرآن و نه قایم است بر آن برهان و نه سبیلی است
عقول را بمعرفت آن و نه ارشاد ثابت از شارع علیه السلام اندران کما قال بعضهم انها
ای النفس شئی استأثر الله بعلمه و لم یطلع علیه احداً من خلقه فلا یجوز لعباده البحث عنها —
درینصورت عدم علم و اطلاع بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز لازم آید که خلاف عقل و
نقل است ازین رو اندرین نیز اختلاف است که علم و اطلاعش بدانحضرت صلعم هم حاصل بود
یا نه فریقی بر آنست که انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را علم و اطلاعی زیاده ازان نبود که از
حق سبحانه بجواب سوال روح ارشاد رفته است یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی
فریق دیگر بر آنست که علم و اطلاع روح علی ما هی علیه بدانحضرت صلعم حاصل بود اما امر بکتمان رفته
مانند کتمان ساعت و از قل الروح جواب سایلان بحسب فهم و فطرت ایشان ادا گشته و بهم
بقدر ضرورت و هذا هو الصحیح کما نقل ان الله تعالی لم یقبضه الیه حتی اطلعه علی کل ما ابهم
و وجه کتمان غیر ازان نیست چونکه این مسئله بغایت غموض و رموز است اذ بیان نیست و عقول انها
تاب ادراکش ندارند باشد که بقبول و رد و صدق و کذب بپردازند و کلام الرسول لیس کالکلام

فلہذا حکم کتمان در آمدہ ملخصاً عن باب الفتوح درینجا باشد کہ کسی پرسد کہ بصورت کتمان سر
وبخل ازان لازم آید کہ خلاف منصب رسالت است ہذا خلاف کہ زیراکہ کتمان ماہیت
بنظر قصور عامہ عقول ونقص فہم وفطرت است نہ از ترک وبخل بل ہرانکہ از اہل السنت بہ فحوای نکلموا الناس
علی قدر عقولھم تعلیم وتفہیم آن از اشارات وکنایات از قسم رموز واسرار جایز و
فایز است بقدر فہم وفطرت وبحسب اقتضاء وضرورت کہ از ادم تا ابندم بل تا قیام قیامت
جاری ونافذ باشد تا مفید معنی من عرف نفسہ فقد عرف ربہ در آید پس چا بر گشت
اندران غور وفکر وتحقیق وطلب وہو المطلوب وانکہ گویند کہ بحث وفکر در روح عبث
وبدعت است واز قل الروح من امر ربی منع آن ثابت است صاحب باب الفتوح
بجوابش میفرماید کہ قل الروح من امر ربی نہ بمنع آن دلالت کند ونہ ازان اثبات بدعت
چہ اگر گویند کہ خوض وفکر اندران ممنوع است وبا بدعت مخالف از آیات بینات لازم آید
کما لایخفی علیک عن قولہ تعالی اولم یتفکروا فی انفسہم وقولہ وفی انفسکم افلا تبصرون - ونحو ذالک
کہ اندران حکم تفکر وتبصر وارد شدہ است بجدت نہ بمنع وبدعت بوجہ آنکہ معرفت حق موقوف
است بر معرفت نفس انتہی کلامہ ملخصاً وصاحب تفریح الاذکیا فی احوال الانبیا بجوالہ
مجموع السلوک تحریر نمودہ اند کہ کلام در روح نزد بعض جایز است ونزد بعضی غیر جایز آنانکہ
قایل بجواز اند گویند کہ روح زندہ است وحقیقت آن بر خواص منکشف اما خواص را ضرورت است
کہ بغیر مستحق اظہارش نکنند چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم فرمودہ آند کہ نحن معاشر الانبیاء
امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولھم - وعین القضات ہمدانی رح فرمایند کہ قل الروح من امر ربی
نہایت منع است اگر شرع مانع نبودی حقیقت روح ظاہر کردے وغیرت الوہیت
مانع السنت کہ شرح آن دہد ان اللہ غیور انتہی وبجواب امر سوم کہ معرفت حق

بود نز

بر معرفت نفس موقوف چرا و تقدیم معرفت نفس بر معرفت حق بچه وجه بدانکه جواب شق اولی بجواب امر پنجم در آمده است تا تکرار مضمون لازم نیاید اما جواب شق ثانی اینست که بمحل معرفت و بمقام شناخت شیئیکه در وجود مقدم است موخر آید و شیئیکه موخر است بمعرفت مقدم و تابع متبوع میگردد و متبوع تابع مثالش همچو آئینه و صورت است اگرچه صورت مقدم است بر آئینه اما بمحل شناخت آئینه مقدم گردد بر صورت زیراکه حسن و جمال و خط و خال صورت اگرچه بیشتر است از آئینه اما ظاهر نشود الا از آئینه پس نفس انسان هم که آئینه ایست بجهت دیدن حق مقدم است در معرفت بر معرفت حق مانند صلواة و وضو مثلا که وضو تابع صلواة است و صلواة متبوع آن مگر تابع مقدم باشد بر متبوع یعنی وضو مقدم است بر صلواة پس معرفت نفس را از معرفت حق همان نسبت است که وضو را با صلواة که اگر وضو ناقص است صلواة هم ناقص باشد و اگر وضو کامل است صلواة هم کامل حالانکه وضو چیزی دیگر است و صلواة چیزی دیگر فافهم و تدبر چهارم آنکه پرسند که در معرفت نفس مدرک بکر را کدام است و مدرک نفخ را کدام جوابش بر دو وجه است یکی باعتبار آنکه نفس و روح و دل حقیقت واحد است بطوریکه مختلف اللفظ است و متحد المعنی چنانکه حضرت شیخ فریدالدین عطار قدس سره میفرمایند

ـــه

نفس و عقل و روح و دل جمله یکیست   مرد معنی را درینجا کی شکیست

و وجه دوم باعتبار آنکه ازین نفس و روح و دل هر یکی را ماهیت علحده است و اسمی و رسمی جدا گفته اند

ـــه

یکی نفس و یکی روح و یکی دل ولی دانستن آن هست مشکل

هذا جواب سؤال اولاً بوجه ثانی مذکور خواهد شد وثانیاً بوجه اول بدانکه هر شئی را یک ظهر است و یک بطن کما في الحديث الشريف لكل آية ظهر وبطن مانند تخم که پوست است وهم مغز همچنین از روح ونفس ودل هر یکی را هم ظهر است وهم بطن مثلاً دل را دل صنوبری ظهر آنست وقلب حقیقی بطن آن ونفس را قلب حقیقی ظهر آنست وروح علوی بطن آن وروح را النفس طبعی ظهر آنست ولطیفه مدرکه الٰهی بطن آن زیراکه این چهار از عالم جداگانه است مانند ناسوت وملکوت وجبروت ولاهوت پس از این چهار عالم یکی مظهر دیگر وتابع دیگر در آمده مانند عالم اجسام وعالم مثال وعالم ارواح وغیره که از آنها هر یکی مظهر دیگر وتابع دیگر در آمده است کما قال القیصری في مقدمة شرح الفصوص

الكلّ عالم الملك مظهر عالم الملكوت وهو عالم المثال المطلق وهو مظهر عالم الجبروت اے عالم المجردات وهو مظهر الاعيان الثابتة وهو مظهر الاسماء الالهية والحضرت الواحدية وهي مظهر الحضرت الاحدية — پس درینصورت هر عالم صورت عالم دیگر است وعالم دیگر معنی آن صورت مانند آنکه حرف صورت لفظ است ولفظ صورت معنی همچنین عالم خلق صورت عالم مثال وعالم مثال صورت عالم ارواح وعالم ارواح صورت اعیان ثابته کذالک مراتب باقیه همین طور قلب صوری صورت قلب معنوی وقلب معنوی صورت جوهر نفسی ونفسی صورت جوهر روحی الیٰ پس هر صورت مظهر معنی خود است وآن معنی مظهر آن صورت همچنین هر صورت مدرک معنی خود باشد مثل حرف مدرک لفظ ولفظ مدرک معنی خود هم بدینطور دل صنوبری مدرک قلب حقیقی وقلب حقیقی مدرک نفس طبعی ونفس طبعی مدرک روح علوی باشد فافهم درینصورت شبهه آنست که دل صنوبری

محض پاره لحم است زبردست چپ اندران نه صفت ادراک است و نه چشم
بصیرت باز چگونه ادراک قلب حقیقی ازوی می تواند جوابش چنین است که دل صنوبری از
قسم وجودیست که اشاره حسی بر آن راه می یابد که فلا اقسم بما تبصرون اشاره ازان است
و قلب حقیقی از قسم وجودیست که اشاره حسی بدان راه یافتن نمی تواند و ما لا تبصرون
کنایه بدان فلهذا اول از عالم خلق است و ثانی از عالم امر پس آنچه از عالم خلق است -
محسوس باشد و عالم امر غیر محسوس پس با این محسوس غیر محسوس را نیکو می شناسد مانند
آنکه خلق محسوس است و حق معقول پس محسوس معقول را می شناسد بحس غیر حس الظاهر همچنین جسم
محسوس است و نفس غیر محسوس پس جسم نفس را نیکو می داند که اطاعت آن بجا می آرد
مثلاً دست و پا هرگاه که نفس میخواهد میگیرد و میرود و هرگاه که نفس نخواهد نمیگیرد و نمی رود پس این
اطاعت مطیع بدون علم مطاع نمیتواند چنانکه حجر و شجر خالق خود را می داند که تسبیح آن بجا می آرد
اگر ندانند چگونه تسبیحش بجا آرد همچنین دل صنوبری که بحکم مساوات حجر و شجر است از روئی خلقت
و جسمیت مطاع خود را می شناسد که اطاعت آن بجا می آرد گویا که وجود خارجی وجود ذهنی را
می دریابد مانند آنکه انسان صورت خود را در آئینه می بیند از هم همان صورت در آئینه می در آید
که اندران چشم و مردمک چشم نیز می باشد پس وقتیکه انسان ناظر آن صورت گشت
که در آئینه است صورت آن آئینه نیز ناظر آن انسان میگردد و بنوعیکه صورت آن صورت را
و چشم آن چشم را و مردم چشم آن مردم چشم را که مقابل آنست در آئینه با آنکه صورت آئینه را
نه قوت ادراک است و نه چشم بصیرت همچنین تابع متبوع را بحس غیر حس ظاهر نیکو میداند
و می فهمد والله اعلم بالصواب بعبارت دیگر آنکه میان عالم امر و عالم خلق عالمیست
متوسط که نه مجرد و نورانی است و نه محسوس مقداری از لباطت و جسامت منزه

که آنرا مثال مطلق یا منه همچنین للعالم باطن انسان برزخیست میان روح و دل که از شان او
از احد الطرفین بحکم غالب میپدید آید و وصف غالب میگیرد آنرا نفس گویند کالقول المحققون
کل متوسط بین الشیئین اذا کان نسبته الی احد الطرفین اقوی من النسبته الی الطرف الآخر
ان یوصف بما یوصف به ذالک الطرف الغالب سمی باسمه از ان نفس را بروح
و دل تعبیر کنند پس ثابت شد که نفس برزخیست میان روح و دل و آن لطیفه ایست ناشی
با زدواج روح و دل از ان روح را از زوج و دل را بزوجه تعبیر کنند مانند مرد و زن و اکابر صوفیه شیء
متوسط را قلب گویند که متوسط و برزخ است میان روح و نفس یا دل که منقلب میگردد
بوصف و حکم احد الطرفین بحسب غلبه یکی از انها ازین جهت آنرا قلب گویند و گاهی نفس و
گاهی روح و گاهی دل بالجمله شیء متوسط نفس باشد یا قلب هم مدرک است و هم مدرَک
مدرِک بکسر را بنسبت ما فوق و مدرَک بفتح را بنسبت ماتحت و یا چنین گویند که قلب
که مستجمع علم و ادراک است مدرک است مر نفس را و نفس که مجمع علم و ادراک است
مدرک است مر روح را و روح که جامع جمیع علوم و ادراک است مدرک است مر عین
خود را علی قدر مراتبه و مدارجه ازینجاست که گفته اند نفس مدرک محسوسات است
و روح مدرک معقولات و قلب مدرک اشیاء که مرکب از معقول و محسوس باشد فافهم
و تدبر للته علم بهذا الامور و بوجه دوم باعتبار آنکه نفس و روح و دل جمله یکی است بدانکه ادراک
صفت نفس است از آنکه مدرک کلیات است ازین رو مدرک است مر نفس خود
را و غیر خود را یعنی مدرک نفس خود باعتبار علحده است و مدرک غیر خود باعتبار علحده چونکه ادراک
بتقسیم عقلی بر سه قسم است یکی حسی و آن ادراک نفس است موجودات جزئیه
محسوسه را که از حواس خمسه ظاهری تعلق دارد که آنرا احساس نامند درین احساس حضور چیز مادی

نیز در

ضرور است و محسوسیت و در امکان و زمان و مقدار و وضع مشروط دوم خیالی وان
ادراک نفس بود صور جزئیه و محسوسات حاضره و غیر حاضره را همچو صورت زید در حاضر و غائب
واین ادراک را حضور چیز مادی و محاذات جسم مرئی و مکان و وضع و هوای مشف
وغیرها شرط نیست که شرقی مغربی را و شمالی جنوبی را ادراک می تواند بلے اگر مدرک
در مکان مخصوص و وضع معین ملحوظ بود و یا نه سوم عقلی و آن ادراک نفس است معقولات را واین ادراک
نیز مجرد از مکان و زمان بلا لحاظ شکل و مقدار و صور جزئیه و غیرها بود مانند ادراک ذات
و صفات حق سبحانه تعالی پس ادراک نفس غیر خود را از قسم اولین است و نفس خود را
از قسم دومی و خالق خود را از قسم سومی و هم از انکه نفس را دو اعتبار است یکی انکه جامع است
بقوهٔ غضب و شهوت که مذموم است بوجه میلان او بطرف لذت و شهوت
و هر جا که اهل الله بلفظ نفس اشاره کنند بهمین اعتبار است دومی انکه آن یکی لطیفه ربانیست
که باختلاف احوال بحسب اضافات باسمای جداگانه نامیده میشود کالقول المحقون ان النفس
جسمانیة الحدوث والتصرف وروحانیة البقاء والتعقل فتصرفها فی اجسام جسمانی و
تعقلها لذاتها و ذات جاعلها روحانی فللنفس کینونة فی عالم العقل و کینونة فی عالم الطبیعة
والحس و کینونتها هناک تخالف کینونتها هنا پس ادراک نفس مر نفس خود را از قسم
آن نیست که میداند مثلا من عالم و فاضلم و ماشی و متحرکم همچنین شنوا و گویا وغیره الی ماسواه
که این همه از وصف انست و همچنین وقت تشنگی و گرسنگی میداند که طلب آب و نان
میدارد از ان میرساند و خالق خود را بنوعیکه موجد و مخترع من اوست و این همه صفات
مشی و حرکت و قیام و علم و سمع و بصر و کلام از وست پس بدین دو اعتبار اگر هم مدرک باشند
و هم مدرک و هم عارف و معروف لاباس فیه فافهم پنجم انکه پرسند که معرفت

حق بر معرفت نفس موقوف چرا و بحکم لا یعرف الاشیاء الا باضدادها و بامثالها النفس ضد
حق است و مانند حق که معرفت او را سزا است بحول الله بگویم بشنوید که نفس ضد
حق است و نه مانند حق تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا با این حصول معرفت رب از معرفت
نفس کسی نماید بوجه اخر و آن بر دو نوع است یکی بطریق اهل الله و دیگر بطریق غیر اهل الله غیر اهل الله
چنانکه در معنی من عرف گویند که من عرف نفسه بالحدث عرف ربه بالقدم و من عرف نفسه
بالفناء عرف ربه بالبقاء و من عرف نفسه بالفقر عرف ربه بالغناء و من عرف نفسه
بالذل عرف ربه بالعزة کذالک غیر ذالک که بالمعنی اضداد است و بطریق اهل الله بوجه
مضاهات که نفس چنانکه محیط همه جسم است حق محیط همه عالم و هیچ جزوی از اجزاء بدن
متحرک نیست الا بامر نفس و بعلم و شعور نفس همچنین هیچ شیء از اشیاء عالم متحرک نیست
الا بامر حق و بعلم و شعور حق بطوریکه پوشیده نیست چیزی از علم حق آنچه در ارض و سما واقع
است پوشیده نیست چیزی از ادراک نفس از آنچه در علم نفس بدان جامع است
وانکه نفس موجود است قبل از وجود آدم و باقی باشد بعد فناء آدم همچنین حق موجود است
قبل از وجود عالم و باقی باشد بعد فناء عالم و چنانکه سایر قوی و حواس مطیع و منقاد و مسخر
نفس است همچنین سایر ملائکه و سایر اکوان مطیع و منقاد بامر رب و هیچ جزوی از بدن
نیست که از تصرف نفس خالی باشد اما نفس از آن منزه که بعضوی نسبت کنند و یا مقید
بعضوی دانند مثلا در سر یا در پا همچنین هیچ ذره از عالم نیست که از تصرف او تعالی خالی باشد
و او از آن منزه از آنکه بکسی چیز نسبت کنند و بدان مقید دانند چه در ارض و چه در سما وانکه
نفس در تن خود است اما نمی توانیم که بچشم خود ببینیم و یا بچیزی شباهت دهیم و همچنین
حق سبحانه با ما است اما نمی توانیم که بچشم سر ببینیم و یا بکسی شباهت دهیم کذالک

مثلا

مثلها پس ثابت شد که نفس نه ضد حق است و نه مثل حق بلکه مثال است بصفات کمال
ذات ذو الجلال که مقدس و منزه است از مثل نه از مثال کما اورده صاحب باب الفتوح
لمعرفة الروح بحواله صدر الشیرازی قدس اسرارهما انه قال فی اسفاره ان الله تعالی
خلق النفس الانسانیة مثالا لذاته وصفاته وافعاله فانه تعالی منزه عن المثل لا عن المثال فذلک لتکون
معرفتها مرقاة لمعرفته فجعل ذاتها مجردة عن الاکوان والاحیان وصیرها ذات قدرة وعلم
وارادة وسمع وبصر وجعلها ذات مملکة شبیهة بمملکته تعالی الی اخره و مؤید آنست
ارشاد شارع علیه السلام ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صفاته وفی روایته
علی صورة الرحمن و بس

مقاله ستم در معرفت نفس

مقاله ستم در معرفت نفس

بدانکه در لغت نفس بفتحتین دم که آمد و رفت دارد در انسان و آن جذب نسیم است از
راه بینی و دهان برای ترویح قلب و دفع بخار و مجموع آن همان یک نفس است و جمع
آن انفاس و نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی روح و حقیقت هر شی و بمعنی هر جسم
درین صورت جمع آن نفوس و انفس باشد از غیاث و مصطلحات و در اصطلاح اهل الفن
نفس از حقایق معقول ورای صور مخیله و معانی موهومه است و از چونی و چگونگی منزه و
آن بچند معنی مستعمل مثلا حکما نفس گویند و طبیعت ازان مراد گیرند و گاه بنفس ناطقه و گاه
بعقل و خیال و مانند آن کما یقولون فمن حیث کونها مبدء للحرکات والانفعالات المادیة
طبعیة ومن حیث ادراکها وتدبیرها النفس فهی فی شیء طبع کالنمو والغذاء وفی شیء
حس کما فی الادراک بالحواس وفی شیء خیال وفی شیء عقل وهی العاقل والناطق
والمتخیل السمیع البصیر الشام الذائق الغاذی النامی الی غیر ذالک پس این همه

از

شیونات و تطورات اوست که شیخ محی الدین ابن عربی رحمة الله علیه
میفرمایند للنفس تطورات جوهریة و تحولات ذاتیة من حد الاحساس الی حد التعقل
و علما نفس گویند و نفس اماره ازان مراد گیرند هرگاه که موصوف بخصائل ذمیمه و مشغول
بشهوات و لذات دنیه باشد بدلیل قوله تعالی ان النفس لامارة بالسوء - و این
نفس را بنفس شیطانی هم تعبیر کنند و هرجا که بکسر نفس و جهاد نفس اشاره کنند ازهمین
نفس مراد باشد و مخالفت نفس را جهاد اکبر خوانند و گاه بخناس هم کنایه کنند
کما فی سورة الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من
الجنة والناس و گاه بنفس لوامه بدلیل قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامة بوجه
اشتغال بتوبه و انابت و احتراز از شناعت و رذالت و گاه بنفس مطمئنه بدلیل
قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و گاه نفس گویند و
قلب ازان مراد گیرند و میگویند که القلب هو مظهر العدل و صورة احدیة الجمع
بین الظاهر والباطن و یصل الحیات والفیض الی جمیع الاعضاء علی التسویة المقتضی للعدل
الی آخره و گاهی نفس گویند و ازان روح حیوانی مراد گیرند که نزد منطقیین تعریفش چنین است
جوهر مجرد سری فی البدن کالماء فی البستان - و گاه از نفس تنفس مراد گیرند -
که سعدی علیه الرحمه میفرمایند هر نفسیکه فرو میرود ممد حیات است و چون
بر می آید مفرح ذات و از پاس انفاس و حبس دم همین معنی مقصود - بالجمله معرفت نفس
بتقسیم عقلی همچو معرفت حق که مذکور شد بر سه قسم است یکی عقلی دوم علمی و سوم
کشفی پس معرفت عقلی که ارباب عقول از عقل خود دریابند چنین است که نفس جوهریست
قائم بالذات و غیر منقسم بوجه تعلق آن بالبسائط و نیست جوهر مجرد اصلا بوجه آنکه وجود

مجردات در ظلمات ممتنع است چه آنکه وجود مجرد نشان واجب الوجود است تعالی شانه پس آن نفس مینوا اند که باشد جوهر فرد فی القلب از برای آنکه ثابت است اندران علم و بعضی گویند که نفس قوتے است در دماغ و فعلی است در قلب و بعضی مجموع قوای ثلثه را النفس نامیده اند که یکی ازان جسم لطیف است مانند بخار که معدن آن قلب است و آنرا روح حیوانی گویند و دوم جسمی لطیف القوام است مانند بخار که معدن آن کبد است و آنرا روح طبعی خوانند ثالث جسم بخاری حار و لطیف که معدن آن دماغ است و آنرا روح نفسانی نامند و بعضی نفس را از اخلاط ستا و لستہ الکم والکیف اند پس این اخلاط هرگاه که متعادله و متوازیه باشد که یکی بر دیگرے غالب نه بود و آنرا اعتدال المزاج هم گویند و نفس هم گویند و بعضی بر آنند که اجزای بدن را بر دو قسم است یکی اجزای اصلی که باقی ماند از اول عمر تا آخر آن بغیر آنکه متغیر و مضمحل گردد دوم عارضی که تبعیتًا باری زیاده و باری کم می شود مانند خون پس نفس از قسم اول است و بعضی بر آنند که نفس عبارت از قوے است مکنون در دماغ صالحه بنابر قبول حس و حرکت و حفظ و فکر که نافذ است در اعصاب و تمامی بدن و بعضی توهم آن دارند که نفس عبارت از دم است که دم اشرف اخلاط بدن است که ازان تقویت الحیات است هرگاه خون از جسد برآید فنا اش گردد و بعضی زعم آن دارند که نفس آب است یعنی سلالهٔ ماء مهین بفحوای لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين و چنانکه آب سبب نشو و نما است نفس نیز موجب نشو و نما و بعضی گویند که نفس نار ساریه است و انسان مرکب از عنصر ناریه چنانکه خاصیتهٔ نار اشراق است خاصیتهٔ نفس ادراک که آنهم غیر از اشراق نباشد و بعضی گویند که نفس هوائی شفاف است که بانسداد و انقطاع آن بطریقه العین

حیات منقطع گردد پس بدن بمنزله زق منفوخ است کذالک غیرهم پس انسان در پے
عقل خود رفته راه غلط پیموده اند چنانکه ذات حق را بمعرفت عقلی کسی عرش و انجم دانستند
و کسی حجر و شجر را اختیار کردند و کسی باد و آب و آتش را که بمقابله هم شرحش گذشت
اگر بمعرفت نفس غلط روند چه عجب ارباب معرفت علمی و کشفی بمرفع تصورات غلط ایشان
و دفع توهمات اصل شان می گویند که نفس از جواهر مجرده است نه از اجسام مرکبه عنصریه که آنرا
آب و آتش و خون و باد وغیره تصور کنند و بجواب ایشان آرند که عناصر اربعه مظاهر صفات حیات
و علم و قدرت و اراده در آمده است موجب حیات به نحویکه آب مظهر صفت حیات
است بحکم وجعلنا من الماء کل شیء حی - زیرا که زندگی انسان و بقائے آن از آب و غذا است
و وجود غذا نیز از آب است که چون آب بر زمین ریزد نم باشد و چون جاری شود
سیل باشد و چون با خاک آمیزد گل شود و چون صورت ترکیبی یافته از زمین برآید سبزه
به نبات گردد و نبات غذائی انسان گردیده باعث حیات و ابقائے نوع میگردد -
پس آب یکی نفسے و دیگر بغرض غذا زندگی بخش انسان است نه خود نفس انسان
و همچنین آتش را بنظر اشراق که نفس گویند فی نفس الامر آتش مظهر صفت علم است چه در
آتش دو صفت است یکی اشراق و دیگر احراق که از اشراق رفع ظلمت می سازد
و از احراق خس و خاشاک را بسوزاند و در علم نیز همین دو صفت است یکی آنکه ظلمت
جهل را رفع می سازد دوم آنکه خس و خاشاک وهم و گمان را بسوزاند انسان را این صفت نه
ازان جا دادند که نفس را آب و آتش پندارند بالجمله نفس انسانی ازین جمله که بیان رفت برتر است
بل از تصور و تخیل ایشان هر قدر که دانند اعلی تر و آنانکه گویند که نفس جزو یست از جسم
بغایت شفاف بدلیل قوله تعالی لقد خلقنا الانسان من سلالة الخ لازم آید که قبل نفخ

روح

روح مخلوق و مجعول باشد همچو نطفه و مضغه وغیره بذا خلاف لقوله تعالی اذا سویته ونفخت فیه

من روحی علی انذ البا دلائل تردید توهمات اوشان است که دریجا گنجائش ابتاز ندارد

دوم معرفت عقلی

دوم معرفت علی بدانید که معرفت علی نفس هم بسه وجه است یکی بوجه حکمائی ای ماای

که نفس نزد اوشان نفس ناطقه است که اطلاق کرده می شود بران شئی و اشاره کرده

میشود اران بلفظ انا کما یقولون النفس الناطقه یقال لها شئی یشیر کل احد بقوله انا ۔ و آن جوهر لیست

بسیط مجرد عن الماده نه جسم است نه جسمانی بل لطیفه الیست نورانی تعلق ان به بدن

بقدر تعلق تدبیر و تصرف باشد در بدن نه از قسم تعلق جزء از کل و تعلق حال از محل و نه بضعف

بدن ضعیف گردد و نه از انحلال بدن انحلال پذیرد گاهی آنرا العقل تعبیر کنند و گویند ان العقل

لیس بالته جدانیته والاعرض لکلال بضعف البدن ولیس کذالک لان البدن

بعد الاربعین ای فی سن الانحطاط تاخذ فی النقصان مع ان القوه العاقلة هناک تشرع فی الکمال

فازدیاد العقل عند انتقاص القوے البدنیته یدل علی ان العقل لیس بالته جدانیته بل

بقوة مجردة الی آخره از شرح هدایته الحکمة و تحقیق بعضی حکما آنست که نفس از اجسام لطیفه علویه

نورانیته حیته است که محرک و متصرف است در بدن و ساری باشد در اجزائے

بدن مانند سریان آب در ورد و دهن در سمسم انحلال نه پذیرد با نحلال جسم و متبدل نمیشود

من اول عمر الی آخر عمر تا آنکه اعضائے صالحه باقیست قابل قبول آثار فائضه است من الله

تعالی پس همین موجب بقا و حیات آنست و هرگاه که ازین آثار فائضه باز ماند و قابل قبول

آن نماند همین موت آنست کما یقولون انها ای النفس جسم لطیف نورانی علوی ساری

فی البدن کسریان ماء الورد فی الورد والنار فی الفحم والدهن فی اللوز لا یتبدل ولا یتحلل

حتی اذا قطع عضو من البدن انقبض مافیه الی جمیع الاعضاء ولا یمنعه من الدخول الی المصائق

فقد المسام ولا یدفعه عن الوصول الی الحقایق بعد انعدام فهو فی الممکنات اشرف الاقسام
و به یلیق ان یقال هو جسم لا کهذه الاجسام ولا کالهواء الجسم والضعیف ولا کالحجر الکثیف
فانه لطیف نورانی الی انتهاء الکلام منه دوم بوجه علمای صوری بدان که نزد ایشان نفس
از اسرار الهی و امریست از امور غیبی که بجز علام الغیوب نه کسی را علم و معرفت است
بر حقیقت و ماهیت آن و نه بنا بر خوض و فکر رخصت اندران بجز آنکه گفته شود که نفس امر
رب است کما قال الله تعالی قل الروح من امر ربی فی القران و گویند که نفس سه است
اماره و لوامه و مطمئنه چنانکه بالا گذشت و بعضی ملهمه را برآن افزودند بدین معنی که ارادت
مختلفه ازان در دل راه یابد و بس سوم بوجه علمای معنوی که نزد ایشان نفس لطیفه ایست
نورانی ربانی هو المطلق به الانسان و آن جوهریست قایم بالذات و نه جسم است
نه عرض و نه متحیز بالمکان و نه متصف بالزمان و نه متصل است با بدن و نه منفصل از بدن و نه
داخل و نه خارج به بدن کما یقولون انها ای النفس قایم بنفسه لیس بعرض ولا جسم ولا هو متحیز
ولا یحل بمکان ولا جهته ولا هو متصل بالبدن والعالم ولا منفصل عنه اکنون بدانکه نفس جسم است
نه جسمانی بدین معنی که جسم قسمت پذیرد و نفس قسمت نه پذیرد و اگر گویند که قسمت
پذیرد و لازم آید که در یک جانب وی جهل چیزی و جانب دیگر آن علم همان چیز بیک حال
و این محال است که هم عالم باشد و هم جاهل دریک حال و عرض هم نیست زیرا که نفس
عالم و مدرک است مر نفس خود و خالق خود را از انکه مدرک معقولات است که
از تعریف اوست مدرک الکلیات و علم و ادراک عرض است پس لازم آید
قیام عرض بعرض و آن محال است لهذا نفس جزء لایتجزی و شیء غیر منقسم است
و آن که نفس را روح گویند بوجهیست همین تعریف زیرا که تعریف روح همین است نزد

امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ واعلم ان الروح لیس بجسم یحل فی البدن کحلول الماء فی الاناء
ولا ہو عرض یحل بالقلب والدماغ کحلول السواد فی الاسود والعلم فی العالم بل ہو جوہر ولیس بعرض
لانہ یعرف نفسہ وخالقہ ویدرک المعقولات وہذہ علوم والعلم عرض وقیام عرض بعرض غیر
معقول ولیس بجسم لان الجسم قابل للقسمۃ والروح لاینقسم لانہ لو انقسم لجاز ان یقوم
بجزء منہ علم بشیء وبجزء اخر جہل بذالک الشیء بعینہ فیکون فی حالۃ واحدۃ عالما بالشیء
وجاہلا بہ فیتناقض العلم والجہل بشیء واحد فی حق شخص واحد محال فہو باتفاق العقلاء جزء
لایتجزی ای جوہر لاینقسم الی اخرہ ونفس را قلب ہم گویند کما فی الحدیث القدسی
ما وسعنی ارضی ولا سمائی ووسعنی قلب عبد المومن الحدیث کہ از شرح اوست
ان القلب العبد وسعہ جمعا وتفصیلا حیث قال سبحانہ تعالی ما وسعنی ای من حیثیتی
جمعی وتفصیلی ارضی ای الاجسام السفلیۃ ولا سمائی ای الارواح العلویۃ ووسعنی ای من
حیثیتہما قلب عبدی المومن فانہ ینقلب معی وفی ولی وبی بحسب التقلبی فی الشئون الی اخرہ
وتعریف نفس اینست کما قول صاحب شرح الفصوص فی فص حکمۃ القلبیۃ القلب ہو مظہر
العدل وصورۃ احدیۃ الجمع بین الظاہر والباطن واعتدال البدن وعدالۃ النفس ومنہ یصل
الحیاۃ والفیض الی جمیع الاعضاء علی السویۃ بمقتضی العدل ولہ احدیۃ جمیع القوای الروحانیۃ
والنفسانیۃ والبدنیۃ ومنہ یتشعب ہذہ القوی بالقسطاس المستقیم یوزع علی کل عضو
بمقتضی استعدادہ وقوۃ قبولہ ویاتی امدادہا الیہا دائما علی نسبۃ محفوظۃ المقدر بالعدل
ولہ ایفاء کل ذی حق حقہ انتہی بالجملہ قلب باشد یا روح ہمین نفس است کہ بروز میثاق
مخاطب بالست بربکم در آمدہ وجواب قالوا بلی ادادہ ومخاطب الیہ یا ایہا النفس
افتادہ است فی قولہ تعالی یا ایہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ

و ماموربه و منهی عنه همین نفس است فی قوله تعالی یا ایها الانسان انک کادح الی ربک

کدحا فملاقیه ای عامل عملاً بجد و اجتهاد فلاق جزاءه ان خیر فخیر وان شر فشر پس نفس را

شرفیت بالذات بوصف ذاتی و حقیقتاً اصلی وی که عروجش مفرح ذات و نزولش ممد

حیات و با وصف بودنش جزئی لایتجزی همگی علوم و فنون را مادی و حکمت و صناعت را

ملجاء و با وجود مقیدیه قفس چندان سریع السیر که هر دم زیر قدمش از قاف تا قاف و

چنان قوی الطیر که بهوای پروازش باد تیز پرواز در استخفاف که بیک چشمک از یک

تا لک فرسنگ طی کند و باندک حرکت از شرق بغرب رسد و بیک نظر از ماه تا ماهی گیرد و در

و بیک فکر ماهی را از قعر دریا برآرد طبعش بحر مواج و لطفش جوشش امواج بعروج فکری او

نه انحطاط و پستی و بعلوی خیالی او نه درنگ و سستی و بکلام نفسی نه محتاج حروف و اصوات

و بمعلومات علمی نه احتیاج ترکیب و کلمات هر دم بگفتاری و هر لحظه بتکراری که آنرا نه قیامیست

نه قراری و خطرات و تخیلات او را نه حسابی نه شماری این همه از وصف و کمال انست

نه اصل ماهیت و بس معرفت کشفی و آن اینکه ارباب کشف و شهود از کشف و شهود

خود اصل و حقیقتش که دریافته اند چنین است که گویند چون که هر اجمال را تفصیلی ست و هر تفصیل را

اجمالی و هر شئی را یک اجمال است و یک تفصیل همچنین نفس را هم اجمالست و هم تفصیل بطوریکه

اجمال نفس ابهام است و تفصیل آن انبساط پس نفس بحالت ابهام نقطه است و بحالت

انبساط آوازات و کلمات و بحالت اجمال ام الکتاب است و بحالت تفصیل کتاب المبین

ای من حیث الاندراج الکل فیها مجملاً فهو ام الکتاب و من حیث انبساطها علی الکل مفصلاً کتاب

المبین - بنوعیکه بزرگان فرس گفته اند انچه در کتاب مفصل است در فاتحه مجمل و انچه در فاتحه مفصل

در بای بسم الله مجمل و انچه در بای بسم الله مفصل است در نقطه مجمل پس مجمل ام الکتاب ست

و هم مفصل کتاب المبین بهمین معنی نفس را هم وحدت است و هم کثرت وحدت باعتبار
نقطه و کثرت باعتبار حروف کلمات و الفاظ و آیات مثل الف باعتبار حروف تهجا و عدد
واحد باعتبار اعداد ما عدا از ینجاست که گویند هر فرد از افراد عالم حروف است و باعتبار
کلمه و باعتباری سوره و باعتباری حروف مقطعات و باعتباری کلمات و آیات و سور نیز
مانند سوره مثلاً سورهٔ فاتحه را اگر باعتبار جمع ببیند سوره است و باعتبار ترکیب حروف
و الفاظ کلمات و آیات یعنی آن سوره را اگر باعتبار تجرد بلا لحاظ ترکیب بعض با بعض دیده شود
حروف است و اگر باعتبار ترکیب بعضی با بعض بلوازم و اضافات دیده آید الفاظ
و کلمات و اگر باعتبار ترکیب الفاظ و کلمات دیده شود آیات است و اگر باعتبار جمع
و اضافات و منسوبات بتداخل بعضها علی بعض دیده شود سوره است و باعتبار جمعیت
و کلیت قرآن پس نظر برین اجمال و تفصیل اندران هم وحدت است و هم کثرت وحدت
باعتبار جمع و سورتی از قران و کثرت باعتبار بود بیش از آیات قران نزد محققان در سورهٔ
فاتحه از الحمد تا مالک یوم الدین متعلق بحق است و از اهدنا الصراط المستقیم تا آخر آن متعلق
بخلق و ایاک نعبد و ایاک نستعین متعلق از حق و بنده همچو بسم الله که لفظ بسم الله متعلق بذات
است و الرحمن الرحیم متعلق بصفات و لفظ الله برزخ است میان هردو و جامع است
هردو از آن سورهٔ فاتحه را ام الکتاب و بسم الله را ام الام نامند کذالک فی مراة العارفین
همچنین نفس که برزخ است میان قلب و قالب بلحاظ مراتب بنظر حقیقة اجمالی
نقطه است و بنظر حقیقة تفصیلی خود حروف و باعتبار جمعیت وحدت الف و باعتبار
کثرت و انبساط کتاب و انسان کامل که حقیقة کلیهٔ انسانیه است و جامع جمیع مراتب
الهیه و کونیه ام الکتاب است کما قول الجامی علیه الرحمه فی نقد النصوص

العلمیه ان کانت معتبرة لا باحوالها التی حروفا غیبته و مع احوالها کلمات غیبیة والوجودیة

بلا احوالها حروفا وجودیته فالذی منها علی جملته مفیدة انه آیته و البعض الجامع لتلک الجمع

سورة و مجموع المعقولات والموجودات باعتبار التفصیل فرقانا و باعتبار الجمع قرانا و جمیعها

فی الانسان الکامل مسمی نفس قرانا و عبارتها الواردة علیه من الحق ایضا قرانا و انکه بحق فاتحه

گویند که انچه در قران مفصل است در فاتحه مجمل و انچه در فاتحه مجمل است در قران مفصل چنانکه در حدیث

شریف است که جمیع علوم الٰہی در کتب سماوی مندرج است و جمیع کتب در چهار کتاب

که توراة و انجیل و زبور و فرقان است مندرج و علوم این چهار در قران و علوم قران در

سورتهائے مفصل و علوم مفصل در فاتحه مجمل پس هر که علم فاتحه بداند علوم تمامی کتب سماوی را دانسته

باشد کما قال النبی صلعم انزل الله تعالے مائته اربع کتب من السماء فاودع المائته فی

الاربع وهی التوراة والانجیل والزبور والفرقان ثم اودع علوم هذا الاربع فی الفرقان ثم اودع

علوم القران فی المفصل من سورة ثم اودع علوم المفصل فی الفاتحه فمن علم تفسیر الفاتحه علم

تفسیر جمیع کتب الله المنزلته و من قراءها کانما قراء التوراة والانجیل والزبور والفرقان از ان

فاتحه ام الکتاب است اما ازانکه فاتحه در بسم الله مندرج است و بسم الله در بائے

بسم الله و بائے بسم الله در نقطه پس نقطه ام الکتاب که شامل حروف و مقطعات و جامع

الفاظ و کلمات و سوره و آیات درآمده تا اینجا ثابت شد که انسان کامل و فاتحه و نقطه

هر سه ام الکتاب است بنظر اجمال و جمعیت و کتاب المبین است بنظر تفصیل و کثرت

پس نفس نیز که نقطه است بنظر اجمال ام الکتاب باشد و بنظر تفصیل کتاب المبین و المقصود

که عارف ربانی واقف اسرار یزدانی ماهر علم لدنی سیدنا و مولانا حضرت امام حسین علیه الصلوة

والسلام در رساله عربی موسوم بمراة العارفین فی ملتمس امام زین العابدین علیه السلام بشرح و البسط تمام

ارشاد فرموده اند که عالم دو عالم است یکی عالم امر دوم عالم خلق و هر واحد ازین ها کتاب الله
است و به جهتی هر کتاب فاتحه است و آنچه در کتاب مفصل است در فاتحه مجمل است پس باعتبار
آنکه آنچه در کتاب مفصل است در فاتحه مجمل آنرا بام الکتاب موسوم گردانند و باعتبار آنکه آنچه در فاتحه
مجمل است در کتاب مفصل آنرا بکتاب المبین نام نهند و ازانجا که حق سبحانه مبداء و معاد کل اشیست
به مقتضای والیه یرجع الامر کله والی الله تعالی عاقبة الامور پس ضرورست اینکه باشند
کل در ذات وی قبل از وجود کل و باشد وی تعالی در کل بعد از وجود کل اذا ثبت هذا ثبت
انه کان ولا شیء معه الان کما کان پس ذات حق سبحانه تعالی باعتبار اندراج کل در آن ام الکتاب
است و علم وی تعالی کتاب المبین و باعتبار تفصیل آنچه مندرج است در ذات و ظهور آن
اندران علم وی تعالی بذاته مستلزم است بعلم خود بجمیع اشیاء چه جمیع اشیاء مندرج است
در ذات آن همچو اندراج شجر در تخم پس علمیکه اندران ذات است که آنرا کتاب المبین
گفتند عبارت است از همه ذات که آنرا ام الکتاب خوانند و ذات ظاهر است
اندران عبارت چه اول ما تعین به الذات علم است پس ذات ام الکتاب است
از حقایق ازلیه و علم کتاب المبین است از حقایق الهیه چنانکه قلم ام الکتاب است و
لوح محفوظ کتاب المبین از حقایق کونیه و چنانکه در ذات و قلم مضاهات است چه جهت
اجمال و کلی و بودن اشیا اندران علی وجه الکلی همچنین در علم و لوح مشابهت است بجهت
تفصیل و بجهت ظهور اشیا اندران علی وجه الجزئی ازین رو قلم عبارت ذات است
بوجه الکلی والجملی و لوح مراة علم است بوجه الجزئی والتفصیلی بمراتب کونیه و بعد
ازین ارشاد است که از عوالم مذکوره لعالم امر نظر دو کتاب است یکی کتاب مجمل ملقب
بام الکتاب و دیگر کتاب مفصل موسوم بکتاب المبین پس کتاب مجمل عقل است

و کتاب المبین نفس و همچنین عالم خلق را هم دو کتاب است یکی کتاب مجمل که عرش است
دوم کتاب مفصل که کرسی ست پس باعتبار اندراج مجمل در عرش به نسبت آن که در کرسی
مفصل است ام الکتاب نامند و باعتبار تفصیلش در کرسی به نسبت آنکه در عرش
مجمل ست کتاب المبین خوانند و چونکه بیان عرش و قلم مضاهات است بجهته اجمال و بودن
اشیا و اندران علی وجه الکلی همچنین در لوح و کرسی مضاهات است بجهته مظهریت آن دو
علی وجه التفصیلی پس درینصورت بمرتبه حسی عرش آینه است مر قلم را چه انچه در قلم مندرج
است من حیث الکلی و الاجمالی همان در عرش هم مندرج است علی وجه الکلی والاجمالی
و ایضا کرسی من هذا الوجه بمرتبه حسی آئینه است مر لوح را چه انچه در لوح ثابت است
علی سبیل الجزئی و التفصیلی در کرسی ثابت است علی وجه الجزئی و التفصیلی پس قلم موسوم
است بعقل و آن نمونه ذات است و هم مرات و مظهر آن ذات و لوح موسوم
بنفس و او نمونه علم است و هم مرات و مظهر آن علم و همچنین عرش نمونه قلم است
و هم مرات و مظهر آن قلم و کرسی نمونه لوح است و هم مرات و مظهر آن لوح پس عقل
نسخه ذات است و نفس نسخه علم و عرش نسخه قلم و کرسی نسخه لوح و انسان
کامل نسخه جامع است مر جمیع نسخ را و مستخرج و مستنبط است من الکل و جامع
است بین الحقایق الالهیه و الکونیه پس ذات حق چنانکه کتاب کلی جملی است و ام الکتاب
است جامع بجمیع کتب قبل از تفصیل و علم حق به نفسه کتاب مبین است بنظر تفصیل
همچنین انسان کامل کتاب جملی است و ام الکتاب است جامع بجمیع کتب بعد تفصیل و
علم انسان کتاب مبین است بنظر تفصیل پس علم انسان کامل بنفسه مرات ذات
خود است و ذات نفس ظاهر است اندران و متمیز است بدان بنوعیکه علم حق بذاته مرات ذات

لذات

لذاته و ظاهر است اندر ان و متعین است بدان ازین رو میان ذات حق و ذات
انسان کامل مضاهات است بجهة کلی و اجمالی و نیز میان علم حق و علم انسان کامل مضاهات
بوجههٔ مظهریه آن بتفصیل فلذالک قال علیه السلام ما اجمل فی الانسان الکامل فهو مرات
للذات بسبب هذه المضاهات والذات بتجلیته علیه علی الوجه الکلی والجملی و ظاهرة به له
و علمه مراة لعلم الحق و علم الحق یتجلی علیه ظاهرة له فما فی الذات مندرج علی وجه الکلی الاجمالی
فهو فیه مندرج علی ذالک الوجه و ما فی علم الحق ظاهر علی وجه الجزئی والتفصیلی فهو فی علم الانسان
الکامل ظاهر علی وجه الجزئی والتفصیلی بل علمه علمه و ذاته ذاته بلا اتحاد معه و لا حلول فیه و لا صیرورة
هو فانها محال ای علم انسان کامل علم حق است و ذات انسان کامل ذات حق بغیر اتحاد
و حلول و بغیر سریان و صیرورت که محالست بمحال عقلی و نقلی که خدا بنده شود و بنده خدا
سیتش میفرمایند که میان ذات حق و ذات انسان کامل و علم حق و علم انسان کامل چنانکه
مضاهات است از روی اجمال و تفصیل همچنین میان قلم و روح انسان و میان
لوح و قلب انسان و میان عرش و جسم انسان و میان کرسی و نفس انسان
مضاهات است و هر واحد ازین ها آئینه است مضاهی خود را و هر انکه در قلم مجمل است
در روح مجمل و انکه در لوح مفصل است در قلب مفصل و هر انکه در عرش مجمل است در جسم
مجمل و هر انکه در کرسی مفصل است در نفس مفصل و انسان کامل جامع است زیراکه
کتاب جامع جمیع کتب الٰهیه و کونیه است سیتش ارشاد میفرمایند چنانکه بحق علم حق گفته
آمدم که علم حق بذاته مستلزم است علم جمیع اشیاء و مبدا ند جمیع اشیاء را بالعلم ذاتی خود
از انکه آن جمیع اشیا اندر ان است اجمالاً و تفصیلاً همچنین بحق انسان کامل میگوییم که نفس بذاته
مستلزم است به علم جمیع اشیاء و همه اشیاء را مبدا اند به علم ذاتی خود زیراکه آنهم جامع جمیع

الانسان در ذات انسان همان است مجمل حق ذات اینکه هر پس وتفصیلاً اجمالاً است اشیاء
کامل مجمل و هر اینکه در علم حق مفصل است همان در علم انسان کامل مفصل ازینجا است
هر که دانست نفس خود را بتحقیق دانست رب خود را و دانست جمیع اشیاء را باز دینجا
خطاب است بطرف فرزند ارجمند سامی وهم به فرزندان معنوی فکر کن یا ولدی فیک
یکفیک فلیس شیٔ خارجاً عنک کما قال ابی امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام۔

شعر

دوائک فیک وما تشعر　　وداءک منک وما تبصر
وانت الکتاب المبین الذی　　باحرفه یظهر المضمر
وتزعم انک جرم صغیر　　وفیک انطوی العالم الاکبر
فلا حاجة لک من خارج　　یخبر عنک بما تسطر

و باز به تشریح بیش میفرمایند ما التسمع کیف یقول الحق سبحانه تعالی اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم
علیک حسیباً فمن قراء هذا الکتاب فقد علم ما کان وما هو کائن وما هو سیکون فان لم تقرء
تمامه فاقراء ماتیسر منه الاتری کیف یقول سبحانه تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق وکیف یقول سبحانه تعالی وفی انفسکم افلا تبصرون وکیف یقول سبحانه
الم ذالک الکتاب لاریب فیه و از شرح الم چنین ارشاد میرود که الالف اشارة
الی الذات الاحدیتة ای الحق من حیث هو اول الاشیاء فی ازل الآزال واللام اشارة
الی الوجود المنبسط علی الاعیان فان اللام له قائمة وهی الالف وله ذیل وهی النون والنون
عبارة عن دایرة الکون فاتصال القائمة بالذیل انبساط الوجود علی الکون فالقائمة ظل الالف
الذاتی المنبسط علی الکون والمیم اشارة الی الکون الجامع وهو الانسان الکامل فالحق والعالم
والانسان

والالف ان کتاب لاریب فیه و ایضاً ارشاد است وکذالک قال الله تعالی قل کفی
بالله شهیداً بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب فهذا ایاً و لدی هو الکتاب و علم الکتاب و انت
الکتاب کما قلت علمک بک علمک بکتابک ولا رطب ہو عالم الملک ولا یابس
ہو عالم الملکوت ولا اعلی منه الا فی کتاب مبین و هو انت . پس نسبت سخن حق در
معرفت حق از اہل حق بقدر مقصود اینجا و انسب بیان خدا و معرفت خدا از مردان خدا
بقدر کفاف درینجا که حضرت امام اہل الارض والسماء علیه الصلوٰة والتحیه مرآة العارفین از بهر
تعلیم و تلقین فرزندان معنوی بزبان عربی ارشاد فرموده اند تیمناً و تبرکاً ملخصاً و منتخباً بترجمه درینجا
آورده شد تا به ہمین این کلام و تباشد روح پرفتوح امام ہمام نجات ومن عام خصوصاً بدین بنده انام معرفت
این نفس و کتاب حاصل آید و از الفاظ و حروف بی معنی مقصود بر برد ورنه ازین نقل کتاب
صوری چه حاصل و ازین علم و بیان لفظی چه فایده فافهم و تدبر . باشد که ازین مذکور کسی پی برد
که از الم ذالک الکتاب لاریب فیه و فیتکه انسان کامل مراد باشد و بکتاب مبین ہم سوم
گردد باز کتاب منزل که نازل بر انسان کامل صلعم است چه باشد برفع این شک و بدفع این
وسوسه تو و بدولت حضرت ولی نعمت ارشاد میفرمایند و اما الکتاب الذی انزل علی الانسان
الکامل فهو بیان المراتب الکلیة الجملیة والتفصیلیة الجزئیة الانسانیة فهو بیان کتاب
الانسان و مراتبه وجمعیته و قد فصل مراتب تفصیلیته لانه تبیان لتصرف مقاماته و مراتبه
و اطواره و ادواره و ذاته وصفاته و افعاله لانه یحکی عن الذات والاسماء والصفات
والافعال وعن العوالم و اہلها و مراتب العالم و مراتب اہلها و احوال العالم و اہلها فی کل موطن
من المواطن وعن اجزائها وعن اہلها اجمالاً و تفصیلاً و ہذه تفاصیل مراتب الانسان
و ہو مجموع جمعیتها فلیت شعری ان ہذا الکتاب معرفت الانسان و مبین مراتبه الکلیة و الجزئیة

انتہے بالفاظہ والباقیۃ من ہذا النقیر یقول لہ علیہ السلام فاعلم ان لہذا الکتاب المنزل علی الا
فاتحۃ تسمی بام الکتاب وجمیع ما فی الکتاب مفصل فیہا مجمل وما فیہا مجمل فہو فی الکتاب
مفصل والفاتحۃ فی البسملۃ والبسملۃ فی الباء والباء فی النقطۃ المندرجۃ والمندمجۃ فہو
ام الکتاب وجمیع الکتب کالنبتۃ منہا وفیہا الحروف المقطعات والمتصلات والالفاظ والکلمات
والسور والآیات والکتاب عبارۃ عن انبساطہا بتعینہا الجمعیۃ واندراج الکل فیہا عبارۃ عن
عدم انبساطہا اذ ما ثم شئ غیرہا فمن عرف ما قلنا عرف معنی الم تر الی ربک کیف مد الظل
ولو شاء لجعلہ ساکناً ان الظل عبارۃ عن انبساط النقطۃ الوجودیۃ وتعینہا بہ تعینات الحروف
والکلمات الالہیۃ والکونیۃ والسکون عبارۃ عن عدم انبساط النقطۃ الوجودیۃ بتعینات
الحروف الالہیۃ والکونیۃ وبقائہما علی بساطتہا المنبہۃ علیہا فی قولہ تعالی کنت کنزاً مخفیاً
فہذہ النقطۃ الثابتۃ اشارۃ الی النقطۃ الوجودیۃ والباء البسملۃ اشارۃ الی ام الکتاب الثانی
وہو القلم ولاریب انہ کان فیہا مندرجاً والبسملۃ اشارۃ الی ام الکتاب الثالث وہو العرش
ولاشک ان العرش کان مندرجاً فی العقل الذی ہو القلم والفاتحۃ اشارۃ الی الکتاب
الجامع وہو الانسان ولاشک ان الانسان قبل ظہورہ کان مندرجاً فی جمیع المراتب
کاندراج الکل فیہ بعد ظہورہ وانبساط النقطۃ فی ذاتہا اشارۃ الی الکتاب المبین الاول ای القلم وانبساط
الباء بالسین الی الکتاب المبین الثانی وہو اللوح وتفصیل حروف البسملۃ وتداخل بعضہا فی البعض اشارۃ
الی الکتاب المبین الثالث وہو الکرسی وتکرارہا فی البسملۃ وتضاہی بعضہا للبعض اشارۃ الی الکتاب
المبین الرابع وہو الانسان الکامل وجمیع القرآن وعن الفاتحۃ اشارۃ الی مراتب العالم واجزائہا الی آخرہ
تمت عن مرآۃ العارفین وہو مرآۃ بمعرفت النفس للعارفین فمن اراد تحقیق ذالک المقام فلیطلب ہناک و
یقول علی والکہ علیہما السلام انا النقطۃ بباء البسم انا جنب الله الذی فرطتم فیہ انا القلم وانا اللوح المحفوظ
وانا العرش

وانا العرش وانا الکرسی وانا السموات السبع والارضون انتهی وهمبرین محل سیدنا
وشیخنا شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا ارشاد می فرمایند

شعر

انا القران والسبع المثانی | وروح الروح لا روح الاوانی
فوادی عند مشهودی مقیم | اشاهده وعندکم لسانی

پس ثابت شد که انسان ونفس انسان بل هر فردی از افراد عالم وعالمیان باعتبار حرف است ونقطه وباعتبار آیات وکلمه وباعتبار ام الکتاب وباعتبار کتاب وقران همبرین معنی ست که ارباب تحقیق موجودات را کلمات خوانند وگویند که اعیان موجودات عبارة است از تعینات واقعه در نفس رحمانی که عبارة از انبساط وجود وامداد اوست بسبب مرور او بر مراتب بست وهشت گانه اکوان کلیه چنانکه کلمات لفظیه عبارة است از تعینات واقعه در نفس انسانی بواسطه مرور او بر مخارج بست وهشت گانه از حروف مبانیه وچنانکه موجودات دلالت میکند بر موجد خود وبر اسما وصفات وکمالات وی همچنان کلمات دلالت کند بر معانی عقلیه ونیز هر یک از موجودات کلمات موجودند بکلمه کن کما هو امر به الحق ویتلفظ به الانسان پس اطلاق کلمات بر موجودات از قسم اطلاق سبب باشد بر مسبب همچو تسمیه اللفظ بما یتلفظ به الانسان انتهی عن جواهر الحقائق ملخصا الیس اصل معرفت کشفی که منتهای معرفت عقلی وعلمی است اما طالبان وشائقان این قیل وقال را دو حال ست آشنای آن باشند یا نباشند اگر آشنای آن باشند هر آئینه لطف وذائقه آن بردارند آنچه بردارند وبمفهوم آن دررسند آنچه دررسند وهر که آشنای آن نیستند بپرسند که تا اینجا بیان رفته که از معرفت النفس معرفت

حق حاصل آید چه توانیم که بشناسیم اینکه ما را معرفت نفس حاصل شده و از این اقسام کلام معرفت چه توانیم که دانیم علم و معرفت ناکامل آمده زیرا که این همه جز از حروف و الفاظ و ترکیب و کلمات نبوده و بدون وصف و کمالات نفس هیچ نیامده نتوانیم که دانیم نفس خود را شناختیم که اینست و یا آن نه و اگر بالفرض چیزے از وصفش فهمیدیم بجز معنی لغوی و اصطلاحی نه توانیم که گوئیم نفس را شناسیم که چنین است یا چنان باز معرفت نفس تا کجا ذریعهٔ معرفت حق شده بجوابش گوئیم که لاریب ازین شرح و بیان غریب بجز لفظ و معنی نشناخته باشید و بجز وصف و کمال آن هیچ ندانسته اید اما بقدر آن که از صفت موصوف را شناسند شناسید و از قسم آن که از اسم مسمی را و از لفظ معنی را می‌دریابند دریابید که مولانا رومی در مثنوی معنوی می فرمایند

ما که ایم اندر جهان هیچ هیچ — چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ
چون الف گر تو مجرد میشوی — اندرین راه مرد مفرد میشوی
جهد کن تا ترک غیر حق کنی — دل ازین دنیائی فانی برکنی
اصل را دریافت بگذشت از فروع — بهر حکمت کرد پرستش شروع
آب صافی در گلے پنهان شده — جان صافی بستهٔ ابدان شده
فائده فرما که این حکمت چه بود — مرغ را اندر قفس کردن چه سود
گفت تو بحث شگرفی میکنی — معنئی را بند حرفے میکنی
حبس کردی معنی آزاد را — بند حرفے کردئی تو باد را
از برائے فائده این کرده — تو که خود از فائده در پرده

آنکه از وی فایده زاییده شد | چون نه بیند آنچه ما را دیده شد
صد هزاران فایده است و هر یکی | صد هزاران پیش او یک اندکی
آن دم نطقت که جان جانهاست | چون بود خالی ز معنی گوی راست
آن دم نطقت که جزو جزوهاست | فایده شد کل کل خالی چراست
تو که جزوی کار تو با فایده است | پس چرا در طعن کل آری تو دست
گفت را گر فایده نبود مگو | ور بود هل اعتراض و شکر گو

پس ای برادر اندکی همبرین لفظ و معنی قایم و مستقیم باش و ازین سواد و بیاض بصدق و عقیدت تماشا کن که برازین راهی هست و بالیقین در دل آگاه دار که تا این حقیقت نفس هر قدر که بر تو مکشوف شده بهمان قدر حقیقت الحقایق نیز بر تو مکشوف شدنی است بنوعیکه از هستی خود هستی وی و از صفات خود صفات وی و از افعال خود افعال وی اما این شناخت را هم دو راه هست یکی راه صوری که بکتاب و کتابت میکشاید و از الفاظ و معنی بر می آید که علم بالقلم اشاره بر آنست و دیگر راه معنوی که از مرشد کامل و عارف واصل میکشاید گوش بگوش و سینه بسینه علم الانسان ما لم یعلم عبارت از آنست چنانکه در مثنوی معنوی لطف همین راه معنوی را بیان فرموده است

مثنوی

جسم ظاهر روح مخفی آمده است | جسم همچون آستین جان همچو دست
باز عقل از روح مخفی تر بود | حس بسوی روح زوتر ره برد
جنبشی بینی بدانی زنده است | این ندانی کو ز عقل آکنده است

بالجمله بکسی که این راه کشاده شود و صدق و یقین در دلش متمکن گردد هر آینه از معرفت

نفس بر معرفت حق ظفر یابد و برین فتح الباب بدو مبارک باد باشد فاما اینجا هر قدر را
که نفس را شناختی حق را هم همان قدر باید شناخت ان شاء الله تعالی بملاحظهٔ مضاهات و
مناسبات و اضافات و لوازمات که از ذات و صفات عالم الغیب و الخفیات
پیدا است حرفاً بحرفٍ و معناً بمعنًا مانند حیٌّ عالمٌ قادرٌ مریدٌ و سمیعٌ و بصیرٌ و متکلم و غیرهم

مقاله بست و یکم در مضاهات نفس با رب ذاتاً و صفتاً و فعلاً

مقاله بست و یکم در مضاهات نفس با رب ذاتاً و صفتاً و فعلاً

بدانید که نفس را با رب مضاهات است بنوعیکه یقول ان یقابل به الهویة بالهویة و الانیة
بالانیة و الذات بالذات و الکل بالکل و الشمول بالشمول و الخصوص بالخصوص همین مضاهات
یقول صاحب باب الفتوح حیث قال لولا المضاهات المذکورة لم یقدر الانسان علی الترقی
من معرفت نفسه الی معرفت ربه ان الله تعالی جمع فی نفس الانسان ما هو فی جملة
العالم حتی کانه نسخة مختصرة من العالم و کانه رب متصرف فی عالمه لما عرف صانع العالم
فی ربوبیته و تصرفه فی ملکه بالعلم و القدرة و سایر الصفات الالهیة فصارت النفس
بمضاهاتها و موازنتها مرقاة الی معرفت خالق النفس باستکمال المعرفة الخ پس یکی
از مضاهات نفس با رب آنست که امام همام عالیمقام حسین علیه السلام در رساله
مرآة العارفین فرموده اند حیث قال فبین ذات الحق و ذات الانسان الکامل مضاهاة
من جهة الکلی و الاجمالی و بکون الاشیاء فیهما علی وجه الکلی و الاجمالی و بین علم الحق و علم الانسان
الکامل مضاهاة من حیث مظهریته تفصیل ما اجمل فی الانسان الکامل فهو مرآة الذات
بسبب هذه المضاهاة و الذات متجلیة علیه علی الوجه الکلی و الجلی و ظاهرة به له و علمه مرآة العلم
الحق و علم الحق متجلی علیه ظاهرة له فما فی الذات مندرج علی وجه الکلی و الاجمالی فهو فیه مندرج علی
ذالک الوجه و ما فی العلم الحق ظاهر علی وجه الجزئی و التفصیلی فهو فی علم الانسان الکامل ظاهر

علی وجه الجزئی والتفصیلی بل علمه علمه و ذاته ذاته بلا اتحاد معه ولا حلول فیه ولا صیرورة هو فانهما اجا
اذ غیره یعنی که میان ذات حق و ذات انسان کامل مضاهات است من جهة الکلی
والاجمالی و بودن اشیاء در هر دو علی وجه الکلی والاجمالی و میان علم حق و علم انسان کامل مضاهات
است بوجه مظهریت آن به تفصیل که آنچه در انسان کامل مجمل است در علم آن مفصل است پس انسان
کامل آئینه البست برائے ذات بسبب این مضاهات همچنین علم انسان کامل آئینه البست
علم حق بوجه همین مضاهات و ذات باری چنانکه متجلی است باجمال و کلی بر انسان و ظاهر است
بدان از برائے آن همچنین علم باری متجلی ست بر علم انسان و ظاهر است بدان پس آنچه
مندرج است در ذات علی وجه الکلی والاجمالی همان مندرج است در انسان کامل علی وجه
الکلی والاجمالی و آنچه در علم حق ظاهر است علی وجه الجزئی والتفصیلی همان در علم
انسان کامل ظاهر است علی وجه الجزئی والتفصیلی بل علم حق علم انسان کامل است
و ذات حق ذات انسان کامل بلا حلول و اتحاد و صیرورت که محال است انتهی بقدر ضرورت
و دیگری از مضاهات آنست که مولانا جامی رحمة الله علیه در نقد النصوص میفرمایند
که اگر کسی از عارف کامل پرسد کیف یکون سبحانه تعالی اول عالم بنفسه نحو التشبیه بگوید
کما تعلم انت نفسک و باز اگر پرسد کیف یعلم سبحانه تعالی اول غیره بگوید تعلم انت
غیرک و اگر پرسد کیف یعلم الله بعلم واحد بسیط سائر المعلومات بگوید کما تعرف
جواب مسائل دفعة واحدة من غیر تفصیل ثم تشتغل بالتفصیل و اگر پرسد کیف یکون
علمه بالشیء مبداء وجود ذالک الشیء بگوید کما یکون توهمک للسقوط علی الجدار عند المشی
علیه مبداء السقوط و اگر پرسد کیف یعلم الممکنات کلها بگوید یعلمها بالعلم باسبابها کالعلم
حرارة الهواء فی الصیف القابل بمعرفتک تحقیقا باسباب الحرارة و اگر پرسد

كيف يكون ابتهاجه بكماله وبهاء سه بگويد كما يكون ابتهاجك اذا كان لك كمال تتميز به
عن الخلق واستشعرت بذلك الكمال والمقصود انك لا تقدر ان تفهم شيئاً
عن الله تعالى الا بالمقايسة الى شيء في نفسك ثم تدرك في نفسك اشياء
متفاوتة في النقصان والكمال فتعلم مع هذا ان ما فهمته في الحق الاول سبحانه اعلى واشرف
مما فهمته في حق نفسك فيكون ذلك ايماناً بالغيب مجملاً والا فتلك الزيادة التي
لا تعرف حقيقتها لان مثل تلك الزيادة لا يوجد في حقك اصلا وهمبرين صاحب
جواهر الحقائق آورده آنده به نسبت انسان كامل كه مقابل است از جميع حقائق وجود
جميع موجودات علويه وسفليه را به نفس نوعيكه از لطائف خود حقائق علويه را و به كثافت
خود حقائق سفليه را همچنين بحق عاقبه انسان كه مقابله كند عرش را با قلب خود بمصداق
قلب المؤمن عرش الله تعالى وكرسي را از انيته خود اى ذات خود وسدره را
از دماغ خود وقلم اعلى را العقل خود و روح خود ولوح محفوظ را از نفس خود وجوهر
را از طبيعت خود وهيولاى اولى را از قابليه خود وجوهر هبا را از هيكل خود وفلك
اطلس را بنظر خود وفلك كواكب را بمذكره اى لسان خود وسماء هفتم را
بهمت خود وسماء ششم را بوهم خود وسماء خامس را بواهمه خود وسماء رابع را به فهم
خود وسماء ثالث را بخيال خود وسماء ثاني را بفكر خود وسماء دنيا را بحافظه خود على هذا
زحل را بقوة لامسه ومشترى را بقوة دافعه ومريخ را بقوة محركه وشمس را به قوة ناظره
زهره را به قوة متلذذه وعطارد را به شامه وقمر را به قوة سامعه ومقابله كند كره نار را از
حرارت خود وكره ماء را از برودت خود وكره هوا را از رطوبت خود وكره خاك را
به يبوست خود ومقابله كند ملائكه را بخواطر خود وجن وشياطين را از وساوس خود وبهائم

را به سن هوا نبشته خود وا سد را به قوه باطنه خود و طیور را به روحانیته خود و نار را بماده صفراوی و ماء را بماده بلغمی و هوا را بماده دموی و خاک را بماده سوداوی و مقابله کند جوهر را با هویت خود و عرض را با وصف خود و جماد را بعدم ترقی بعد رسیدن بحد بلوغ و نبات را از شعر و ظفر و حیوان را با قوت سبعی و بهیمی الی آخره علی هذا قس سایر الابواب علی سایر الابواب حتی که ماهیت مثل خود را بماهیت خود و ماهیت حق را بر هویت خود برابر نگرد

رباعی

حق جان جهان است و جهان جمله بدن ارواح و ملائک حواس این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگر شیوه و فن

و همدرین مضافات افعال و آثار عبد و رب مولانا غزالی رحمته الله علیه در کیمیای سعادت بجه بتفصیل آورده اند با جمال درینجا می آرد و چنانکه انسان بخواهد کارے بکند اول رغبت و ارادت آن کار در دل پیدا آید انگاه اثرش بدیگر جایها رسد همچنین اثر ارادت حق تعالی اولا بر عرش پیدا آید و انگاه بدیگران رسد و چنانکه جسمی لطیف بخارے که آنرا روح حیوانی گویند اثر دل بدماغ رساند و دماغ بحکم ولایت و تصرف زیر دل میباشد همچنان جوهری لطیف روحانی که آنرا فرشته و روح القدس خوانند اثر ارادت حق تعالی را اولا از عرش به کرسی رساند و بحکم تصرف و ولایت کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت هر فعل اول در خزانه اول دماغ تو پدید آید و انگاه بخارج مثلا نوشتن بسم الله یا کدامی سوره همچنان هر صورتے که در عالم پدید آید اول نقش آن در لوح محفوظ هویدا گردد و من بعد در عالم و قوتے لطیفه محرکه که در دماغ است بر واسطه عروق اعصاب را بجنباند و اعصاب دست و انگشت را و انگشت قلم را همچنان جواہر

مقاله بیست و یکم در مقامات نفس باب ۶۰ حقیقت دوم

آسمانها و ستارگان لطیفه نوریه که بر عرش و کرسی موکل اند و اجزا ملائکه مهیمه میگویند
را بجنباند و چنانکه قوت دماغ بر روابط عروق اعصاب و انگشت را بجنباند همچنان آن
جواهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات بعالم سفلی
طبایع امهات عالم سفلی را بجنباند که اجزا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست است و چنانکه بوقت کتابت قلم مداد را بجنباند و بر کاغذ
جمع و پراگنده کند تا شکل حروف پدید آید این حرارت و برودت امهات این اجزا
را بجنباند و چنانکه کاغذ مداد را قبول میکند هرگاه بر آن پراگنده یا جمع کنند همچنین رطوبات این
مرکبات را قابل شکل می سازد و یبوست که حافظ شکل است اجزا انگاه میدارد
چه اگر رطوبت نبود شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل را نگاه ندارد و چنانکه از قلم
نقشی که مانند نقش بسم الله که در خزانه خیال تو بود بمعاونت حاسه چشم بر کاغذ
پدید آید همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کردند تا
ملائکه صورت موالید ثلثه در عالم پدید آید بنوعیکه در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول
بسم الله در دل پیدا آید و از دل بدماغ انگاه باعصاب و انگشت انگاه بقلم و مداد
و کاغذ بظهور میرسد همچنان اول کارهای عالم اجسام در عرش پدید آید و از عرش
بکرسی و انگاه بافلاک و کواکب و انگاه بامهات و مرکبات و انگاه بعالم اجسام
خلق و ایجاد می یابد و چنانکه این خاصیت و صورت را مثل بسم الله پذیرنده دل
و دیگران همه دون وی ندانند دل را بتو اضافت دهند تا پندارند که تو ساکن دلی
همچنین چون استیلای حق بر همه بواسطه عرش است پندارند که او تعالی ساکن عرش
است و چنانکه تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست کردی تدبیر همه مملکت

تن را

تن را والی آن ساخته گردد همچنین چون ایزد تعالی بعد آفرینش عرش بر عرش مستولی شد
و عرش را است بالیت تا و تدبیر همه مملکت عالم ساخته شد که از قوله تعالی ثم استوی
علی العرش یدبر الامر عبارت از اینست مگر این جمله حقیقت را ارباب بصیرت بمکاشفه
دریافته و دانسته اند انتهی ملخصاً پس باعث همین مضافات اهل حق میگویند که حق سبحانه
نفس را مثال خود گردانیده است ذاتاً و صفتاً و فعلاً و خلیفه خود ساخته ظاهراً و باطناً و علم
و معرفت او را سبب معرفت خود نموده علماً و کشفاً که از من عرف نفسه ظاهر است
کما یقول صاحب اللباب الفتوح جعلها الله مثالاً له ذاتاً و صفتاً و خلیفة له فی هذا العالم وجعل
معرفتها سبباً لمعرفته من عرف نفسه فقد عرف ربه الی آخره از انجا که ذات حق معنی است
و ذات انسان صورت آن و صفات حق معنی است و صفات انسان صورت
آن و افعال حق معنی است و افعال انسان صورت آن پس چنانکه از دانستن صورت
ماهیت ذات آن و از دانستن الفاظ معانی آن معلوم می تواند کرد همچنین از دانستن ذات
و صفات و افعال انسان ذات و صفات و افعال حق مفهوم می تواند شد بنوعیکه از هستی
خود هستی وی و از تنزیه نفس خود تنزیه و تقدیس وے و از صفات خود صفات
وے و از افعال خود افعال وے تعالی شانه چنانکه مولانا غزالی رحمة الله علیه در عنوان دوم
کیمیای سعادت طریق معرفت حق سبحانه بمعرفت نفس همچنین بیان میفرمایند که انسان
را ضرور است که از هستی خود هستی ذات حق را و از تقدیس نفس خود تقدیس ذات
حق را و از صفات خود صفات حق را و از تصرف در مملکت خود که مراد از کالبد است
تصرف حق را در جمله عالم بشناسد مثلاً اول هستی خود را بداند که پیش از این سالی چند
نیست بودم که از من نامے بود و نه نشانی قبل پیش از هستی قطره بود گندیده و نطفه بود

از کثافت اگنده که اندران نه عقل بود نه حواس و نه اعضاء و نه احشاء وقتیکه بوجود آمد
و از نیست به بود رسید همه قوی و اعضاء تن و مملکت خود را دید و دانست که اینهمه
زیر فرمان خود است و هر یک مطیع و منقاد خود و صدها حکمت و صنعت اندران است
باشد که در عجائب تن خود نگاه کند چه در ظاهر و چه در باطن از آن بحکمت الهی تعالی راه یابد
و قدرت حق را بکمال بیند و بداند که خالق هست که از یک قطرهٔ حقیر آب ذلیل بدین صورت
پر بدایع و صنایع چه نوع آفریده است و از اعضاء و قوی از حکمت کاملهٔ خود بچه نوع بخشیده
اگر عقل عقلا تا مدت دراز بیندیشد که ازین اعضاء و قوی اعضاء و قوای دیگر به ازین و
نیکوتر ازین ساختن می تواند ممکن نیست مثلاً دندان را خواهد که به ازین دندان دیگر تجویز کند
امکان ندارد چنانکه دندان پیشین را باریک و تیز ساخته تا نان را ببرد و دندان
پسین را پهن راست تا طعام را آس کند و زبان را در میان آنها چو مجرفهٔ آسیا تا طعام
زیر دندان سازد و به حلق فرو برد و لعابی که زیر زبان است طعام را تر کند
تا نرم شود و بآسانی در گلو فرو رود و همچنین در دست پنج انگشت است چهار در
یک صف و ابهام از ایشان دورتر و کوتاه که بر همه انگشتها میگردد و هر یکی
راست بند و ابهام را دو بند ساخت که اگر خواهد مجرفه نماید و اگر خواهد مغرفه و هر وقت
که خواهد منقبض سازد و هرگاه که خواهد منبسط اگر همه عقل عقلای عالم باتفاق تجویز
کنند به ازین صورت دیگر نه برآید آخر پس بدانند که این همه به تمام ترین و نیکو
ترین وجه آفریده است که کسی نتوانستی آفرید و این جملهٔ شکل و صورت باید و بماند و
بما فیه ظاهراً و معناً که بخشیده است و در خاطر کسی ازین نکوتری و نیکوتری نرسد
که همه بحسب ضرورت است نه یکی ازان کم شدن تواند و نه یکی ازان زیاده و اگر بنظر

تفصیل بر آستان الهی در رونی خود نگاه کند معلوم نماید که هر عضو ورقی است از دفتر قدرت
الهی و هر رگ و پی بحری است از بحور علوم نامتناهی و هر استخوان کوهی است
از معادن قدرتی و هر جزو بابی است از نسخه حکمت غیبی و آنچه از دل و دماغ و جگر است
شکر بست از بهر مملکت آنچه از معده و کلیه و سپرز و زهره است فوجی ست
از بهر سلطنت که ترا نیز از مملکت الهی مملکتی بخشیده و ترا حاکم و پادشاه آن ساخته تا
شهنشاه خود را شناسد که شهنشاه را خبر پادشاهان نداند و پادشاه را بجز
مملکت نشناسد و آن مملکت دل تو جسم تو است و جان تو پادشاه آن و
نمودار مملکت تو مملکت و جهان است که از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی
که منبع آن دل است اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو و از خزانه خیالات لوح محفوظ
تو و از چشم و گوش و دیگر حواس فرشتگان تو و از قبه دماغ که منبع اعصاب است
آسمان و ستارهای تو و همه را بتو مسخر گردانید و روح را بیچون و بیچگون و منزه از
همه رنگ و گون بیافرید تا بالایش تن نیالاید و از جنس ملائکه ساخت تا در تن معبد
نماشی و زیر فرمانش مملکتی و ادنا غافل از آن نمانی و فی الاصل اگر اصل خود به بینی و بر خلق
خود نگاه کنی از تو عاجزتر نیست که چشم بر روی تو است نتواند که جز چشم و روی
خود نگاه کند و پشت از جسم تو است اما نتواند که خراشد همچنین اگر رگی
از دماغ تو بپیچد و دردی در دل و جگر تو برسد نداند که از کجا است و نتواند که چه علاج است
حتی که در معرض جنون و هلاکی در افتد اگر نیز بوری و باعقربی گزد بی خور و خواب گردد
و اگر لقمه نان و جرعه آب میسر نشود مضمحل و بی آب و تاب شود و با آنکه قدرت
و اراده هم داده اما نتواند که از آن باز ماند و با وصف قدرت و صنعت نشود که بخلق

یک سر موئی بپرداز و بیا آفریدن یک پر پشه تواند با وجود چندین عجز و نقص
چندین عز و شرف که بخشیده و از صفات کمال همین حسن و جمال که آفریده غیر ازین
نیست که بغایت کمال خویش در رسد و بمعرفت جلال و جمال وی پرداز و ادائے
شکرش این عطیهٔ عظمی و قدر نعمت این موهبت کبری بجا آرد پس اصل صفات
تو مردگی و جهل و عاجزی و ناکسی و کری و کوری و گنگی و غیره از صفات ناقصه که بود آفریدگار
تو بتو از صفات کامله خود حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و غیره بخشیده
درین جهان آورد از آن است که میکند و آنچه میکنی و می بیند آنچه می بینی و می گوید
آنچه می گوید و همچنین از اجزائے ظاهری اگر ملاحظه شود ظاهر گردد که حسن صورت از صباحت
و ملاحت و رنگ رخسار و خط و خال و از چشم و ابرو و گوش و بینی و از سیاهی
موئے و سرخی لب و گوری و کشیدگی ابرو و همواری مژه و غیره که باشد این
همه از ان اوست که تو از ان نازانی بر صورت و فرحانی بر حسن و صباحت خود
بوده است ورنه جمال تو پوستی است بر روئے مزبله کشیده که اگر شست
و شو نورزد رسوائی و بدبوئی برخیزد و بباطن آن بجز کثافت و گندگی هیچ نبوده
ما خود از کیمیائے سعادت بقدر ضرورت پس اکنون از تنزیه نفس خود تنزیه
تقدس تعالی را نیز بشناس که نه اندیشه را اندران گذر است و نه علم و عقل را اندران
راه چنانکه گفته اند

رباعی

اندیشه باسرار الهی نرسد | در ذات و صفات حق کماهی نرسد
علمی که تناهی صفت ذاتی اوست | در ذات مبرا از تناهی نرسد

ولیکن از آنکہ گفتگوے واصلان ومنتہیان منتہی بوصول بدان وجستجوی طالبان ومبتدیان مبنی برحصول آنست پس طالب را سعی وکوشش بوصول وحصولش ضروریست وبقدر امکان ادراک ومعرفت آن لابدی چہ ادراک وے اگرچہ من حیث ہو الباطن ممتنع است اما من حیث ہو الظاہر ممکن بملاحظہ احکام واحوال وآثار وافعال وی تعالی شانہ چنانکہ جامی علیہ الرحمہ میفرمایند

رباعی

ادراک بطون حق ویکتائی او ... ممکن نبود زعقل ودانائی او

آن بہ کہ ز مرآت مراتب بینی ... تفصیل تنوعات پیدائی او

ہمین معنی مولانا غزالی قدس سرہ میفرماید کہ معنی تنزیہ وتقدیس حق تعالی آنست کہ پاک ومقدس است از آنچہ کہ در وہم وخیال درآید ومنزہ است از آنکہ او بجائے اضافت توان کرد با آنکہ ہیچ جا از تصرف او خالی نیست چونکہ نفس ہم از وہم وخیال منزہ ومقدس است از آنکہ در جسم بجائے اضافت کردن تواند مثلاً در دست وپا ویا بدیگر اعضا با آنکہ یکی از ینہا از تصرف او خالی نیست وقتیکہ حال نفس چنین باشد ذات حق در تقدیس وتنزیہ برتر از انست پس ضرور است کہ انسان از بیچونی وبیچگونگی جان حق تعالی را بشناسد وبداند چنانکہ جان در تن است وپادشاہ تن است وہرچہ از تن چونی وچگونگی دارد ہمہ مملکت ویست وآنچہ بیچون وبیچگون است ہمان جانست ہمچنین پادشاہ عالم در عالم است وبیچون وبیچگون است وہرانچہ از محسوسات چونی وچگونگی دارد ہمہ مملکت وی تعالی است ونوع دیگر از تنزیہ جان تو آنست کہ جان بہ ہیچ عضوے مقید نتوان کرد ونتوان گفت کہ جان در دست است یا در پای یا در سر یا در دیگر جائے زیرا کہ ہمہ اندام قسمت پذیر است

وجان قسمت پذیر نیست و آنکه قسمت نہ پذیر بود نفس در حیز قسمت محال است کہ
فرود آید ورنہ بدانہم قسمت پذیر بودن لازم آید و این بحق جان خلاف است با آنکہ
ہیچ عضو از تصرف او خالی نیست وہمہ را محیط است وہمہ در فرمان و تصرف اوست
واو بادشاہ ہمہ ہمچنین وی تعالی را ہم بجائے وبچیزے اضافت نتوان کرد اگرچہ تمام عالم
در تصرف وی است ووی منزہ است از آنکہ اورا بجائی خاص اضافت کنند انتہے
ومولوی معنوی در مثنوی می فرمایند

ع

تن ز جان وجان ز تن مستور نیست ۔۔۔ لیک کس را دید جان دستور نیست

ہمہ بر ہمی شاہد کہ جان از حجاب تن نمایان وہم بغیر حجاب پنہان است ہمچنین جان
جان از پردۂ اکوان عیان و بازبی پردہ نہان است وچنانکہ قولے وفعلے ممکن نیست کہ
بے حکم جان باشد ہمچنین سایر احکام جان ممکن نے کہ بے حکم جان جان بود وچنانکہ حالم
نفوس وقوے وسایر اعضا ہمین یکجا انست ہمچنین حالم جان وسایر اکوان ہمین یکجا
جانست وچنانکہ جان را از فنائے بدن فنا نیست واز بدن بے پرواست ہمچنین جان
جان را از فنائے عالم وسایر اکوان فنا نیست واز عالم وآدم بے پروا بہ فحوائے
ان اللہ غنی عن العالمین ہمچنین است در رسالہ صراط المومنین ۔۔

مثنوی

تو چو عقلی ما مثال این زبان ۔۔۔ این زبان از عقل دارد صد بیان
تو چو جانی ما مثال دست وپا ۔۔۔ قبض وبسط دست شد از جان روا

بالجملہ ازین جملہ تحقیق آنست کہ وجود تو نہ از ذات تو است وہستی تو از تو
ہلا

بلکه از ایجاد موجد بتحقیق و مستفاد از ذات موجود حقیقی است که موجود است
بنفس خود و موجد است غیر خود را چنانکه درین رباعی مولانا جامی علیه الرحمه

رباعی

هستی که بذات خود هویدا چو نور　　ذرات مکونات ازو یافت ظهور
هر چیز که از فروغ او افتد دور　　در ظلمت نیستی بماند مستور

یعنی آن هستی مطلق که وجود وے عین ذات وی است و بنفس وے متعین بذات وے
که از ان هیچ وجه تعدد و تکثر صورت نبست مختص بواجب الوجود است پس آن
هستی مطلق بر موجودات دیگر بتجلی خاص پرتوے انداخته بخارج موجود گردانیده است
و از نسبت هست ساخته از ان موجودات خارجی را تعلق خاص و نسبتے معین
از ان هستی مطلق پیدا آمده که هیچ چیز از ان هستی و حقیقت خالی نبوده پس هر کرا
که چشم بینا و قوت بصر غالب بود ملاحظه نماید که از انچه که می بیند از حضرت جمال
وی است و هر انچه که هست از صنع کمال وی بنوعیکه ازین جمله موجودات هر چیز را که نگری
بدانی که هر حقیقت و هستی جز وی نیست و هر شئی را که بینی بدانی که از وی است یا بوی
از انکه همه هستی با سر تو نور اوست فلذالک قال بعضهم قدس اسرارهم که حق تعالے
از همه مخلوقات و موجودات ظاهر تر است و از غایت پیدائی پنهان است
و بشدت ظهور خفا چنانکه انسان را بحالت حرکت بیند پندارد که زنده و موجود است
پس حق سبحانه بملاحظه مخلوقات که از افعال و آثار ویست کے پنهان ماند چرا با خود
نگوئی که هر چه دیدم و بینم و خواهم دید همه صنع اوست و اوست از همه پیدا تر و زینه
مثلث چنین باشد که کسی در باغ گوید که ثمر را دیدم و شجر را ندیدم و گل و خار را می بینم

اما گلزار رائی بینم و سرو و سیمین و نسرین و نسترن را بنگرم اما گلبن را تنگرم چه موجب
ضحک و خنده باشد

رباعی

این چنین فهم کن خدا را هم — در همه روی او ببین هر دم
می نگر هر صباح در فنائی — دان که خلق است مظهر خالق

انتهی

مقاله بیست و دوم در فنای نفس

مقاله بیست و دوم در فنای نفس

از آنجا که تا اینجا بحث نفس را تا معرفت نفس پرداخته عقلاً و علماً و کشفاً و مضاهات نفس را
با رب بیان ساخته ذاتاً و صفتاً و فعلاً تا که از معرفت نفس معرفت حق بتو حاصل آید
و بقدر علم و فهم از ماهیت خود ماهیت او را دریابد اکنون باقی ماند فنای نفس که رکن
اعلی است در معرفت و موتوا قبل ان تموتوا از آن عبارت است اما قبل از آن که در بیان
معنی فنا چیست و از فنای نفس چه مراد و از فنای آن چه معنا و دانستن ضرورت
که نفس واحد است یا متعدد اگر واحد است پس فانی کدام و مفنی کدام یعنی فنا
کننده کدام است و فنا شونده کدام و اگر متعدد است که بعضی نفوس و النفس در راه
نیز فانی کدام و مفنی کدام بباید دانست که باتفاق علما و حکما نفس در حقیقت
و بلحاظ احوال و احکام و افعال متعدد که از آن بنفوس و النفس تعبیر کنند تفصیل این اجمال
چنین که بعض حکما نفوس بر دو قسم است یکی سماوی و آن نفوس
افلاک و النجوم و دیگر ارضیه و آن نیز بر دو قسم است یکی جسمانیه
جسمانیه که قائم باشد بمواد اجسام مانند نفس نباتی و حیوانی و قوای فاعلی
و منفعلی

ومنفعل وغیره ومجرده آنکه مجرد باشد از مواد اجسام و هم از الوان واشکال وغیره از عوارض
اجسام که آنرا بعقول و نفوس مجرده تعبیر کنند وارواح مجرده نیز نامند پس ازین ها بعضی از
اهل جبروتند مانند عقل اول و مادون آن شامل است ملائکهٔ مهیمیه و عقول سماویه و عنصریهٔ بسیطه
مرکبه التی هی المولدات علی اختلاف طبقاتها وصفوفها ودرجاتها وبعضی از اهل ملکوتند مانند
نفوس کلیه و جزئیه بحسب اختلاف احوالها وبعضی ازان میان نفوس منطبعه اند فی الاجرام
العلویه والسفلیه تشریح هر یکی ازینها اگر مطلوب باشد میتواند که دریابد از کتب حکمت که
درینجا ایرادش موجب طوالت ونزد محققان این فن عقل کل آدم معنوی است مانند
ابوالبشر که آدم صوری ونفس کل حوای معنوی است مانند ام البشر که حوای صوری
ونفوس جزئیه نتایج زوجین معنویست مانند ذکور واناث که نتایج آدم وحوای صوریست
کما قال القیصری فی مقصد الاول عن شرح قصیدة الفارضیه العقل الاول هو آدم الحقیقی والنفس
الکلیه هی حواء الحقیقیة والعقول والنفوس الباقیة الناتجة منهما اولادهما لا غیر وآدم ابوالبشر
وحوا ام البشر صورة فی العالم و هم ازانست که گویند عقول اجمال دارند ونفوس تفصیل
وانها اقلامند واینها الواح وآنها فاعلند واینها منفعل وانها موثراند واینها متاثر ویکی
از تحقیق ایشان است که گویند هر نفس را ماده ایست خاص که بهر روزی خاص کسب
میگیرد چون ماده یکبار مهذب شد به فیض الهی قبول نفسی کند و چون بفیض دیگر مهذب شد
قبول نفس دیگر کند که الطف واصفی واعقل از اول باشد ونیز گویند نفوس فلکیه اول دوره
نفوس است ونفوس کاملهٔ انسانیه آخر دوره نفوس و مابین اینها نفوس عنصریه
ومعدنیه ونباتیه وحیوانیه وملکیه وجنیه وانسیه است وچنانکه متلفظ هر لفظ را اخارج
از مخارج میباید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند ودال بر آن معنی باشد همچنان

مصور مطلق هر صورت را ظاهر از مظاهر می سازد که پس از کمال تعدیل وی قبول روح
مخصوص کند و دال بران روح بود هکذا فی جواهر الحقایق و نزد بعض نفوس بر سه نوع است
طبعی و ارادی و عقلی چنانکه از کلام صاحب باب الفتوح بحواله ابن عربی رحمهما الله شرح
است حیث قال کل شخص طبیعی له ذات واحدة هی موجودة و بها هویته فمن حیث
کونها مبدء للحرکات والانفعالات المادیة طبیعة ومن حیث ادراکها وتدبیرها نفس
هی فی شیئ طبع کالنمو والغذاء وفی شیئ حس کما فی الادراک بالحواس و
فی شیئ خیال و فی شیئ عقل وهی العاقل المتخیل السمیع البصیر الشام الذائق الغاذی
النامی الی غیر ذالک وهی مع ذالک جوهر بسیط غیر منقسم جعلها الله مثالا له ذاتا و
صفتا و خلیفته له فی هذا العالم وجعل معرفتها سببا لمعرفته کما فی الحدیث من عرف
نفسه فقد عرف ربه الی آخره اما نزد جمهور اطلاق نفس بر معنی سه نفس است
نباتی و حیوانی و انسانی و هر یکی را اسمی و رسمی جدا است بنوعیکه تعریف نفس
نباتی که منسوب به نبات است چنین است هی کمال اول لجسم طبعی ای من جهته
ما یتولد و ینمی و یغتذی و غیر ذالک و ثانی نفس حیوانی منسوب به حیوان تعریفش اینکه
هی کمال اول لجسم طبعی آلی من جهته ما یدرک الجزئیات الجسمانیة و یتحرک بالارادة
و ثالث نفس انسانی منسوب به حضرت انسانست تعریفش اینکه کمال اول لجسم
طبعی آلی من جهته ما یدرک الامور الکلیة و یفعل الافعال الفکریة و یستنبط بالرای
والرویة پس در تعریف هر یکی قید کمال اول از آنست که معنی کمال نزد ایشان
ما یتم به النوع اما فی ذاته کصورة السریر فانها کمال للخشب السریری لا یتم السریر
الا بها و اما فی صفاته کالحرکة فانها کمال للجسم المتحرک او البیاض للجسم الابیض لا یتم

الا بها

الا بها ولا یکمل فی صفته الا به یعنی که کمال را دو قسم است یکی کمال ذاتی و هو ما یتم
به النوع فی ذاته دوم کمال صفاتی و هو ما یتبع النوع من عوارضه ای من صفاته و یتوقف
علی الذات پس به قید کمال اول درینجا اشاره است برآن که نفس مبدء ذات است
نه نتیجهٔ ذات و از قید جسم اشاره است بدین که قابل است باستکمال کمال بقوه
فعلے و انفعالے پس از قید کمال اول خارج گشت توابع کمال اول مانند قدرت
و ارادت که از کمال اول است معدود لصفات متنوعه و متفرعه علی تحصیل الانواع
فی ذاتها و از قید جسم خارج شد کمال المجردات ای نفوس المجردة عن المواد مانند
نفوس سماویه وغیره و به قید طبعی خارج شد مجسمات مصنوعی مانند سریر و کرسی
وغیره از آنکه لا یقال له نفس و از قید آلی مراد از ذو آله است که قوے و اعضا باشند
بنوعیکه قوے آلتے است مر نفس را بالذات و اعضا آلتے است مر نفس را
بواسطهٔ قوے پس ازینها ادون نفوس نفس نباتی است اسلئے بها یتغذی
النبات بالعناصر کما یتغذی الانسان بالطعام و بها ینمو و یزید کما یزید الطفل
نموا و اوسط نفوس نفس حیوانی است اسلئے بها الحیوان یحس و بها یتحرک
و اعلی نفوس علی نفس انسانی است اسلئے بها العلم و التمیز للانسان و بها
الادراک للکلیات و المعقولات و ازین نفوس هریکے را قوائے خاص
است که آله آنست یعنی تابع و خادم آن که بعضے ازان طبعی است و بعضے
ارادی اے اثر بعض در طبیعت است و اثر بعض در ارادت چنانکه
تشریحش در حصهٔ اولین بمقالهٔ ششمی گذشت اما مناسب این محل اندکے
بدانکه نفس نباتی را سه قوت است یکی غاذیه که عمل او باعانت چهار قوت

دیگر تمام می شود که آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است دوم قوت منمیه
که عمل او با عانت غاذیه و قوت دیگر که آنرا ممیزه خوانند صورت می بندد سوم
قوت تولید مثل و نوع که عمل او باعانت غاذیه و قوت دیگر که آنرا مصوره خوانند
بکمال میرسد و نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراکی آنی دوم
قوت تحریک ارادی پس ادراک آنی را یکی آلات از حواس خمسهٔ ظاهری
و دیگر آلات از حواس خمسهٔ باطنی میباشد و قوت تحریک ارادی را دو
قسم است یکی آنکه منبعث میباشد بسوی جذب نفعی که آنرا قوت شهوی
گویند و دیگر منبعث میباشد بسوی دفع ضرری که آنرا قوت غضبی نامند و اینهارا
نفس شهوی و غضبی نیز گویند و از بهیمی و سبعی هم تعبیر کنند و نفس انسانی را
قوتی است خاص برتر از قوای دیگر چه از آنکه این قوة را تعلق بروح است
و قوای دیگر را تعلق از بدن و از آنکه مدرک معقولات است این قوه از سایر
قوی بل از سایر نفوس علی او اولی است پس آن قوة خاص قوة نطقی
که بهمدان قوت آن نفس را النفس ناطقه و ازان انسان را ناطق گویند
ای دریابندهٔ معقولات و مدرک کلیات اما این نطق نه ضد اخرس است
بلکه اخرس را هم این نطق بالفعل حاصل است و از توابع این قوت قوای
دیگر است که یکی ازان عاقله است و دیگر عامله عاقله آنکه تصورات و تصدیقات
را دریابد و عامله آنکه محرک باشد بدن انسان را بطرف افعال جزئیه بفکر
و رویته بحسب اقتضاء آراء او و استنباط صناعه و نیز هرگاه که توجه او بمعرفت حقایق
موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آنرا عقل نظری خوانند و چون توجه

او بتصرف در موضوعات وتمیز میان مصالح ومفاسد افعال واستنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش ومعاد باشد آنرا عقل عملی گویند ونفس را باعتبار قوت
عاقله نیز مراتب است اول آنکه نفس خالی باشد از جمیع معقولات باوجود قابلیت
واستعداد آن مانند طفل به کتابت وصناعت پس آنرا عقل هیولانی گویند
ازانکه مشابه است به هیولاء مطلقه و مرتبهٔ ثانی آنکه حاصل باشد اورا معقولات بدیهی
ومستعد باشد بجهت انتقال من الضروریات الی النظریات خواه بالفکر وخواه بالحدس
آنرا عقل بالملکه گویند و مرتبهٔ ثالثه آنکه حاصل باشد اورا معقولات نظری ولاکن ظاهر
نباشد بالفعل بلکه باشد در خزانهٔ او جمع بطوریکه هرگاه که خواهد بر آن قادر باشد همچو قادر
علی الکتابت هرگاه که خواهد بنویسد آنرا عقل بالفعل نامند ورابعه آنکه ظاهر باشد
معقولات مکتسبهٔ او آنرا عقل مطلق نامند ونیز عقل مستفاد که مستفاد از عقل الفعال
است وعقل بالملکه هرگاه که رسد بغایت خود آنرا قوهٔ قدسیه نامند کذا فی هدایت الحکمی
پس همین نفس ناطقه است بنفس انسانی موسوم که جمیل را از قبیح میداند ومحمود
را از مذموم وفی قوله تعالی ونفس وما سوٰها فالهمها فجورها وتقوٰها قد افلح من زکٰها وقد
خاب من دسّٰها همین نفس مراد هست وآنرا النفس ملکی هم خوانند ازانکه از آلایش
جسم پاک وانوار ملائیکه لبستهٔ ترک ونفس انسانی ازان گویند که باطن انسان
همین است واین جسم عنصری محسوس مقداری آلهٔ انسان نامند بطریق مجاز
از قسم ذکر محل بارادهٔ حال وذکر ظرف بارادهٔ مظروف کما یقول صاحب
باب الفتوح فی ینبوع الثانی عن نفس الانسانی الانسان یطلق علی معنیین احدهما
محسوس مشاهد مراه البصر ویحسه اللمس والثانی النفس الناطقه التی هی اللطیفة المذکورة

ای الروحانیة والانسان الاول له لوازم وخصایص تمیزبها عن الثانی وکذا الثانی

بل اکثر اوصافه یباین الاول فان الاول میت بالطبع والثانی حی بالذات والاول

محسوس بالحواس والثانی لایدرک الا بالعقل والانسان عند التحقیق هو الثانی

کما مرة بعد اخرے پس اکنون اندرین نفوس اتفاق علما با حکما بدانید که بیش حکما

چنانکه وجود انفاس ثابت است نزد علما وجود ارواح ثابت بفرق آنکه

اوشان هرکرا نفس گویند ایشان آنرا روح و هرکرا اوشان عقل اول و عقل

کل و قلم اعلی نامند که اول مبدعات است ایشان آنرا روح القدس و هرکرا

که اوشان نفس کل گویند که اول منبعثات است ایشان آنرا روح اعظم

و هرکرا اوشان نفس مجرده خوانند ایشان آنرا روح مجرد و هرکرا اوشان نفس

ناطقه گویند ایشان آنرا لطیفه مدرکه همچنین بسایر انفاس سایر ارواح را منوان چه از

نفوس سماویه و چه از نفوس ارضیه و چه از جسمانیه و چه از مجرده و چنانکه نزد

اوشان عقل کل آدم معنوی است و نفس کل حوای معنوی و نفوس دیگر نتایج

آن نزد ایشان روح علوی آدم معنوی است و روح سفلی حوائے معنوے

و ارواح مابقی نتایج آن شرحش چنین که میان نفس و روح علاقه ایست مانند

مرد و زن بطوریکه روح موثر است و نفس متاثر موثر را زوج و متاثر را زوجه نامند

و نتیجه را ولد خوانند و باعتبار ولد منتج موثر را اب و متاثر را ام نیز گویند و آنکه بجهت

ازدواج نکاح ضروریست درینجا مراد از نکاح رابطه معنوی است که میان روح

و نفس است از آن گویند که النکاح الجاری فی جمیع الذراری اینک اندکے

از اقسام ارواح نیز دریاب که چند و چون است بدان که از ارواح قسمی آ ست

۱۷۱

که بعالم اجسام هیچ تعلق ندارد آنرا کروبیان خوانند و قسمی است که بعالم اجسام
تعلق دارد از روی تدبیر و تصرف آنرا روحانیان گویند باز هر یکی ازینها بر دو قسم است
از کروبیان بعضی از عالم هیچ تعلق ندارند ایشان را ملائکهٔ مهیمه خوانند و بعضی اگرچه
آنهم از عالم تعلق ندارند اما حجاب بارگاه الوهیت هستند ایشان را عقل اول و قلم
اعلی نامند و از روحانیان بعضی در سماوات تصرف میدارند ایشانرا ملکوت اعلی
خوانند و بعضی در ارضیات ایشان را ملکوت سافلی نامند و ملائکهٔ ارضیه هم گویند
و یدل علیه هذا الحدیث الشریف جاءنی ملک البحار همچنین ملک الاقطار وغیره
وازین ملکوت سافله بعضی اند که آنرا جن و شیاطین نامند و بعضی بر نوع انسان مسلط
اند که ابلیس رئیس ایشان است کذالک فی مقدمة نقد النصوص و ارواحیکه
از حقیقة انسان مخصوص است آن دیگر است ازانهم روحی است که از جسم
هیچ تعلق ندارد اما موجب حیات و القائے ذات است مانند روح ملکی و روحی
است که از جسم تعلق دارد ولے بقدر تدبیر و تصرف که تا وقت آن موجب
القائے بدنست مانند روح طبعی و حیوانی و روحی است که حاجب ذاتست
مانند نفس اماره و قوای غضبی و شهوی وغیره و روحی که تعلق بجسم دارد بقدر تدبیر
و تصرف آنرا هم دو حال است یکی آنکه تصرف نفس در باطن بدنست مانند حواس باطنی
و دیگر آنکه تصرف نفس بر ظاهر است مانند حواس ظاهری پس اول بمنزلهٔ ملکوت اعلی
است و ثانی بمنزلهٔ ملکوت سافله باقی ماند از قسم جن و شیاطین آن خواطر و وساوس
است مایل بشر و فساد که بمنزلهٔ شیاطین است و ازینها خطره که بمخالفت حق می خیزد
و میل بمعصیت می دارد رئیس ایشان است بمنزلهٔ ابلیس و شیطان علیه اللعنة

ازینجا است که نزد حکما و علما وجود شیطان ثابت است بنص قطعی قوله تعالی
لکل نبی عدواً شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً
اما بعض الحکما انسانیرا که بغایت شریر رسد و بمکابرت و منافرت بپردازد
مخاطب به شیطان می سازند و علما کسی را که بغیر حق رود و بمخالفت حق پردازد
منسوب به شیطان مینمایند اصلش آنست که روح بر دو قسم است یا مکلف
یا غیر مکلف مانند روح حیوان و روح مکلف یا بد محض باشد یا نیک محض و یا
مختلط از نیک و بد آنچه بد محض است آن روح شیاطین است و نیک محض
ارواح فرشتگان که عصیان و نافرمانی را در ایشان گنجایش نیست بدلیل آنکه
لا یعصون اللّٰه ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و آنکه مختلط است از هر دو آن ارواح
جن و انس است کما یقولون بعض الحکماء فی اقسام نفوس الارضیه ان ینقسم الی
خیر بالذات و هم ملائکه الکروبیون بتخفیف الراء ای المقربون و هم المستغرقون
فی انوار جلال الحق تبارک و تعالی لا یتفرغون لتدبیر الاجسام و لا غیرها و الی شریر
بالذات و هم الشیاطین و مستعد للخیر و الشر و هم الجن و الظاهر من کلام الحکماء
ان الجن و الشیاطین هی النفوس البشریه المفارقه عن ابدان کانت شریراً
غایته ما فی الباب بیش جمهور حکما اطلاق نفس چنانکه برین سه نفس است
نباتی و حیوانی و انسانی نزد جمهور علما اطلاق روح برین سه روح طبعی و حیوانی
و نفسانی و هر یکی را تعلق خاص و تعریفی مخصوص است بطوریکه روح حیوانی
را تعلق بدل است و طبعی را بجگر و نفسانی را بدماغ و تعریف روح حیوانی و آن
بخاریست لطیف که لطافت اخلاط بحسب امزاجی مخصوص در دل متکون میشود

و از حرارت قلب منضج میشود و بواسطہ شرائین باعضا منتشر میگردد و اعضا را بدو حیات و استعداد قبول حس مس بہم میرسد و از قطع عضوے منقطع نمیگردد و منبع آن خلوے قلب جسمانی میباشد و اثرش را نیز انواع است انچہ اثرش بجگر رسد اورا کیفیتے دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدو قایم بود و ازو تغذیہ و تنمیہ و تولید و تناسل حاصل گردد اثر از روح طبعی گویند وانچہ اثرش بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و این مفیض حس و حرکت میباشد و قوت نفسانی بدو قایم بود پس آنرا روح نفسانی نامند اما این تعریف و تقسیم روح صاحب رای اطبا است و نزد حضرات صوفیہ تعریفے خاص و معرفتے جدا است کا سیند کرہ ان شاء اللہ تعالی ازانجا کہ در ہر شئ روح خاص فایز و نافذ از پروردگار است و حیات خاص معہ توابعش مناسب حال و مزاجش بود و کرامت فرمودہ چنانکہ مولانا روم قدس اسرارہ می فرمایند۔

مثنوی

باد و خاک و آب و آتش بندہ اند	با من و تو مردہ باحق زندہ اند
پیش تو آن سنگریزہ ساکت است	پیش احمدؐ او فصیح و ناطق است
پیش تو استون مسجد کندہ است	پیش احمدؐ عاشق و دل زندہ است
جملہ اجزاء جہان پیش عوام	مردہ و پیش خدا دانا و رام
مردہ زین سو یند و زان سو زندہ اند	خامش اینجا و انطرف گویندہ اند
کوہ تا ہم لحن داؤدے کند	جوہر آہن بکف مومی کند
باد حمال سلیمانے شود	بحر با موسیٰ سخندانی شود

ماه با احمد اشاره بین شود نار ابراهیم را نسرین شود
سنگ با احمد سلامی میکند کوه یحیی را پیامی میکند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

ازینجاست که نزد اهل الله در هریکی از جماد و نبات وحیوان و انسان روح خاص است و مخصوص بدان که از مبدء فیاض بهر یکی مرحمت شده و آن بمعنی یافت است مثلا در جماد مخفی نهاد که یک یافت است از ان درک خود میکند که من منجمدم و مر آن چیز را که باد ثقیل کشید در یابد پس همین یافت روح آنست موسوم بروح جمادی و در نبات دو یافت است یکی یافت خود و دیگر یافت نموء خود که من تدریجا نشو و نما میکنم و آن منسوب بروح نباتی است از ان این نبات یکدرجه فایق تر و کامل تر است از جماد و در حیوان سه یافت است یکی یافت خود و دیگر یافت نموء خود سوم یافت حرکت و سکون خود و آن منسوب بروح حیوانی است از ان حیوان یکدرجه فایق تر و کامل تر است از نبات و همین طور در انسان چهار یافت است یکی یافت خود دیگر یافت نموء خود سوم یافت حرکات و سکنات خود چهارم یافت موجد خود ای خالق خود و آن منسوب بروح انسانی است که شامل است مر جمادی و نباتی و حیوانی هر سه را کذا فی شرح العقاید پس ازان انسان اشرف المخلوقات شده و فایق از جملهٔ موجودات در آمده همچنین نفس و قلب را هم یک روح است حیث قال المحقق النفس روح البدن یحی بها القلب و روح للنفس یحی به ثم روح الانسان روح یحی به قلبه و بالای این همه روحها روح اعظم و روح القدس است

که آنرا نفس الرحمان هم گویند که منبع و معدن این جمله روحها است و این جمله در حقیقت ای از روی کلیت یک روح است که بحسب اختلاف احوال و مقامات اسمی جدا یافته و باقتضائی هر محل کیفیتی و اثرے پیدا کرده و بهر مقام متجلی شده بمقتضای آنمحل خاصیتے گرفته چنانکه بمذهب طبا مذکور شده که اگر اثرش بدل رسد حیوانیت و بجگر رسد طبعی و بدماغ رسد نفسانی و بمذهب حکما به نفس نباتی و حیوانی و انسانی و شهوی و غضبی وغیره موسوم شده به مذهب علما مطمئنه و لوامه و اماره نام گرفته چه نزد علما هرگاه که نفس موصوف بصفات ذمیمه و مشغول به لذات دنیه و راغب بنواهی و منقاد به دواعی گردد آنرا نفس اماره نامند و اگر همان نفس به توبه و انابت مشغول و از شناعت و رذالت دور و از شهوات و لذات نفور باشد آنرا النفس لوامه خوانند و اگر همان نفس بمعارضهٔ النفس شهوی و مجادلهٔ النفس غضبی غالب بر دواعی و منقاد باوامر و نواهی بحضور دل و جمعیت خاطر باشد آنرا النفس مطمئنه گویند کذالک بقول صاحب باب الفتوح فی احوال الروح ان النفس الانسانیة لها مراتب مختلفة بها توصف باوصاف مختلفة بحسب احوالها فاذا اسکنت تحت الامر و زالها الاضطراب بسبب معارضة الشهوات سمیت النفس المطمئنة واذا لم یتم سکونها ولکنها صارت مدافعة للشهوات معترضة علی النفس الشهوانیة سمیت النفس اللوامة لانها تلوم صاحبها عند تقصیره فی عبادة مولاه واذا ترکت الاعتراض و اذعنت للشهوات و انقادت لدواعی الشیطان سمیت النفس الامارة بالسوء و هذه هی المذمومة الحاصل مثال روح کلی بنسبت ارواح بواقی قطره الیست که بحسب محل و مقام

نامے علحده گرفته بدریا و دجله موسوم شده معرض موج و حباب درآمده که
دراصل همان یک قطره است پس اکنون میرسم بر سر مطلب و به ادای
جواب مخاطب که هرگاه نفس یا روح باتفاق حکما و علما نفس واحد قرار یافته
باز به فنائے نفس فانی کدام و منفی کدام یعنے فنا کننده کدام و فنا شونده کدام
بدانید که صفت فانی صفت همین نفس واحد است که نه از اجسام است
و نه از اعراض و نه متمکن بالمکان و نه مقید بالزمان و نه متصل ببدن و نه منفصل از بدن و
نه داخل بدن و نه خارج بدن و نه از عالم و نه غیر عالم بلکه یک جوهر مجرد قایم بالذات
است موصوف با وصاف ربوبیت و اقرب بحضرت الوهیت که از
اعظم صفات اوست فانی بنفس و باقی بحق الا از انجا که تطورات و تحولات
و شئونات این نفس بیشتر است ازان در نفس فنا شونده نیز اختلاف
بیشتر یعنی که نفسیکه فنا اش ضرور یست آنرا بعض نفس اماره گویند و بعض
نفس شهوی و غضبی و بعض مراد از فناء نفس ترک دواعی و خواهشات
گیرند و بعضے باز داشتن خطرات و خیالات را اما این جواب کافی جناب صحیح
سکوت مخاطب شانی نباشد زیرا که این سخن آنوقت صادق آید که این همه نفوس
و دواعی و خواهشات و خطرات غیر ذات باشند حالانکه این همه نه غیر ذات
اند نه عین ذات بلکه شئون و تطورات آن هستند فلهذا انکه گویند
که فنا شونده نفس اماره است نمی پذیرم تا انکه معلوم نسازم که این امارگی ازکه
بخشنده است و سبب این امارگی چه درآمده تا انکه سبب معلوم نشود سبب
هم رفع نگردد و انکه گویند مراد از فنا فنائے نفس شهوی و غضبی است این هم

در دل نه نشیند چه ازانکه هر چیز از واهب العطا بغیر مصلحت و ضرورت خلق و عطا
نشده پس وقتیکه آن چیز رفع گردد آن مصلحت و ضرورت هم فوت شود
دیگر اینکه این دو صفت لازمهٔ بدن است تا اینکه بدن فنا نشود فنای این هم
ممکن نباشد و آنکه ترک دواعی و خواهشات را گویند آنهم مسلم نباشد
چه ازانکه دواعی و خواهشات موجب غذای بدن و ابقای روح در بدن است
پس تا وقت موعود بقای آن ضرور چگونه نه پس ازانکه وقت آن نرسد رفع آن
ممکن نباشد الا ما شاء الله بهچنین خواطر که نسبت بنفس مانند موج و حباب
است نسبت باب تا آنکه آب باقی موج و حباب باقی ازانست
که آنرا مضاف بقلب و نفس و روح گردانند یعنی خاطر القلب و خاطر النفس
و خاطر الروح گویند پس این همه نفوس و دواعی و خواهشات و خطرات
از قسم صفات قایم بذات است تا آنکه ذات باقی صفات باقی
اما همین صفات حاجبت ذاتست که ذات اندران مخفی پس هر اعتبار میان
ذات و صفات ذات را من حیث المجموع روح علوی نام کردند و صفات
را من حیث المجموع نفس بشری ازان گویند که روح از عالم علوی است و
نفس از عالم سفلی کما اورده صاحب باب الفتوح ان الروح العلویة السماویة
من عالم الامر و النفس البشری من عالم الخلق وهی محل الروح العلویة و موردة
و هم ازانکه این نفس محتاج است ببدن و روح مستغنی است عن البدن
کما قال الغزالی رحمة الله علیه النفس فی محلها یحتاج الی الجسم و الروح مستغنی
عن الجسم لهذا گویند نفس از عالم خلق است و روح از عالم امر انسل الالباب

صفات را دو حال است یا مذموم باشد یا محمود مذموم آنست کہ غالب باشد
بر ذات و ذات مغلوب و تابع آن محمود آنست کہ مغلوب و تابع باشد مر ذات
را و ذات غالب و متبوع آن پس ازین دو حال نفس را نیز دو حال است
اگر غالب است بر وصف روح کہ از عالم علویست لائق ذم و نفرین است
و اگر مغلوب است بحکم روح فرا خور مدح و تحسین و ہمین نفس مراد است اندرین
کلام اہل اللہ و ہمین دو طرف اشارہ کہ گفتہ اند اندرین نفس اگرچہ جملہ خصائل مذموم
است اما خصلتی محمود کہ بہر طرف کہ رجوع کند می پذیرد و ہر عادتیکہ خواہد اختیار
میکند و مطیع و منقاد دستش میگردد ازان چنانکہ محل شر است محل خیر ہم میباشد
بالجملہ چنانکہ صفات مذمومہ تا آنکہ غالب بود حاجب صفات محمود است کہ
ہرگاہ صفات مذمومہ از میان برخیزد و صفات محمودہ رو می نماید حتی کہ تخلقوا باخلاق
اللہ و توصفوا باوصاف اللہ را مصداق گردد ہمچنین این ہر دو صفات ذات
را حجاب است ہرگاہ کہ این صفات از میان برخیزد ذات رو مینماید آندم فانی
بہ نفس و باقی بحق میگردد و ازینجا است کہ این حجابات را بخودی تعبیر کنند
و برفع خودی تاکید چنانکہ از سعدی علیہ الرحمہ —

ہ

کہ تا باخودی در خودت راہ نیست وزین نکتہ جز بیخود آگاہ نیست

اگر پرسند کہ صفات مذموم البتہ حجاب میتوانند اما صفات محمود چگونہ حجاب باشد
بدانند کہ صفات محمود را ہم دو حال است یا بہ خودی خود باشد یا بہ بیخودی خود اگر
بہ خودی خود است خودی خود مذموم کہ خودی موجب مہجوری است و اگر بہ بیخودی

خود است اگرچه محمود است اما تا آنکه امتیاز و شعور نفس باقیست ارتفاع نفس ضروری چنانکه اندرین رباعی جامی علیه الرحمه۔

رباعی

یارب مددی کز خودی خود برهم   وز بد ببرم وز بدی خود برهم
وز هستی خود مرا ز خود بیخود کن   تا از خودی و بیخودی خود برهم

پس معنی فنای نفس ارتفاع همین حجابات است که اثبات نفس از بهر جواب مقصود از ذکر و جهاد نفس همین ارتفاع حجاب مطلوب ۔ جواب دیگر۔ بدانکه اکنون بنوع اخری سوال شما را جواب اخری میدهم باشد تا بگوش هوش بشنوید اما پیش از آنکه اصل جواب را عرضه کنم دریافت لطایف چند ضروری است که انسان چنانکه نفوس و قوی را جامع است همچنان لطایف سریه را هم جامع و کشف آن لطایف اگرچه موقوف بجد و اجتهاد و متعلق بمجاهده و مکاشفه است اما بقدر معلومات علی تفهیم و تعلیم آن ضرور که از مرشد کامل سینه بسینه حاصل می آید فاما هر قدر که اظهارش با لفاظ ممکن است تا پی بمعنی آن برد۔ درینجا از کلام بزرگان ماخوذ و از ارشاد اهل دلان مرقوم می سازد فاعلم نور الله قلبی و قلبک عن نور المعرفة والیقین که ازان لطایف یکی لطیفه قلب است و آن گفته شود بدو معنی یکی ازان جسم صنوبری است محسوس بمقداری بجانب چپ بشکل مخروط مستدیره به بطن مجوفه که در جوف آن دم اسود میماند و آن مرده و بهایم را نیز میباشد که از عالم ملک و الشهادة است پس این قلب را نه قدر و منزلت است نه عز و قیمت ولی آنکه مخزن

جواب دیگر

روح باشد از وی هیچ منفعت و بمعنی ثانی لطیفه ایست روحانی ربانی که متعلق
به قلب جسمانی به تعلق حال از محل و مکین از مکان و تعلق صفت از موصوف
و تعلق اعراض از اجسام و تعلق صناع از آله مدرک و عالم مخاطب و معاتب مثاب
و معاقب هر کجا که در کلام اهل المعارف ذکر قلب رود مقصود ازین قلب میباشد
و هر جا که در آیات و احادیث ذکر قلب در آمده مراد به همین قلب است
کما فی قوله تعالی ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب و قوله تعالی لهم قلوب
لا یفقهون بها و فی الحدیث قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمان و
فی الحدیث القدسی ما وسعنی الا قلب عبدی المومن کذالک غیر ذالک
پس همین لطیفه حقیقت انسانی است اما تعلق آن به قلب جسمانی تعلقی
است خاص که بدریافت آن اکثرین عقول و فهوم قاصر و متحیر است بجز ارباب
قلوب که به کشف و مجاهده دیده و دریافته اند و از حق سبحانه تعالی از اسرار
و ماهیت آن با ویشان اطلاع و آگهی رفته و لطیفهٔ دوم نفس است که آنهم دال
بر دو معنی است یکی آنکه جامع است بقوت غضب و شهوت در انسان
و مذموم است بوجه آنکه راغب به شهوات و مانوس بلذات میباشد
و از انست از اهل سلوک که اشاره به مجاهده و شکست آن رفته و آنرا
جهاد اکبر نام نهاده و بمعنی دومی چنین است که آن یکی لطیفهٔ ربانی است
چنانکه بمعنئ دوم قلب مذکور شده پس انسان همان است و معنی انسان
همان مگر آنکه بصفات مختلف بحسب اختلاف احوال متبدل و موصوف میگردد
و باسمی جدا موسوم میشود چنانکه بالا مذکور شد و لطیفهٔ سوم روح است و آنهم بدو

معنی است معنی اولین چنانکه در روح حیوانی گذشت که آن جسمی است
لطیف بخاری که معدن آن خلوئے قلب صنوبری است که موجب حیات
بدن و باعث رفع ظلمات است در بدن پس گویا که این روح در بدن
بمنزله چراغ است در خانه و حرکت روح در اعضائے بدن همچو چراغ است
در زوایائے خانه و فیضان حیات روح بمنزله فیضان نور است از چراغ
خانه پس چنانکه در خانه چراغی روشن است و از شعاع آن تمامی خانه منور
که جائے از آن خالی نیست همچنان از روح تمامی بدن روشن است که عضوی
از آن خالی نیست و چنانکه فیضان نور چراغ بواسطه شعاع در تمامی بیت منتشر است
همچنین فیضان انوار روح بواسطه عروق ضوارب در سایر اجزائے بدن
دائر و سایر است و چنانکه از یک چراغ صد هزار چراغ و فتیله روشن میشود
همچنان از یک روح همه نفوس و قوی روشن و منور گردد و معنی دومی روح لطیفه
مدرکه ربانی که امریست عجیب و حقیقتی است غریب که با دراکش العجز عن درک
الادراک ادراک اشاره بدانست و یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی بیان آن و نفخت فیه من روحی عبارت از آن پس تعلق روح
ثانی از روح اول چنانست که تعلق قلب ثانی به قلب اول و تعلق روح با نفس
چنانست که تعلق نفس با بدن و بوجه همین تعلق بعضی محل روح نفس را قرار دهند
و محل نفس بدن را و بعضی محل روح قلب را گویند و قلب را بعرش نسبت
دهند و لطیفه چهارم عقل است بدانکه عقل مشترک است بمعانی چند که بالا
گذشت مگر اینجا مقصود از دو معنی است اولا اینکه عقل گویند و مقصود از آن

علم حقایق امور گیرند در ینصورت عقل صفت علمیه باشد بروح ثانیاً آنکه
عقل گویند و مراد ازان مدرک علوم گیرند درینصورت عقل خود همان لطیفهٔ مدرکه
باشد شرحش چون میدانیم که عالم بنفسه موجود و قایم بذات خود است
وصفت علم اندران حلول کرده مگر آنکه صفت غیر موصوف میباشد فلهذا
از عقل مقصود گاهی صفت علم گیرند و گاهی محل علم پس همین محل معنی عقل است
درین حدیث شریف اول ما خلق الله العقل چه ازآنکه علم عرض است نه
جوهر که قایم بذات خود بود پس ضرور آمد اول محل آن که مخلوق شود سابقاً تا معاً
و مخاطب باشد با قبل فاقبل و ادبر فادبر الحدیث ازینجا ثابت شد که
مقصود از عقل محل صفت علمی است نه خود علم انتهی ملخصاً عن ینبوع الثانی
عن باب الفتوح و امام غزالی رحمة الله علیه در احیاء العلوم به عجایب القلب
میفرمایند در پس شرح این الفاظ که این هر چهار الفاظ یعنی قلب و نفس و روح
و عقل گرچه باسم مختلف است ولی بمعنی متحد که آن لطیفهٔ مدرکه باشد
باز میفرمایند نیست چنین بل لفظ چهار است و معنی آن پنجی که آنرا کنایتاً به قلب و
نفس و روح و عقل تعبیر کنند انتهی اگر پرسی که معنی پنجی چیست قدرے تامل فرما
که بمقاله آینده در کلمة النفس معلوم خواهی کرد ـ ان شاء الله تعالی اما مناسب
این محل بدان که هر که علم را عرض گویند و عالم را یا عقل را جوهر کما عرفت آن علم چیزی
دیگر است که قایم بالغیر است و علمیکه نزد اهل الله ثابت آن علم دیگر است
و آن قایم بالذات است نه بالغیر پس درین بحث عقل که مذکور شد عقل صفت علمیه باشد بروح آن بمعنی
اول است نه ثانی کما سیجیی ان شاء الله غایتما فی الباب این لطایف چهارگانه
که مذکور شد

کہ مذکور شد معلوم گردد کہ ہر لطیفہ را دو معنی است کہ بلحاظ آن ہر لطیفہ بمعنی دوم الطف واصفی است بوجہ تعلق روحانی و بمعنی اول کثیف و کدر است بوجہ تعلق جسمانی ازین جہت اقتضائے لطیف آنست کہ از کدر و کثیف دور باشد تا از کثافت باو اثرے نرسد مانند آئینہ کالقول القایل المراٰۃ التی تستر الصدی وجہہا لا تقبل الصورت وان کانت محاذیۃ لہا فاذا صقلت وزال ذالک الصدا والذی کان متراکمافیہا حدث فیہا الصورۃ من ذی الصورۃ المحاذیۃ فلہذا ہر لطیف را از کثیف دوری و مہجوری ضروریست ہمچنین ہر کثیف را از کثافت خود تحول و تبدل لابدی پس بدین جہتین ذات لطیفہ متوسط آمد بین الشئین کہ از تعریف اوست کل متوسط بین الشئیین انہ اذا کان نسبتہ الی احد الطرفین اقوی من النسبتہ الی طرف الاخر ان یوصف بما یوصف بذالک الطرف الغالب و یسمّٰی باسمہ — چونکہ ہر لطیفہ متوسط است میان دو جہت یعنی لطافت روحانی و کثافت جسمانی لطیفہ دومی کہ نفس است نیز متوسط باشد میان کثافت جسمانی و لطافت روحانی کما قال صاحب باب الفتوح ان النفس جسمانیتہ الحدوث والتصرف وروحانیتہ البقاء والتعقل فہما تتصرف فی الاجسام جسمانی و تعقلہا لذاتہا و ذات جاعلہا روحانی فللنفس کینونتہ فی عالم العقل و کینونتہ فی عالم الطبیعتہ والحس و کینونتہا ہناک تخالف کینونتہا ہنا ازینجا نفس را تحول و ترقی ضرور آمد از مرتبہ بمرتبہ و از درجہ بدرجہ از جانب اسفل بطرف اعلی چنانکہ صاحب باب الفتوح میفرماید فاذا ترقت و تحولت من عالم الخلق الی عالم الامر لصیر وجودہا وجوداً مفارقاً عقلیاً لا یحتاج معہ الی البدن ساہا

کمثال الطفل وحاجتہ الی الرحم اولاً واستغناءہ عنہ آخراً التبدل الوجود عنہ ففساد
الرحم لاینافی لقاء المولود ولا یضرہ الخ یعنی انتہائے ترقی و تحول آنست کہ از
عالم خلق بعالم امر در رسد و از کثافت بہ لطافت پیوندد و بفحوائے کل شیٔ
یرجع الی اصلہ با اصل خود در آمیزد و باز احتیاج بہ بدنش نباشد اعنی مستغنی از
بدن گردد بطوریکہ از فساد بدن فساد او لازم نیاید مانند طفلی کہ محتاج برحم است
تا آنکہ در رحم است و وقتیکہ از رحم بدر آمد مستغنی از رحم در آید آندم فساد رحم
مفسد آن طفل نباشد پس در اصطلاح حضرات صوفیہ از تصفیہ قلب و تزکیہ
نفس ہمین مراد است ازین ظاہر است نفسیکہ پس از تصفیہ و تزکیہ خود
مستغنی از بدن میگردد کہ از فسادش فساد او لازم نیاید پس از فناء بدن ہم
باقی می ماند بدلیل حکماء کما یقولون فالنفس بسیط الذات غیر قابل للفساد والالزم
ترکیبہ من قوۃ الوجود والعدم وفعلیتہ الوجود والعدم وذالک باطل پس لحاظ فنائے
نفس ممکن باشد بہ بقائے بدن کہ بہ فنائش گویند بدینوجہ کسانیکہ فنا
بمعنی انعدام گیرند و یا از فنائے نفس انعدام نفس شمارند غلط کردند اصل آنست
کہ معنی فناء نفس فنائے صفاتیست نہ عدمی و فنائی صفاتی آنست کہ از کثافت
بہ لطائف گراید و از رذیلت بہ فضیلت در آید و خصائل جسمانی بہ فضائل
روحانی مبدل گردد ہمچنین است حال انقلاب لطائف دیگر چنانکہ در فتوح الغیب
مولانا و مرشدنا شیخ اہل الارض والسماء سید الانس والجان محی الملت
والدین حضرت پیر دستگیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ ورضوا عنا ارشاد میفرمایند
ایہا المؤمن اذا عمل صالحاً انقلب نفسہ قلباً وادرک مدرکات قلبہ ثم القلب

قلبہ

قلبه سراً ثم انقلب السر فصار فناءً ثم انقلب الفناء فصار وجوداً - اما ازین
ارشاد فنکر آنست که شیخ اہل الارض والسما اول ذکر نفس فرمودند
و پس قلب و پس سر و ذکر روح ہمان بنیاورندمی حیثی چیست بدانکه
ازین تقدیم و تاخیر قلب و نفس اثبات آنست که اگرچه این الفاظ بظاہر جدا است
اما در حقیقت متحد چنانکه بحواله امام غزالی رحمة الله علیه بالا گذشت و ہم ازانکه ہر لطیفه را
دو معنی است پس شیخ بمعنی اول نفس را بنفس تعبیر فرموده و بمعنی دوم نفس
را به قلب باشد که بجائے روح ذکر سر ازان فرمودند که روح بمعنے اول خود نفس
است و بمعنی ثانی قلب پس چنین که ذکر ہر دو ہمان رسید باز ضرورت ذکر روح
باقی نماند یا انکه سر ہم لطیفه است از لطائف مذکوره ازان سر را بجائی روح
گرفته یا انکه سر را لطیفه چہارمی و روح را لطیفه پنجمی شمرده ہمبرین اکتفا فرمودند و ذکر
روح نه نموده مثل ذکر لطیفه خفی و اخفی و ہو یعلم بما فیه و مولانا عبد الحق رحمة الله علیه
در شرح فتوح الغیب میفرماید که درینجا وجه عدم ذکر روح از دو حال خالی نیست
یا انکه سر بجائے روح باشد یا انکه اشاره است بدین که روح اصل حقیقت انسانست
و لطائف از عوارض آن و یا انکه اندرین ارشاد ثم انقلب السر فصار فناءً الفلاّ
سر لطرف ہمان روح باشد و یا بطرف خفی و اخفی که آنہم تعلق بروح دارد انتہی
الحاصل از حاصل این تقریر بجوابش رسیده باشی که از نفس فانی کدام و بمعنی کدام
و از فنا چه مراد اکنون بدانکه ازین فناء چه مفاد پس فائده این فنا بقاء و وجود است
که از فانی بنفس و باقی بحق مستفاد که مولانا جامی قدس سره میفرماید

رباعی

انزا کہ فنا شد بوده وفقر این است ی کشف ویقین ہو معرفت فی دین آنست
رفت از میان ہمین خدا ماند خدا الفقر اذا تم ہو اللہ این است
ونیز از کلام شیخ ما شیخ اہل الارض والسماء رضی اللہ تعالی عنہ ثم انقلب الفقر
فناء ثم انقلب الفناء فصار وجودا ہمین وجود وبقاء مطلوب واز فناء فناء وجود
در ہستی حق مقصود کہ مولانا جامی رح در لوایح شریف ارشاد میکند کہ فناء عبارت از آنست
کہ بواسطہ استیلائی ظہور ہستی حق بر باطن بما سوائے او شعور نماند وفناء فناء آنکہ بآن
بی شعوری ہم شعور نماند وپوشیده نباشد کہ فناء فناء در فنا مندرج است زیرا کہ صاحب
فناء را اگر بفناء خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجہت آنکہ صفت فناء وموصوف
آن از قبیل ما سوائی حق اند سبحانہ تعالی پس شعور بآن فنا منافی فنا باشد

رباعی

زین سان کہ فنائی خویشتن میخواہی از خرمن ہستیت جوی کی کاہی
تا یک سر موز خویشتن آگاہی گردم زنی از راہ فنا گمراہی

انتہا جوابکم فافہموا غایتہ فہمکم

مقالہ بست وسوم در تکملة النفس

بدانید کہ در مقالات گذشتہ از بحث نفس تا فنائی نفس ہر قدر کہ معرفت نفس بتو حاصل
شده معرفت لفظی باشد نہ معنوی زیرا کہ این ہمہ قال است نہ حال وبیان قال
وحال بسا فرق است پس قال تا آنکہ بحال نرسد قیل وقال است نہ علم وحال
ہمچنین بفنائے نفس آنکہ نفس خود را فنا نکند معلوم ساختن معنی فنا وہم وخیال واگر
معلوم ہم کردی بغرض محال لایکون ہو الحال چہ معنے فنا فنا شدن است

مقالہ بست وسوم وتکملة النفس

نونفس

نه فنا گفتن و چنانکه معنی علم دانستن است نه برخواندن از عارف خوانی هرکه بخیال
خود داندکه بمعرفت نفس رسیدم و نفس خود را دریافتم جاهل و مغرور باشد
نه عالم و عارف زیراکه حفظ لفظ امر آخر است و رسیدن بمعنی امر آخر و ترکیب الفاظ
و ترتیب عبارت چیزی دیگر است و تفهیم و تفهّم مفهوم چیزی دیگر همچنین است حال
لطایف مذکور الصدر که از قلب و نفس و روح و عقل معلوم گردید که هریکی ازینها لطیفه
اما گفتن اسم لطیفه از قسم تسمیة الشئی بالشئی است نه اصل الشئی
که داند همچو مرد شجیع را که اسد گوید درینجا نباید دانست که اصل الشئی ازین
تسمیهٔ آن شئی بهره رسیده و مفهوم این لطیفه ازین لطیفه افزون بل پندارد که این
صدف است و آن گوهر و این لفظ است و آن معنی و این اسم است
و آن مسمی چنانکه گوهر را خارج از صدف نباید یافت و معنی را غیر از لفظ نباید دریافت
و مسمی را غیر از اسم نباید شناخت همچنین مفهوم این لطیفه را غیر این لطیفه
نباید انگاشت که این وصف است و آن کشف و این قال است و آن
حال چنانکه مولانا غزالی رحمة الله علیه اشاره بدان رفته است که الفاظ
و معنی آن نحی که موضوع له آنهاست تسلیکه معنی نحی این لطایف را نه دریافتی
از حکم من عرف نفسه بیرون نه آئی اما این شرح دیگر است و بیان درزبان
دیگر که از توخذ العلم من افواه الرجال لا من الصحایف والدفاتر ظاهر است که گوش
بگوش و سینه بسینه میرسد از ارباب کمال نه از دفاتر و صحایف اصحاب قال
الغرض بدون آن تکمیل معنی این لطایف و بغیر آن تفهیم مفهوم این صحایف محال
ولی این عاصی پرمعاصی را آنچه سینه بسینه از مرشد ملی و مولائی رسیده

اندکی بشرح آن نکتهٔ هیچی بقدر معلومات علمی درینجامی آرد و آن را تکملة النفس نام
میکند بدان ارشدنا الله تعالی بهذا العلم بمنه وکرمه بطفیل حبیبه وحبیب حبیبه
صلواة الله علیهم اجمعین که علم بر دو وجه است یکی آن علم که در عرف عوام آنرا علم
همیگویند العلم صحائف است بفحوای علم الانسان مالم یعلم و آنرا که علم همیگویند
العلم لطائف است بمصداق ما او تیتم من العلم الا قلیلا اپس این علم ذوقیست
نه نظری و حضوری است نه حصولی اما کسی را حاصل نشود الا به فضل حق سبحانه و
فیض عم اسمه چه این انعام خاص است نه عام که آنرا علم لدنی نام چونکه این علم
خاص بعالم بزرگی و بمقام بزرگی از نزد حضرت حق به حبیب بر حق صلعم بلا واسطهٔ غیر
عطا شده است بفحوای علمناه من لدنا علما از ان بعلم لدنی موسوم شده ولدن
بفتح لام وضم دال وسکون نون بمعنی نزد و نزدیک و از آنجا تا اینجا از بارگاه کبریا
بواسطهٔ سرور انبیا صلعم بمقربان وواصلان درگاه بمرتبهٔ کمال کامل و ببرکت
ارواح ایشان بهمگی طالبان از مرشدان حق آگاه حاصل می شود طالبش را
ضرور است که صاحبش را طلبد و از ان بجد و جهد به فهمد سعدی علیه الرحمه میفرماید

بیت

بیئے علم چون شمع باید گداخت که بے علم نتوان خدا را شناخت

مراد از همین علم است و اصل این علم العلم است و آن از یک حرف
بیش نیست که العلم نکتهٔ بدان اشاره و العلم نقطهٔ ازان کنایه رفته پس
این نکته یا نقطه همان معنی هیچی است از لطائف مذکوره که معرفت حق بران
موقوف آمده و این لطائف بمراتب آن معدود شده کما فی الحدیث القدسی

ان

ان فی جسد بنی آدم مضغة و فی المضغة قلب و فی القلب فواد و فی الفواد روح و فی الروح سر و فی السر نور و فی النور انا صاحب اسرار حسینی آورده آند که عارفان همین مراتب هفتگانه را باعتبارات جداگانه سبع صفات انسان قرار داده اند بنوعیکه در تن نفس است و در نفس دل و در دل عارف الوجود و در عارف الوجود روح و در روح نور و در نور ذات که در حقیقت همه یک است و بنام علحده انتی تمثیلی برین بگویم مثلاً چراغ که در روغن پنبه است و در پنبه شعله و در شعله لو و در لو ضو و در ضو پرتو که در حقیقت همه یک است و باسم جدا ای الصاحب شعله از برهان که حضرت شمس الدین تبریزی قدس سره می فرمایند —

شعر

یکی نفس یکی روح و یکی دل ولی دانستن آن هست مشکل

اکنون بدان که این لطیفهٔ اخیره که مشار للته انا است آنرا دو حال است یکی آنکه در حدیث قدسی معلوم گردید که انتهای همگی لطائف انا است که فی النور انا دوم آنکه بقول حکما در تعریف نفس ناطقه در گذشت که النفس الناطقة یقال لها شیئ یشیر الیه کل احد بقوله انا — پس میان این هر دو فرقیست اعتباری که انای اول دال بر هویت است و انای ثانی دال بر انیت فلهذا دانستن فرق هویت و انیت واجب گشته تا از علم مابه الامتیاز بعلم مابه الاتحاد در رسد پس علمیکه دال بر اتحاد است همان یافت است یعنی هویت و همین یافت حقیقت هستی و خودی شی است که بجهت صرافت و اطلاق در ذوات جمیع موجودات ساری و فردی از افراد نه ازین علم خالی

حتی که از جماد و نباتات هم چنانکه آب است مثلاً که بعلم خود از بلندی عدول میکند و بجانب پستی میگراید و آتش است که از پستی به بلندی می شتابد علی هذا دیگر اشیا که مولانا رومی رح در مثنوی معنوی میفرمایند –

مثنوی

باد و خاک و آب و آتش بنده اند | با من و تو مرده باحق زنده اند
پیش تو آن سنگریزه ساکت است | پیش احمد او فصیح و ناطق است
پیش تو استون مسجد کنده است | پیش احمد عاشق و دل زنده است
جمله اجزائی جهان پیش عوام | مرده و پیش خدا دانا و رام
مرده زین سویند وزان سو زنده اند | خامش اینجا و آن طرف گوینده اند
کوه ها هم لحن داودی کند | جوهر آهن بکف مومی کند
باد حمال سلیمانی شود | بحر با موسی سخندانی شود
ماه با احمد اشاره بین شود | نار ابراهیم را نسرین شود
سنگ با احمد سلامی میکند | کوه یحیی را پیامی میکند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم | با شما نامحرمان ما خامشیم

بالجمله در همگی موجودات صفت علم بقدر استعداد ایشان بخشیده شده که از ایشان بصورت طبیعت ظاهر شود و معروف به طبیعت و خاصیت گردد در اصل این خاصیت و طبیعت همان علم است که بحسب جریان عادت الهی بحسب مقتضائی قابلیت هر وجود بخشیده شده بظهور میرسد و تابع باشد مر آن حقیقت را چنانکه مولانا جامی قدس سره السامی در لوایح شریف فرموده است

بحواله شیخ قدس سره که علم تابع است مر وجود را بآن معنی که هر حقیقتی را از حقایق که وجودیست علمی هست و تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس آنچه قابل است مر وجود را علی وجه الاتم والاکمل قابل است مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابل است مر وجود را علی وجه الانقص متصف است بالعلم علی هذا الوجه و منشاء این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام وجوب و امکان است در هر حقیقتی که احکام وجوب غالب تر آنجا وجود علم کامل تر و در هر حقیقتی که احکام امکان غالب تر آنجا وجود علم ناقص تر انتهی بالفاظه القصه این علم همان یک نقطه است که همه دفتر سیاه از املا و انشا اوست بسا دبیران چابکدست و پاک نفس بحل این عقده و بیافت این نقطه بسا روی سفید کاغذ را سیاه کردند اما بعهده یکحرف بدر نیامدند و بسا غواصان بحر فکر عمر خود را تباه کردند اما از سر این نقطه سر از گریبان نه برآوردند آخر از جاده انحراف رو باعتراف در آوردند معتقد بدان ماندند که اندرین راه جز فضل الهی و رهبری رهبران این وادی همه فکر و افکار بیکار و بسلسله یافت آن عقل ناقص خود تا نه در شمار و قطار خوشا قابلیت که اهل برهان را جای عبارت تنگ و زیبا حالی که اهل وجدان را پای اشارت لنگ چه شگفت نکته و چه شگرف نقطه است که مدار کائنات همین علم و بنای ممکنات زهی همین علم باز همان علم است که میان عبد و رب حجاب اکبر واقع شده که العلم حجاب الاکبر در آمده باشی که تو پرسی که کشف این نکته و حل این عقده آخر از که و سخن واحد که تو گفتی از چه بگو ییم که اگر ذوق یافت

این حکایت و شوق دریافت این اشارت میداری ازعلمای
معنوی بجوی نه از علمای صوری و حل این عقده از عارفان کشفی بخواهی نه از عرفای
عرفی تا صداقت آن گردد که خبر یک سخن بیش نیست طالب صادق را
گاهی این دولت از خدمت اهل خبرت بشرط قسمت بیش از طلب
و کسب هم بهم برسد چنانکه این گرفتار بادیه ضلالت و امیدوار راه هدایت
را بدون طلب و کسب محض براه عنایت بفضل خدای علیم و بطفیل رسول
کریم بیاوری طالع از آن کلمهٔ جامع از حضرت گنجینهٔ اسرار الهی واقف رموزات
نامتناهی اعنی پیر و مرشدی و قبله گاهی نور الله مرقده بنور جماله و شرف الله
روحه بشرف لقائه گوش بگوش و سینه بسینه رسیده آنرا بگوش
هوش گرفته در خزینهٔ سینهٔ خود ودیعت نهاده هرچند که از قدر و قیمت
این درر و لالی و از شرف و برکت این جواهر معانی جیب این فقیر
و کیسهٔ این مفلس خالی از نفع و بهره است اما باشد که طالبان حق و جویان
حقیقت الحقایق استفاده از آن بردارند و بمغفرت این عاصی دست دعا
کشایند و جزائی احسان باحسان شمارند میخواستم که درین محل که جائی
سخن است نه سکوت و خاموشی و مقام یاد است نه نسیان و فراموشی
از ابنائی جنس خود پوشیده ندارم و اصحاب ذوق و شوق را از آن محظوظ
و مسرور گردانم بپاس صواب و اجر نه براه نقصان و ضرر اما این ناکس را
آن زبان و دهان کجا و بیانم را آن اثر کجا که سخنم بگوش و دل پذیرا گردد و لفظ
بمویدا چه گوینده را نه اهلیت و لیاقت آنست و نه شنونده را چشم بصیرت و گوش سماعت

آن که از سامعین و ناظرین بغور ملاحظه و مسامعه آن کلمه حق بعینه با آئینه ضمیر خود بایه پذیرد
و بصدق و یقین بجان و دل بگیرند لاجرم آن کلمه را بصورت کلامی و آن معنی را بلباس
الفاظی بطوری می آرد که ذاق من ذاق و فهم من فهم معنی پروران بفهم معنی ذوق معنوی دارند
و صورت پرستان بظاهر الفاظش بحظ صوری در رسند نه غلط گفتم و ادعای خود کلامی
را واپس میگیرم که من کجا و این ادعا کجا الحق که این کلام نه کلام من است و این جمله نه از
جمله من بل گوینده آن گوید الا بلسان من و نویسنده آن نویسد الا بقلم من هر که
درین شک آرد مشکوک باشد و بظن آن مظنون پس آن کلام خیر انجام
اینست که از نزد ارباب تحقیق تحقیقش بدین نمط رفته که انسان خلاصه سه چیز
است یکی دانشش دوم بینشش سوم خواهشش معنی اینش بالفاظ دکنی جاننا و دیکھنا و چاہنا
و مانگنا یا که آنرا دانائی و بینائی و تقاضای بشری نامند که اصل اینها همان یک ذات
است که در خارج اسمی و رسمی جدا یافته بمراتب مختلفه در آمده من حیث التفصیل
و الاجمال که بمرتبه اول یافت ذات است و بمرتبه ثانی یافت صفات و بمرتبه
ثالث تفصیل صفات فاما در حقیقت واحد است که آنرا به نکته و نقطه اشاره
کنند پس مراد از نکته اشعه که از مهر کمال دانش الوهیت بر آئینه دلهای بشر تافته
فطرت تام یافته است و مراد از نقطه لمعه که از نور جمال بینش ربوبیت بر سواد
چشم بصر پرتوی انداخته بصیرت تام ساخته باقی ماند خواهش و آن اقتضای
بشریت که بمقتضای ذات هر یکی از مخزن قهاریت و رحمانیت وجود واحدی
اثری بهجو سویدای دل پذیرفته در خارج مظهر خیر و شر در آمده آنرا عبد و عبدیت
نام گردیده و مجموعه بشریت موسوم بآدم شده چنانکه مجموعه حیوان ناطق را انسان نام

بود. پس ہمین حقیقت واحد و ہستی مطلق را بعالم اجمال لطیفۂ مدرکہ نامند و ہم سر و خفی و اخفی و بعالم تفصیل قلب و دل و نفس و روح وغیرہ و بہ ہندی گیان و دہیان و جان و سمجھہ و بوجھہ وغیر ذالک ہمبرین محل حضرت فرید الدین عطار قدس اسرارہٗ می فرمایند

بیت

نفس و عقل و روح و دل جملہ یکیست　　مرد معنے را درینجا کے شکیست

وار نفخت فیہ من روحی ازان اشارت و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً ازان عبارت و خلق آدم فتجلی فیہ بدان کنایت و مولانا جامی رح اندرین رباعی بدان حکایت فرمودند

رباعی

در سینہ نہان تو بودۂ من غافل　　در دیدہ عیان تو بودہ من غافل
عمرے زجہان ترا نشان می جستم　　خود جملہ جہان تو بودۂ من غافل

و بزرگے گفتہ

بیت

عقل اینجا ساکت آمد یا مضل　　یا کہ دل با اوست یا خود اوست دل

و حضرت محمود بحری قدس سرہ العزیز در عروس عرفان میفرمایند

نظم

بالائے نہ سپہر دو گوہر منور اند　　کز نور شان دو عالم و آدم منور اند
ہستند و نیستند و نہانند و آشکار　　چون ذات ذو الجلال نہ جسم و نہ جوہر اند
نی مشتری و زہرہ نہ مریخ نی زحل　　نی آفتاب روشن و نی ماہ انور اند

پروردگان مایهٔ قدس اند در ازل — انجا فرشته وار و اینجا بهم اند

پرواز چون کنند ازین دامگاه حزن (ای دنیا) — کهقاف را گرفته بچنگال میبرند

یعنی که ازین سپهر مراد وجود آدم باشد که مشتمل است از چهار عنصر و پنج حواس و مراد از دو گوهر دانش و بینش که زبده آفرینش است و مراد از پرواز کردن آن ازین دامگاه حزن انتقال است از عالم ناسوت بعالم ملکوت و مراد از کوه قاف جسم و کالبد و مولانا جامی قدس سره السامی در لوایح شریف میفرمایند جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال والافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که انجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صف کمال یافته هر کرا دانا یابی اثر دانائی اوست و هر کجا بینائی بینی ثمره بینائی اوست۔ بالجمله همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقید باطلاق رو آوری نه انکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی ـــ

رباعی

رفتم بتماشای گل ان شمع طراز — چون دید میان گلشنم گفت بناز

من اصلم و گلهای چمن فرع منند — از اصل چرا بفرع میمانی باز

از جامی رح پس این سر لیست دقیق در مرتبت بالتحقیق ذات حق چنانکه اندرین مراتب جلوه فرما است بمرتبه اول احدیت که مرتبه ذات است و بمرتبه دوم وحدت که مرتبه صفات است و بمرتبه سوم واحدیت مرتبه تفصیل صفات همچنین این حقیقت هم سه مراتب یافته یعنی دانش مرتبه ذات

حصهٔ دوم

مقاله بیست و سوم در تکملهٔ النفس ۱۰۰

و بینش مرتبه صفات و خواهش مرتبه تفصیل صفات و نیز ذات حق سبحانه

را چنانکه چهار اعتبار است که مراد از آن وجود و شهود و علم و نور است

همچنین این حقیقت را چهار اعتبار آمده که آنرا به نفس و عقل و روح و دل تعبیر کنند

پس اصل مضاهات در نفس و رب که در مقاله بستم گذشت همین مضاهات

است که امام همام علیه السلام در کلام نجف فرجام به نسبت انسان کامل

فرموده که ذاته ذاته و علمه علمه بلا حلول و اتحاد بالجمله همین ستر خفی و اخفا است

و همین خودی و هستی اشیاء و همین مظهر ذات مطلق و همین مصدر حقیقة الحقایق

و اسما و اسمی همان است و حامل بار امانت انا عرضنا الامانة همان

سوال است را مجیب به فابولی او انی جاعل فی الارض خلیفه هر ملاورند

این گل و لا کجا فراخور بار امانت بودی و لایق مسند خلافت در آمدی پس

همین است منظر این سخن که جامی علیه الرحمه میفرماید

رباعی

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین | در کسوت روح صورت دوست ببین

هر چیز که او نشان هستی دارد | یا پرتو نور اوست یا اوست ببین

و محمود بحری قدس سره میفرمایند

نظم

چون گهر از گنج مخفی او لا | انچه افتاد ست چندان بر ملا

گو چه باشد علم باشد لی دگر | گشت از آن علم این دو عالم سر بسر

شد محیط این علم در عالم تمام | یافت هم زان علم عالم انتظام

۴

علم دریا دان و عالم چون حباب / این چو ذرات است آن چون آفتاب
عارف این عالم نه بیند هیچگاه / علم بیند علم هر شام و پگاه
آنکه جا در علم سازد همچو لام / علم داند علم خواند والسلام
صورت علم ار بخواهی بنگری / بین بآدم نی باین جن و پری
آدم آمد عین تو هم عین دان / غیر او را هر چه باشد غین دان
آدم آمد در خور عز و شرف / آدم آمد وارث هر دو طرف
آدم آمد نور انوار احد / آدم آمد سر اسرار صمد
عین نور احمدی آدم بود / آدم افزون است عالم کم بود
آنچه بالاتر همه عالم هموست / عالمش چون جام باشد جم هموست
حامل بار امانت او بود / او بهر نسبت غرض نیکو بود
بحر این بار امانت علم دان / یافتم این علم از علم ناگهان

بالجمله آن حقیقت را دو حال است یکی غیریت و دیگر عینیت اگر بمقام غیریت گوید که انا اینجا انا انانیت است که دال بر خودی خود است و اگر بمقام عینیت خواند که انا اینجا انا هویت است دال بر هویت حق ازینجا ثابت گشته که اشارهٔ انا بطرف ذات معینه است که گاهی اشاره بطرف عین میکند و گاهی بطرف غیر مثالش همچو قطره تا آنکه از دریا جدا است گوید انا قطره و وقتیکه در دریا رود و اندر دریا آمیزد گوید منم دریا پس تا آنکه حجاب غیریت مانع است گوید انا و انت و من و تو و وقتیکه حجاب غیریت از میان برخیزد و قدم بعینیت نهد گوید انا انت و انت انا بل الی انا المقصود همین یک انانیت

کہ فرعون و شداد را موجب لکابت و ابلیس را سبب لعنت وافت
و منصور را باعث لطف و رحمت در آمدہ مشکل اینست کہ یک انا بد و معنے
جمع نشود کہ بمعنی انانیت باشد و ہم بمعنی ہویت فلہذا انا معنی اول این را بانا
معنی دومی گم کردن لازم آمدہ تا از دوی بدر آمدہ بیکی ہو سوم شود و قوتہ قدسیہ
را بہ پذیرد و از فنا بہ لقادر آویزد تا انا الحق ہو الحق گردد اما معنی گم کردن انا اول در
انا ثانی چیست بدانکہ گم شدن علم اول در علم ثانی است ہمچو گم شدن علم
حق در علم صوفی کہ عارف باللہ الحقیقت آگاہ بحر العلوم مولانا ردم قدس
سرہ بدین دو علم اشارہ میفرمایند

بیت

علم حق در علم صوفی گم شود　　این سخن کے باور مردم بود

و عارف سامی مولانا جامی نور اللہ مرقدہ در شرح این بیت میفرمایند

نظم

علم صوفی خط و علم حق نقطہ　　از وجود نقطہ آمد بود خط
نقطہ جنبش کرد و خط آمد پدید　　لیک آن نقطہ ز خط شد ناپدید
زان سبب فرمود حضرت مثنوی　　از کمال معرفت در مثنوی
علم حق در علم صوفی گم شود　　این سخن کے باور مردم بود

پس ازینجا معنی العلم حجاب الاکبر نیکو بر کشودہ کہ صورت خط بحق نقطہ علم حق را
علم بندہ حجاب اکبر واقع شدہ فافہم لانہ سر دقیق و بحر عمیق و رینجا ظاہر بینان
را بہ مفہوم العلم حجاب اکبر ایرادی باشد کہ میان علمائے ظواہر و ارباب

حقایق صورت خلاف و تضاد می‌نماید از آنکه ارباب حقایق علم را حجاب گفتند و علمای ظواهر علم را دافع حجاب نه خود حجاب بدلیل آنکه علم ضد جهل است و جهل البته حجاب بود نه علم پس هرگاه که از علم جهل رفت حجاب رفت بحکم الضدان لایجتمعان جواباً بگویم که ظاهراً بصورت تضاد است و حقیقتاً بمعنی اتحاد و جز این نیست که نزد علمای ظواهر مفهوم علم اصطلاحی است که آن لفظی باشد و نزد ارباب حقایق مفهوم از علم معنوی که آن علم ذوقی بود بارے حال این هر دو حجاب اکبر است پس علم اول از آن حجاب است که بنظر عالمین میان عالم و معلوم و عابد و معبود و ساجد و مسجود امتیازی پیدا است تا آنکه این امتیاز پیدا است میان عبد و رب حجاب هویدا و علم ثانی بدان حجاب است که نزد عارفان مراد از علم دانستن انا است که دال بر انانیت است انانی نفس حجاب است چنانکه حجاب نقطه الف است و حجاب الف باتا تا ء غزه و یا حجاب عدد و احد اعداد ما عدا همین معنی مولانا جامی قدس سره میفرمایند

رباعی

یک نقطهٔ الف گشت و الف گشت حروف — در هر حرفی الف بنامی موصوف
چون حرف مرکب شده آمد بسخن — ظرفیت سخن نقطه در و چون مظروف

وله رباعی

در مذهب اهل کشف و ارباب خرد — ساریست احد در همه افراد عدد
زیرا که عدد گرچه برونست ز حد — هم صورت و هم ماده اش هست احد

ایضاً رباعی

تحصیل وجود هر عدد از احد است — تفصیل مراتب احد از عدد است

عارف که ز فیض روح قدسش مدد است — ربط حق و خلق اینچنین معتقد است

پس هر وقت که عارف حقیقت آنا را مانند حقیقت الف از میان حروف هجا و یا حقیقت واحد را از اعداد و ما عدا بدانست بشناخت تا آنکه آنا و تو باقی است حجاب باقی آندم به رفع حجاب مذکوره از مجاهده و مکاشفه مسلوک شد تا آنکه از آنا که مقام فنا است الف الله را اثبات که هو الاول و هو الآخر است و نون نافیه را که مشیر بر خودی شیئی و پندار خود است مانند حرف غلط از میان نفی گرداند تا به محویت تمام محو گردد چندانکه به استغراق تمام به محو رسد بطوریکه به نفی نون نبی به لسان قدسی صلعم بی یسمع و بی یبصر فرماید و با عدد و آنچه و اثبات واحد و اعداد ما بقی را نفی سازد تا فی کل شیئی له آیة تدل علی انه واحد رونماید آن زمان حجاب از میان حاجب و محجوب برود و از علم ما به الامتیاز لعلم ما به الاتحاد برسد و از غیریت رسته بعینیت بپیوندد آندم تکمله النفس او گردد و قرب حق نصیب وی شود که گفته اند

ه

قرب حق نیست به بالا رفتن است — قرب حق از قید هستی رستن است

وهمین است معنی موتوا قبل ان تموتوا و فنا قبل از فنا اما دانستن حقیقت انا بصدق و یقین متعلق از علم الیقین است و رفع حجاب انا متعلق از عین الیقین که متعلق بمشاهده و مکاشفه است چنانکه یکی سر آمد محققان در یک بیت ازین سه درجه اشاره کرده اند جائیکه گفته اند

بیت اول

گر نقطہ ذات را بدانی دانی کہ وجود را فنا نیست

این دانستن بیان علم الیقین ہست کہ تعلیم و تفہیم آن موقوف بر مرشد کامل ست
و دانستن این اول درجہ ولی است زیرا کہ نزد ولی باکمال بمنزلہ حال ست نہ قال
و ہر کہ حال را قال میداند موجب وہم و خیال

بیت دوم

در نقطہ ذات را ببینی دانی کہ ز تو خدا جدا نیست

این دیدن بیان عین الیقین ہست

بیت سوم

در نقطہ ذات را بیابی دانی کہ بجز تو کس خدا نیست

این بیان حق الیقین است و صاحب این یافت را ولی کامل گویند کہ اعلی درجہ
ولی است کذا فی شرح العقاید اللہم ارزقنا ہذا العلم بکمالہ واکشفنا ہذا النظر بجمالہ بفضلک
و کرمک و تصدق حبیبک صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمین

مقالہ بست و چہارم در بقای نفس

مقالہ بست و چہارم در بقای نفس

بدانکہ در بحث نفس این مقالہ بیست در بقائے نفس ہر کس کہ بفضل ایزدی و جذب
الہی نفس خود را شناخت فنائے نفس ساخت و ہر کہ فنائے نفس
ساخت بتکمیل نفس پرداخت و ہر کہ بتکمیل نفس پرداخت قرب الہی
یافت و ہر کہ قرب الہی یافت بقائی نفس یافت ازین رو ثابت گشت
کہ ابتدائی سلوک سالک معرفت نفس ست و انتہائی سلوک فنائے

مقاله بیست و چهارم در بقای نفس ۱۰۶

نفس که ازان بتکمیلة النفس کامل و به قرب حق واصل و بدو بقای نفس حاصل گویا
که محو او فنا عین بقا است ولیس پس درینجا ذکر بقای نفس که در آمده ضرور شد
که اندکی بحث از حدوث و قدم و بیان حقیقت فنا و بقای نفس هم در آرم
اگرچه این بحثیست بس عریض و دفتریست بس طویل ولی با اختصار بقدر ضرورت
بعرضه رسانم بدانید که اندرین حکما و علما را البتا اختلاف است بعضی از حکما مانند
افلاطون و پیروانش بر آنند که نفس قدیم است بدلائل عقلیه مطولة اما مناسب
این محل یکی آنکه اگر قدیم نباشد حادث باشد و هرکه حادث بود عدمی بود وای
قابل للعدم و آنچه قابل است مر عدم را ابدی نباشد حالانکه نفس ابدی است
اگرچه اکابر علما را نیز همبدان اتفاق است چنانکه امام غزالی رحمة الله علیه میفرمایند که نفس اگر
ازلی نباشد ابدی ضرور باشد اما دلیل الف نزد خود معتبر پندارند چه جنت و
دوزخ و ثواب مومن و عذاب کافر همه با آنکه حادث است اما دائمی و ابدی است
ثانیاً آنکه اگر حادث باشد مادی بود و هرکه مادی بود از جواهر مجرده نباشد حالانکه
ثابت است که نفس از جواهر مجرده است پس ثابت شد نزد ایشان
که نفس قدیم است و علما دعوے ایشان را اگرچه مسلم دانند اما دلیل ایشان را غیر مسلم
شمارند چه نفس جوهر مجرد است اما متعلق به بدن پس تعلق بدن مانع و قادح
تجرد ذاتی آن نیست فافهم و بعضی از حکما بر آنند که نفس حادث است از آنکه
مخلوق است تا در قبل و بعد اختلاف بعضی گویند که قبل از حدوث بدن حادث
است از روئی دلائل عقلی و نقلی که در حدیث شریف است خلق الله الارواح
قبل الاجساد و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و مانند آن و بعضی بضد آن مانند

الطالبین

ارسطاطالیس و متبعانش میگویند که بعد حدوث بدن حادث است یعنی بعد
تکمیل جنین در رحم بدلیل آنکه اگر قبل تعلق بدن موجود باشد ضرور است که معطل
ماند حالانکه نفس را بالطبع تعطل نیست زیراکه از شان اوست استحصال و استکمال
و آن موقوف است بر بدن درینصورت لازم آید که بعد فنای بدن نیز معطل
باشد لهذا بدفع دخل آن میپردازند که ازین لازم لازم نیاید تعطل نفس بعد مفارقته
از بدن زیراکه بعد مفارقت از بدن نفس مشغول میباشد بالتذاذ کمالات و احتظاظ
نعمات و برنج و الم تکلیفات و عقوبات برخی بحوالش در آرند که نفس قبل از
حدوث این بدن موجود باشد اما در عالم دیگر متعلق ببدن آخر غیر این جسد
طبعی خواه از قسم عنصری باشد یا فلکی باز معطل کجا ماند ازین پاسخ صورة تناسخ
پیدا آید که عقلاً و نقلاً باطل و ممنوع است لهذا علما گویند که تعطل نفس انگاه لازم
آید که موجود باشد قبل از بدن بحقیقی که آن نفس است به نوعی که نزد ایشان کمال
جسم طبعی آلی الی آخره که گذشت نه بدان معنی که آن جوهریست روحانی و ابدی
که هنگام تعلقش از بدن تعلقش بقدر تدبیر و تصرف میباشد در بدن و بعد انخلا
و انقطاع این تعلق از بدن مصروف بالتذاذ و تالم موافق احوال و اعمال این عالم
میماند همچنین است اختلاف در فنا و بقای نفس که بعد فنای جسم [illegible]
با فنا است پیش یکی که نفس جوهر مجرد و بسیطة الذات است نزد بعضی
غیر قابل فنا است بدلیل آنکه فالنفس بسیطة الذات و کل بسیطة الذات غیر قابل
للفناء والا لزم ترکیبه من قوة الوجود و فعلیة الوجود و العدم و ذالک باطل [illegible]
نفس [illegible] علم است و علم غیر [illegible]

مقاله بست و چهارم در بقای نفس

هم غیر منقسم باشد ازین رو ثابت گشت که نفس جوهر مجرد است مستغنی
از محل و مستغنی از محل را بقا ضروری و پیش کسانیکه نفس مادی است بوجه آنکه
متعلق است ببدن و مضاف است بطرف بدن به تعلق تدبیر و تصرف
در بدن که ازان امتزاج جسمانی گویند لهذا نزد شان نفس را مانند جسم فانی فنا الابدی —
واتفاق جمهور برین است که روح را اطوار متنوعه و شیونات متعدده است
که ازان گاهی بروح انسانی تعبیر کنند و گاهی بروح حیوانی و اول را نفس روحانی و ربانی
گویند و ثانی را نفس بشری و جسمانی حیث یقولون ان الروح العلویة السماویة
من عالم الامر و روح الحیوانی البشری من عالم الخلق و هو محل الروح العلویة و مورده فالروح
الحیوانی جسم لطیف حامل لقوة الحس و الحرکة و هذا الروح لسائر الحیوانات
و هو الذی یقوم به الفنا و النفس الانسانیة ذات له مقامات و درجات
متفاوتة و لها نشأة سابقة و لاحقة و لها فی کل مقام و عالم صورة هو الذی یقوم
به البقا پس ثابت شد که آن جوهر مجرد است مستغنی از محل بحسب ماهیت
آن من حیث الذات و غیر مجرد است من حیث الفعل بصورت اول قدیم
و باقیست و بصورت ثانی حادث و فانی کما اورده صاحب باب الفتح —
فالنفوس الانسانیة مقامات و نشآت ذاتیة بعضها من عالم الامر و التدبیر
قل الروح من امر ربی و بعضها من عالم الخلق و التصویر منها خلقناکم و فیها نعیدکم والحدوث
والتجدد انما یطرأن لبعض نشآتها فاذا ترقت و تحولت من عالم الخلق الی عالم
الامر یصیر وجودها وجودا مفارقا عقلیا لا یحتاج معه الی البدن و احواله و استعداداته
فزوال استعداد البدن لها لا یغیرها ذاتا و بقاء بل تعلقا و تصرفا اذ لیس وجودها الحدوثی

هو وجود ما البقائی لان ذالک مادی وهذا مفارق عن المادة فلیس حالها عند حدوثها
کحالها عند استکمالها ومصیرها الی المبدء الفعال فهی جسمانیة الحدوث روحانیة
البقاء انتهی وهمچنین است حال علماء که نزد بعض نفس حادث است ونزد بعض
قدیم حادث ازانکه مخلوق است بدلیل قوله تعالی منها خلقناکم وفیها نعیدکم وقوله الله
خلقکم وما تعملون ومصداق حدیث شریف اول ما خلق الله روحی وانا اول النبی خلقا
واخرهم بعثا وقدیم ازانکه از عالم امر است بقوله تعالی قل الروح من امر ربی ونفخت
فیه من روحی ومصداق الروح لم یدخل تحت قل کن و مانند آن صاحب توضیح الاذکیا
فی احوال الانبیا میفرمایند که روح را از مبدء فیاض آن نسبت است که قطره را
از ابر لیکن اگر ابر قدیم است ممکن است که قطره هم قدیم باشد زیرا که ابر از
قطرات خالی نیست وممکن است که قطره حادث باشد زیرا که صورة قطره
بعد انفصال از ابر حادث می شود از انجاکه مبدء فیاض قدیم است ضرور است
که اطلاق قدم وحدوث هر دو بحق روح صحیح باشد باعتبارات مذکوره اما اتفاق
است برین که لیس از فنای بدن روح باقی میماند ومعدوم نمی شود بقوله علیه السلام
انکم خلقتم ابدا انکم تنقلون من دار الی دار مگر اختلاف است در ازلیت او که بعضی
روح را سرمدی گفته اند یعنی ازلی وهم ابدی وبعضی از اعتقاد ازلیت منع کنند
وقایلش را نزدیک کفر شمارند انتهی آسند که وجه منع ایشان چنین باشد
که اندرین صورة تعدد قدما لازم آید داین محال وخلاف جواب اینکه تقدم بر سه
نوع است رتبتی وزمانی ومکانی لیس درینجا تقدم ذات حق رتبتی ثابت شد
نه مکانی وزمانی بازچگونه تعدد قدما لازم آید تا هم شرح آنکه مذکور شد در مقاله دوم حصه اول

این کتاب و مولانا غزالی رحمة الله علیه روح را ابدی قرار داده جاییکه فرموده که اگر
ازلی نباشد ابدی ضرور است الحاصل علما و حکما را اتفاق است برین که روح و
نفس را تطورات و تحولات و شئونات بیشتر است که از آن بهر شانی
چنانکه حکما گویند کل شخص شخص شیء له ذات واحدی
و مقامی به نامی علحده معبر است
وجوده و بها هویته فمن حیث کونها مبدء للحرکات و الانفعالات المادیة طبیعة
و من حیث ادراکها و تدبیرها النفس فهی فی شیء طبع کالنمو و الغذاء و فی شیء حس
کما فی الادراک بالحواس و فی شیء خیال و فی شیء عقل و هی العاقل المتخیل السمیع
البصیر الشام الذائق الغاذی النامی الی غیر ذالک و هی مع ذالک جوهر بسیط
غیر منقسم جعلها الله مثالا له ذاتا و صفة و خلیفة له فی هذا العالم و جعل معرفتها سببا
لمعرفته من عرف نفسه فقد عرف ربه همچنین علما گویند که روح از روی جزئیت
بسیار است مانند روح اعظم و روح انسانی و روح حیوانی و روح نفسانی و
روح طبعی و روح نباتی و روح جمادی و غیر ذالک اما از روی کلیت یک روح
است که در هر محل و مقام متجلی شده بمقتضای آن محل خاصیتی گرفت و بحسب
خاصیت نامی یافت لیکن این روح کلی قدیم و باقی است و باقی جزئیات آن
حادث و فانی چنانکه حضرت مخدوم صاحب ساوی در شرح عقاید جامی قدس اسرارهما
میفرماید که در ذات حق شش مرتبه متحقق است مرتبه اول نیافتنی که آنرا احدیت
و لاتعین و غیب الغیب و منقطع الاشارات و غیره نامند و مرتبه دوم یافتنی
است بطریق اجمال که منتم آنرا وحدت و تعین اول و حقیقت محمدی صلی الله علیه
و سلم میگویند که ما نحن مرتبهٔ اول است و درین مرتبه علم و نور و شهود

و وجود

و وجود متحقق است و مرتبۂ سوم یافتنے است من حیث التفصیل که منم چنان
و چنین یعنی خالق و رازق و رحیم و کریم وغیره و هم ما سوای خود را دانست که چنان
و چنین است یعنی مخلوق و مرزوق و مرحوم وغیره آنرا احدیت ولعین ثانی و
حقیقت انسانی نامند و این مرتبه ماتحت مرتبۂ وحدت است و این دانستن
را صفت علم میگویند هرگاه که حق سبحانه ازین مراتب خود را و حقایق اشیا را
که در علم او ثابت و متحقق بود بهر شانی ملحوظ یافت این یافت را روح میگویند
و به روح القدس موسوم سازند که ماتحت مرتبۂ علم است بعد از آن اراده کرد
که آن چیزها را بخارج در آرد و از علم بعین رساند تا خود را بهر شیٔ را برای العین به بیند
درینجا اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون ثابت گشته و این مقدمه کن فیکون
ماتحت روح القدس در آمده و مرتبۂ روح القدس مافوق آن متحقق شده پس
روح که بمعنی یافت است قدیم باشد نه حادث و مقوله الروح تحت ذل کن
درینجا ثابت و باقی روحها در خارج همه حادث است ملخصًا بدین وجوه به تحقیق
رسیده که روح کلی قدیم است و باقی همه حادث و مطابقت دلائل منصوصه
متذکره ثابت اما در فنا و بقاے انها اختمالی سد است که روح اعظم انحضرت صلعم
که اصل همه روحها است هرگاه که بمحوای اول خلق الله روحی مخلوق باشد
روحهای دیگر که از توابع آنست نیز مخلوق باشد و هر که مخلوق است بالضرور
حادث بود و انچه حادث است فنا بآن لازم باز که گویند روح انسانی
را فنا نیست چگونه درست باشد جواب این چنین که اولا معنی اول ما خلق الله را
باید دریافت که از آن چه مراد است ثانیا حدوث و فنای آنرا تا بعد ازین فنا

و بقای دیگر روحها نیز ظاهر تواند شد بدانید که معنی اول ما خلق الله یقین اول است
بمرتبه اول از مراتب ثلاثه مذکوره که وسط است میان احدیت و واحدیت
از اینجا است که ذات حضرت را برزخ کبری نامند که واسطه است میان خلق
و خالق و عبد و رب دلیلش انا من نور الله و کل شیء من نوری باید طلب
درینصورت اولیت روح آنحضرت صلعم نیکو معلوم کردی اکنون فناء آنرا معلوم
توانی کرد که فنا بدو معنی است یکی بمعنی نیست و عدم که ضد وجود است دوم
زائل شدن تفرقه از میان حدوث و قدم پس فنای روح اعظم بمعنی آخر است
نه بمعنی عدم زیرا که نزد ایشان معنی عدم آنست که جزو شیء در غیر آن شیء یعنی
در غیر اصل خود منسوب گردد مانند قطره که در خاک جذب شود یا نمک که در آتش
سوخته گردد هر آئینه اطلاق عدم بران می یابد ازان که اصل قطره از دریا بود نه از خاک
و اصل نمک از آب بود نه از آتش و وقتیکه قطره در دریا و نمک در آب بامیخت
که اصل آنست به فحوای کل شیء یرجع الی اصله نفی جزو در کل نتواند گفت بالعدم
منضم نه عدم که از اطلاق قطره و نمک برآمده بحکم کل درآمد که عین هستی و بست
همچنین است حال روح انسانی که همان یافت ازلی حق است که بمرتبه علم حق
مندرج بوده باز آن یافت بصورت شیء در خارج بظهور آمده بخلق معروف گشته
و بمقتضای محل خود موسوم بروح انسانی شده ازینجا اصل روحها که روح اعظم و
حقیقت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم است مخلوق ثابت گشته خلق
روح انسانی بدرجه اولی مخلوق گردیده اما اثبات خلق روح اعظم چنانکه بمرتبه
وحدت است هذا انا اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا بران دلالت می کند خلق

روح انسانی که حقیقت انسانی است بمرتبهٔ واحدیت جزو حقیقت محمدی باشد و
فنای روح اعظم چنانکه بمعنی زائل شدن تفرقه از میان حدوث و قدم بیان رفته مفهوم
فنای روح انسانی ارتفاع پندار غیریت بود که موجب وصل جزو حقیقی در کل اصلی خود باشد
پس و قتیکه جزو به کل در آمیخت و از فصل به وصل در آمد بخت از حکم جزوی بحکم کلی در آمد
مانند حباب و قطره هرگاه که از دریا بر آمیزد از حکم حباب و قطره برسته بحکم دریا در آمیخته
همین است مفهوم آنکه روح انسانی را فنا نیست یعنی عدم نیست پس درینجا بمزید
انکشاف این حال انسانی آرند تجلی ارواح از خالق آن و فناء ارواح از فانی آن که خلق ارواح
مانند خلق صورتهاست در آئینه و فنای ارواح همچو فنای صورتها است از آئینه
چنانکه شخصی در آئینه خانه در آئینه های مختلف صوره و هیئت خود را دید بمقتضای آن
آئینه ها خود را یافت عریض و طویل و مدور و مستطیل و قتیکه آن آئینه ها را از میان برداشت
آن یافت را بنا یافت مبدل ساخت فافهم و تدبر که سریست عجیب و امریست
غریب بالجمله اگر کسی برسد که معنی فنای روح زائل شدن تفرقه میان حدوث و
قدمست و هم ارتفاع پندار غیریت نه بمعنی عدمیت باز عزرائیل علیه السلام را قابض
ارواح گفتن و انرا موت نام کردن بچه حاجت جوابش نزد ارباب تحقیق
چنین است که موت بر دو قسم است موت اختیاری و موت اضطراری
پس موت اختیاری بمعنی ارتفاع پندار غیریت و زوال تفرقه از حدوث و قدم
است و موت اضطراری انفعال روح باشد از قالب که از ان فنای جسم عنصری
بتدریج حاصل آید و همچنین قبض هم بر دو وجه است یکی قبض صوری که از جسد عنصری
است که این جسد بی روح ماند و بتدریج مضمحل شود دوم قبض معنوی که روح به نفس

معدوم گردد پس حق سبحانہ تعالی موت اختیاری را با اختیار بندہ گذاشتہ
وموت اضطراری را بدست غالب خود داشتہ ہمچنین قبض صوری را بر فوت
آن در قبض وتصرف عزرائیل علیہ السلام بخشیدہ وآنرا موت نام کردہ وقبض
معنوی را کہ مراد از معدوم شدن روح است در قبض تصرف خود داشتہ کہ
بر وقت معہود آن بعمل آمدنیست اگرچہ کلمۃ الیعبر باشد بمصداق کل من علیہا فان لیس
بدین قبض معنوی روح را فنا گویند وحضرات صوفیہ بقائے آن از انکہ این فنا مثل فنائے
مخلوقات دیگر نیامدہ است کذالک فی شرح العقاید فافہم ما توفیقی الا باللہ
نعم الکلام مایقل ودل از انجاکہ تا اینجا ثابت کہ از فنائے وبقائی نفس در یاقتید ضرور است
کہ درین محل اندکی از جزا وسزائی نفس ہم دریابید کہ متعلق بنفس است ویا بجسم
ویا بہر دو وہم مخصوص باخرۃ است ویا در دنیا نیز بدان اسعدک اللہ تعالی
فی الدارین کہ وجود جزا وسزا بہمہ مسلم وباتفاق ثابت است از نصوص
قطعیہ ودلائل عقلیہ ونقلیہ مانند وجود جنت ودوزخ ودا فیہما فاما اندرین اختلاف
کہ آیا متعلق بروح است ویا بجسد ویا بہر دو پس نزد بعض متعلق بروح است
نزد بعض متعلق بجسد اما اصح آنست کہ ہم بروح است وہم بجسد کما یقولون
ان الانسان حقیقتہ ہو النفس الناطقۃ وہی المکلف المطیع العاصی والمثاب المعاقب
والبدن یجری مجری الالۃ لہ والنفس باقیۃ بعد فناء البدن فاذا اراد اللہ حشر الخلایق
خلق لکل واحد من الارواح بدنا متعلقا بہ یتصرف فیہ کما کان فی الدنیا کذالک
فی باب الفتوح دبیان انکہ مخصوص باخرۃ است ویا ہم در دنیا اندرین ہم اختلاف
است طایفہ برانند کہ نفس را از سعادت حظی ونصیبی نیست تا انکہ متعلق ببدن است

دیگر بکدورت جسمانی ملوث و به حجب ظلمانی محتجب باشد چون از کدورات
و ظلمت دور و از جهل و معصیت مهجور و بصفای قلب پرنور شود و بانوار الهی در رسد
آنگاه بسعادت تام موصوف و باسم سعید موسوم گردد و لیکن این حاصل نشود
الا پس از مفارقت از بدن پس نتیجه آن هم حاصل نگردد الا بعد مفارقت از بدن جماعتی
بر آنند که شنیع و قبیح باشد که گویند شخصی باشد درین عالم معتقد آرای حق و مواظب
اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل و کامل بذات و مکمل بغیر بخلافت رب العرش
موسوم و باصلاح اصناف کائنات و موجودات مشغول با این همه شرف
و منقبت شقی و ناقص باشد در حیات و وقتیکه این همه آثار و افعال باطل شود سعید
نام گردد بعد ممات چنین نیست بلکه سعادت را مدارج و مراتب است که بشرط
سعی بتدریج حاصل آید و چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در قید حیات
باشد پس نتیجه آن هم درین قید حیات می بیند پس یکی از نتیجه آن آنست که
در دنیا با عز و وقار موسوم و بمدح و ثنا ممدوح و بمنقبت و شرافت معروف
و بصداقت و کرامت مشهور بود و در دل مردم جاگیر و گروهی بر آنند که
اصل سعادت مردم فضیلتی است روحانی و رذیلتی است جسمانی که از اول
بملاء اعلی شتابد و بمناصب ملائکه برسد از جهت استکمال کمال جزو روحانی و
از دوم بزمرهٔ بهایم و انعام ماند بجهت غالب است جزو جسمانی و اقتضاء آنچه موجب
کمال جزو روحانی است روزی چند باشد که بجزو جسمانی درین عالم مقیم گردیده
تا باکتساب فضایل پردازد و باستکمال روحانی در رسد پس مردم مادام که درین
عالم است اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود باستجماع این دو فضیلت

مقاله بیست و چهارم در بقای نفس و در اثنای بیان تا چیزهائی که در وصول سعادت ابدی نافع بود و اندران منغوف و
امور مادی بمطالعه جواهر شریف و معالی موصوف و چون ازین عالم انتقال کند
از سعادت بدنی مستغنی و بمشاهده جمال حق مستفیض تا اینکه مستغرق بحضرت
عزت شود پس درین صورت اوراینجا این سعادت هم درین عالم و هم دران عالم
نصیب وی باشد هکذا فی اخلاق ناصری پس ازین روظاهر است که انسان
مخلوق نشده است الا باستحصال سعادت ابدی و استکمال کمالات ظاهری
و باطنی چه در عالم صوری و چه در عالم معنوی پس از کمال ظاهری طاعت و معرفت
است بقوله تعالی اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئاً لکنه ما خلقه الا للمعرفته و
والطاعته و کمال باطنی مشاهده حضرت عزت است با جلال و جمال وی تعالی
سبحانه پس وجدان این کمال راحت نفس است هم در دنیا و هم در آخرة
و از فقدان آن رنج نفس است هم در دنیا و هم در آخرة چنانکه از کمال نعمائی دنیا
راحت است مر نفس را در دنیا و از فقدان آن نعما رنج والم است به
دنیا هر نفسیکه باستحصال طاعت و معرفت و استکمال مشاهده حضرت عزت
هر قدر که متلذذ و متبهج گردد جنت وی باشد و بفقدان آن در درد و الم اگر گرفتار ماند
دوزخ وی بود کما قال الله تعالی فاما الذین سعدوا ففی الجنته و اما الذین شقوا ففی النار
پس سعید همانست که باستکمال معرفت و مواصلت بکمال سعادت موصوف
باشد و شقی همان که از عدم آن محروم کما یقول اهل التحقیق کحق النفس فنعیمها هو التذاذها
بکمالاتها و ابتهاجها بادراکاتها و هذا هو سعادتها و ثوابها و جنانها علی اختلاف المراتب
و تفاوت الاحوال و عذابها هو تالمها لفقد الکمالات و فساد الاعتقادات و دوالکیف
شفاؤها

شقاوتها و عقابها و نیرانها علی اختلاف مراتبها وانما لم تتنبه لذالک فی هذا العالم

لاستغراقها فی تدبیر البدن وانغماسها فی کدورة عالم الطبیعة لما بها من العلائق

والعوائق التی تزول بمفارقة البدن الی آخره اکنون بدانکه رنج و راحت را هم انواع

است چه آنچه بجز انسان آفریده شده است ازین چهار قسم خالی نیست

یا آنکه سودمند باشد هم درین عالم و هم در آن عالم چون علم و خلق و نکوئی یا آنکه در هر دو

عالم زیانکار بود چون جهل و بدخوئی و یا آنکه درین عالم باراحت است و در آن

عالم با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و محبت از آن و یا آنکه درین عالم با رنج است

و در آن عالم باراحت چون ریاضات و طاعات و مخالفت نفس و شهوات

همچنان لذت و خوشی را هم انواع است یکی خسیس مانند لذت شهوت

و شکم دوم شریف مانند لذت غلبه و ریاست و جاه و فخر و دولت وغیره

سوم اشرف مانند لذت علم و حکمت و قرب و معرفت به حضرت عزت

ازین رو اندرین رنج و راحت مردم را هم سه حال است یکی آنکه بر لذات

اول و دوم برسد و بران اکتفا و اقتصار کند و اگر نرسد متألم شود و بلذت

سومی اصلا خبردار نباشد دوم آنکه بلذات اول و دوم رسد و هم بلذت سوم

بهره یابد گر در لطوریکه این لذت سومی بر لذات اول و دوم فی الجمله غالب

بود که از فقدان لذت اول و دوم متألم نشود سوم آنکه بجز یک لذت سومی

از لذات اول و دوم سروکاری ندارد و هم درین متلذذ و مبتهج باشد از آنجا که

لذت هر چیز در آن باشد که مقتضائی طبع وی اندر آنست و مقتضائی طبع هر چیز

در آن باشد که برای آن آفریده شود چنانکه لذت شهوت بالتذاذات

ولذت غضب درانتقام ولذت نعمت درانبار وکرم است ولذت قمر
بہ قرب ومعیت تمام پس مقتضای طبع ہرکسیکہ بجانب لذت اول ودوم
باشد ہمدران متلذذ ومبتہج ماند وازعدم آن متالم پس این لذت مقید در
دردنیا است ومضردرآخرۃ وہرگراگہ طبع مقتضی بلذت سومی بود وہمدان متلذذ
ومبتہج گردد وازعدم آن متالم پس این لذت مفید ونافع ہم دردنیا است
وہم درآخرۃ وہمبرین دال است الدنیا سجن المومنین وجنۃ الکافرین کہ لذت ومحبت
دنیا دوزخ مومنین است وجنۃ کافرین ورنج دنیا دوزخ کافرین است
وجنت مومنین پس بحق مومن دنیا زندان است وترک دنیا ترک زندان
وبحق کافر دنیا گلستان است وترک دنیا ترک گلستان بالجملہ ہر رنج وراحت
وہر الم ولذت کہ باشد متعلق بہ نفس است بالحقیقۃ وبالتبع از بدن زیراکہ
بدن را ہم اندران اشارکت است ازانکہ میان نفس وتن علاقۂ خاص
است چنانکہ مولانا غزالی رحمۃ اللہ علیہ درکیمای سعادت فرمودہ اند کہ آدمی
مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد پس این روح را بواسطۂ کالبد
حالی است کہ بہشت ودوزخ آن باشد وہمچنین بیواسطۂ کالبد ہم حالی
است کہ بہشت ودوزخ وی بود اما حالتیکہ بواسطۂ کالبد است حاصل آن
بہشت اشجار وانہار وحور وقصور ومطعوم ومشروب ومانند آنست و
حاصل آن دوزخ آتش ومار وکژدم وغیرہ وحالتیکہ بیواسطۂ کالبد است آنرا نیز
بہشت روحانی است وہم دوزخ روحانی مراد از بہشت روحانی لذت
دل است کہ نعیم آنست ومراد از دوزخ روحانی رنج والم آن کہ جحیم آنست و

و مینمایند که درون دل روزنی است بعالم ملکوت که ازان روزن این معنی باهل بصیرت مشاهده می افتد و اندران هیچ شک و شبهه باقی نمی ماند و گویند چنانکه طبیب از صحت و مرض تن انسان می شناسد و از اسباب صحت آن میداند که آن دارو و پرهیزی است همچنین ایشان دل انسان را می شناسند که آنرا هم صحت و مرضی است که معرفت و طاعت داروی آنست و جهل و معصیت مرض آن پس صحت دل همان سعادت آنست و مرض دل همان شقاوت آن و سعادت را از بهشت روحانی و شقاوت را از آتش روحانی تعبیر کنند و گویند که آتش روحانی را سه جنس است یکی آتش فراق شهوات دنیوی دوم آتش تشویر و خجالت و رسوائی سوم از محروم ماندن نظر بر جمال و جلال الهی و همین برهان است انچه حکیم محقق بشرح حکمت آورده است حیث قال النفس الکاملة بالاعتقادات البرهانیة اذا حصل لها تنزه عن العلائق الجسمانیة اتصلت بالعالم القدسی فی حضرة جلال رب العالمین فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فان لم یحصل لها التنزه عن العلائق الجسمانیة فاذا فارقت البدن یصیر بسبب تلک الهیئة والمیل محجوبة عن الاتصال بالسعادة فتأذی بها اذی عظیما و تتألم بها تألما شدیدا کألم العاشق المهجور لیس بذلک الامر لازم بل الامر عارض غیر لازم فیزول الالم الذی کان لاجله کحال المؤمن الفاسق والنفس الناطقة الساذجة اذا حصل لها ان من شانها ادراک الحقائق بکسب المجهول من المعلوم لزم لها من الکسب شوق الی الکمال فاذا فارقت البدن ولیس معها سبب الکمال والتیه تعرض لها الالم العظیم وهو الم النار الروحانیة الموقدة التی تطلع علی الافئدة فحال تلک النفوس کحال للکفار انتهی —

مقاله بست و پنجم در مشاهدة النفس

بدانید که مشاهده در لغت بمعنی دیدن و یا کسی در جائی حاضر بودن است و در اصطلاح حضرات صوفیه ذات حق را به حجاب اشیا دیدن و بازحجاب اشیا را دور کرده نظر باطن بر ذات حق محکم داشتن پس ازینجا ظاهر شد که مشاهده حق موقوف است بر مشاهده اشیا چنانکه معرفت حق موقوف است بر علم و معرفت اشیا بنوعیکه چون معرفت اشیا حاصل شود معرفت حق هم حاصل و هرگاه بمشاهده اشیا اگر کامل آید بمشاهده حق هم کامل اما از سالکان این زمان بعض را اندرین اختلاف است که مشاهده اول است یا معرفت نزد بعض معرفت اول است و نزد بعض مشاهده پس بنده مشاهده را اول دانند بجائی خود مشاهده را دید گویند و دید را مقدم بر معرفت شمارند چنانکه از بعض احباب اندرین باب اتفاق مکالمه که بمن افتاده دیدم که او شائز او نیز همان است که بغیر مشاهده معرفت امکان ندارد یعنی معرفت نفس باشد یا حق ممکن نیست الا بمشاهده و اندران هیچ تحریر و تقریر بکار نیاید اما بمعاینه زیرا که این بحث خارج از تقریر و تحریر است و هر قدر که در تحریر و تقریر در آید آن همه قیاسی باشد نه حقیقی و ظنی بود نه اصلی گفتم که لاریب که حقیقت نفس و روح کمای علیه به تحریر و تقریر نرسد ولی مشکلی در پیش که بدون تحریر و تقریر مشاهده و معاینه هم صورت نه بندد چه ممکن نیست که بدون الفاظ بمعنی در رسد و یا بغیر آئینه صورت خود را در نگرد در نصورت اگر این تحریر و تقریر قیاسی و ظنی باشد ضرور است که مشاهده هم قیاسی و ظنی بود نه حقیقی و اصلی فافهم پس ثابت شد که رسیدن بماهیت روح و نفس چنانکه بدون مشاهده ممکن نیست مشاهده

نیز بغیر علم و معرفت کلی یقینی بدون مشاهده اگر ماهیت روح رو نه نماید مشاهده
روح هم بغیر علم و معرفت بهره نگشاید از اینجا است که بزرگان دین گفته اند هر که
نفس خود را نشناخت ماهیت کل اشیا را در نیافت و هر که ماهیت اشیا را نیافت
خالق اشیا را نیکو نشناخت بل مشاهده او نساخت نیز هر که شناخت نفس
یقینی نباشد نه ظنی و خیالی و شک بلکه معرفت را مقدم دانند میگویند که بدون یافت ماهیت
اشیا دیدن اشیا غیر مفید مدعا است زیرا که اشیا محسوس است و ماهیت
آن معقول پس اگر محسوس را بیند و معقول را نشناسد مشاهده آن ناقص باشد نه کامل
بل این مشاهده از قسم آنست که حکما گویند کسیکه از اشیائے نباتی و یا جمادی
بغیر دانستن مزاج و خواص بصورت و ترکیب مشابه دیده بغیر امتیاز تریاق و زهر
و بدون اطلاع از نفع و ضرر احتمال دارد که اگر آن نافع است خوردنش بحق آن نفع
بخشد و اگر مضر است ضرر آرد حتی که بحق او زهر هلاهل و سم قاتل بود بدین جهت است
که حکیم علی الاطلاق در انسان دو قوه بخشیده است یکی قوت علمی دیگر قوت عملی تا
علم هر شی اولا حاصل آرد و سپس عمل آن پس هر که ازین دو یکی را معطل گذارد دیگر
هم ناکمل ماند و بعض را گمان آنست و فتنه که تقریر و تحریر اسرار الهی از روی شرع ممنوع
است نفس و روح هم که سریست از اسرار الهی اندران نیز تحریر و تقریر ممنوع باشد
نه جایز جوابش اگرچه در مقاله نوزدهم مصرح گذشت اما مناسب محل گوییم که اگر اندرین
اسرار تحریر و تقریر ممنوع بودی تا بمعرفت ما چه رسیدی و انبیا بهر هدایت ما چه بودی
و اکابر دین در تحریر نظم و نثر چگونه جایز داشتی اما اندرین باب احتیاطی واجب شمرده اند
و باظهارش بجز اهل آن بپیش نا اهل رخصت نداده اند زیرا که بحق نا اهل اینچنین قیل و قال حکم

آب در غربال است و بحکم ضرورت باظهار چنین اسرار شده و چند مقرر فرموده
اول آنکه طالب و مستمع را چشم بینا و گوش شنوا باشد و استعداد فهم و
فطرت و لیاقت علم و معرفت هم بود و بصدق و یقین کامل طلب و ارادت بدو
شامل باشد و تجسس و تفحص آن تمام و شوق و ذوق آن مالاکلام بود و معلم و مرشد
محقق هم بهم رسد تا انتقال صحیح معرفت نفس و صفائی قلب حاصل آید در حینیکه
این اسرار در کتاب و بیاض مرقوم بود فهم آن امکان ندارد چنانکه از علوم دیگر
بدیهی و نظری هر چند که در کتب مکتوب بود بدون استاد حاذق و حکم فایق فهم مشهود
نمی تواند اما فرق میان این و آن اینست که از عدم فهم مقدمات علوم دیگر تحقیق متعلم
نقصان دین و ایمانش نباشد برخلاف اسرار الٰهی که بعدم فهمی اندک نقص ایمان
و گمراهی میباشد چه ممکن است که از قصور فهم بفهم آن نرسد و از آن بالکار در آید
و بکفر و ضلال گرفتار ماند و بحلول و اتحاد در افتد بجای موحد ملحد و بجای محقق مقلد گردد۔
و بعضی از سالکان و طالبان بزعم آن که ما بدید و مشاهدهٔ خوش حالیم قال را چه سنایم
در تحقیق و معرفت اهمال ورزند و دریافت و نایافت احتمال دارند و میگویند
که از گفتار چه خیزد اگر خیزد بدیدار خیزد بجوابش مولانا جامی رح میفرمایند ۔



نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد

و بعضی را اعتقاد آنست که ذات بیچون و بیچگون بخبر دیدن در دالنست نیاید و بعلم و
معرفت نگنجد بمصداق این ابیات ۔

ابیات

بگذر ز فهم و وهم که ذاتش منزه است بیچون و بیچگون نه درو عقل را رهست

نی جسم هم نه جوهر و نی عقل و روح و دل هر کس که این قیاس کند وانکه گمرهست

بجوابش گوییم که این قیاس مع الفارق است زیرا که میان قیاس و علم بسا تفاوت

که قیاس امر ظنی است و علم امر یقینی هر کجا که علم را دخل باشد قیاس را اندران گنجایش

نیست و هم بدین معنی اشاره است اندرین مصرعه

مصرع

هر کس که این قیاس کند وانکه گمرهست

یعنی که اندرین چون و چرا عقلاً و قیاساً ممنوع است نه علماً و تحقیقاً کاسیجئی ذکره ان شاء الله

تعالی بالجمله علم متعلق بقال است و دید متعلق بحال تا آنکه به قال نرسد بحال رسیدن

محال و تا آنکه بعلم نرسد بعین رسیدن خیال زیرا که اول دانست است و بعد دید

چنانکه تصور اول است و بعد تصدیق و اول تعلیم است و بعد تعمیل که حکما گویند

اول الفکر و آخر العمل ورنه علم بلا عمل چنانکه ناقص بود عمل هم بلا علم ناقص ماند که شارع علیه السلام

میفرماید العلم بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال اما علم رهبر است بطرف عمل که

یهتف العلم بالعمل در حدیث وارد بهمین قیاس دانست چنانکه بی دید ناقص

است دید هم بی دانست ناقص الحاصل بدفع چنین توهمات اندکی شرح معنی

مشاهده ضرور آمد و آن هر دو نوع است یکی مشاهده علمی که متعلق بعلم الیقین است

دوم مشاهده عینی که متعلق بعین الیقین است پس کسیکه از مشاهده علمی انکار

آرند و از مشاهده عینی اقرار گویا که علم الیقین را بیکار دارند و عین الیقین را باکار اما

بخیال نیارند که علم الیقین شرط است و عین الیقین مشروط — اذا فات الشرط فات

المشروط پس در اینجا مشاهده مترادف است بمعنی مکاشفه و مکاشفه در لغت
ظاهر شدن اسرار است بر دل لی از امور غیبی و در اصطلاح حضرات صوفیه رحمهم الله
شهود ذات است به صورت صفات و این بر دو نوع است یکی کشف
صغری که آنرا کشف کونی هم نامند و آن شامل است کشف قبور و کشف ملکوت
و کشف مثال و کشف عالم علوی را بنوعیکه سالک در سیر صفات چندان معروف
گردد که آنرا سیر زمین و آسمان و اهل قبور و عرش و کرسی و دوزخ و جنت صوری
و معنوی و ملاقات ارواح و ملایک و تجلیات و لذات با وحاصل شود از مکاشفه
و حقیقة قلب و نفس و روح و دل را دریابد کالمعاینه و رویت مرشد و پیران طریقت
خود می تواند حتی که از رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حضرت غوث
اعظم رضی الله تعالی عنه و رضوعنا مستفیض و بهره یاب گردد دوم کشف کبری که آنرا
کشف الهی نیز گویند و آن آنست که بنظر سالک نیکو ظاهر آنچه در وجود است بوجود حقی
موجود و به شهود حق مشهود و هستی ماسوا صورتیست موهوم و باضافت وجود
حق موجود نیست معلوم و معلومیت معدوم و ظهور حق بصورت اشیاء بی ستر
نامفهوم غرضکه صاحب کشف کبری همه اشیاء را حق داند و حق بیند و هستی
موهوم خود را در حقیقة الحقایق گم کند و محو ذات مطلق شود کذالک فی مفتاح الحقایق
پس ازینجا باهل خبرت و بصیرت مخفی نباشد که این افضل است و یاران در حضیض دنیا
بهتر است یا چنان هرچند که سالک بکشف صغری هفت آسمان را طی کند
و هفت طبقه زمین را نوردد و بر هوا پرد و با بر آب رود و از ارواح و ملایک ملاقی
شود و به سکان ملاء اعلی بعالم بالا مصاحب باشد اما تا آنکه حقیقة الحقایق را نه دریابد هیچ است

حق را با خلق تحقیق نسازد و حق را موجود و غیر حق را معدوم نہ پندارد و از کشف کبرے
بی نصیب و اعمی باشد ہمین است اشارہ از حضرت سلطان المشائخ نظام الدین
محبوب الٰہی قدس سرہ السامی در مکتوبی کہ نوشتہ اند نماز گذاردن کار بیوہ زنان است
و روزہ داشتن کار مرتضیان است و حج رفتن کار قاصدان است و زکاۃ دادن
کار تاجران است و بر ہوا پریدن کار مگسان است و بر آب رفتن کار ماہیان است
تا آخر آن کہ ظہور کشف و کرامات کار بازیگران است و خود را گم کردن کار عاشقان و
از خود رفتن و بحق بودن و تسلیم شدن کار مردان است پس کشف کبرے موقوف
آمد بر قال صحیح و تعلیم نفس بتوضیح از آن علم را مقدم دارند بر عمل و زیادتی علم را می خواہند
نہ زیادتی عمل کما فی قولہ تعالیٰ قل رب زدنی علماً در آمد نہ زدنی عملاً و بزرگے فرمودہ

بیت

دانش ہمہ مذہب ہا معرفت — در دین ہا جز این نہ فروع است و نے اصول

باقی ماند ذکر و افکار اگر صفائی حاصل است بہ بیند کہ نفس خود ذاکر و شاغل ماند
تمکر ار جائیکہ دانا و بینا و گویا است لیل و نہار نشر طیکہ گوش شنیدن آوازش
بیاری و ہوش فہمیدن گفتارش بجا آری بہر نوع کشف کبرے اعلیٰ و اولیٰ است
از کشف صغری چنانکہ مفتاح الحقائق بحوالہ امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ می نویسد کہ
در کشف صغری گاہی بہ بزرگان دین در اخبار نیستین خطا ہم رود و غلطی ہم واقع شود
بر خلاف کشف کبرے و ہر کس کہ خیال کند کہ در کشف صغری خطا نشود و خطا باشد
چہ اگر خطا نداشتی ارباب تحقیق چنین نہ نوشتی کہ از اکابر دین و از ارباب کشف و
یقین در کشف اوشان بعض او قات در بعض مقدمات خطا ہم واقع شدہ و

میشود که انرا بتفصیل در مفتاح الحقائق بیان کرده اند هر کس را که منظور باشد از انجا
بطلبد که درینجا بنظر طوالت و بهم بپاس ادب ازان بگذرد و باجمله کشف کبری
متعلق بعلم است و کشف صغری متعلق بعمل و علم را تفوق است بر عمل که
ازین قول عز و جل ظاهر است قل رب زدنی علما بر مستدعی عمل اما باید که کشف صغری
را بی اصل و اندیا مهمل گذارد و یا بخطای آن از حضرت آن انکار آرد و یا ازو نشان
در اعتقاد خود فرق کند معاذ الله بلکه آن داند که در کشف صغری خطا و غلطی اتفاقی
است نه دایمی و نیز کشف صغری داخل کرامات است ممکن است که
گاهی بظهور رسد و گاهی نرسد پس کرامتیکه بظهور نرسد همان خطای اوست
نه خطای ولایت همین وجه است که اولیای کرام بظهور کرامات احتراز میکردند
و باختیارش عادتاً مسبقت نورزیدند اما بعالم بی اختیاری و با امر باری حالانکه از
جمله فضایل موصوف و بکشف صغری و کبری مشغوف بودند وجه ناپسندیدگی
ایشان از دو حال خالی نیست یکی آنکه در کشف صغری رو بجانب مخلوق باشد
نه خالق زیراکه انچه در کشف مذکور بیان رفت همه از قسم مخلوق است گرچه بی
بعالم دیگر باشد دوم آنکه استغراق جمال مطلق مانع رویت مقید باشد ازرو
مطلق باز بمقید چگونه پردازد و اصل الباب مقصود از مشاهده و مکاشفه دیدن و دانستن
حق است نه خلق و انچه درین کشف می بیند خلق است نه حق اگر روی سالک
بجانب خلق باشد دنیا چه بدا است که ترک آن اختیار کند همچنین است حال
حور و قصور جنت که سالکان راه حق و عاشقان جمال مطلق بجز قرب و وصال حق بهیچ چیز
از دنیا و اخرت التفات نمی کنند و بس و مشایخین عظام اندرین کشف میفرمایند

که گاهی ازین قسم کشف کفار را هم حاصل میباشد که آنرا استدراج گویند و نیز
میفرمایند که گاهی هر تصور که در دل باشد بمشاهده نظر می آید بوجه تصور و خیال بصورت
صواب مانند صورت خوب در خواب از آن سالک را ضرور است که در بند
آن نباشد و پندارد که آنچه دیدم تصور است و خیال نه کشف و حال بجز یک رویت
جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اندران نه شک و شبه را مجال و نه خطا و
غلطی را احتمال درینجا باشد که کسی پرسد که هرگاه رویت جمال آن برزخ کبری
صلعم نصیب چشمان ما شود کشف کبری باشد بازا انرا کشف صغری چرا
نامند بجوابش گوییم که صورت صواب نزد اولی الالباب دیدن جمال و کمال حقیقة
آنجناب صلعم است نه صرف دیدن بلباس و صورت آن رسالت مآب
چنانکه بعالم حیات آن رفیع الدرجات از زیارت موافق و منافق هر دو بهره یاب
بودند اما بهره که نصیب مومنان گشته کجا فیض اخور منافقان و مخالفان در آمده همچنین
از طالبان و عاشقان کسانیکه بمشاهده آن حقیقة مستفید باشند بحق ایشان
کشف کبری باشد ورنه کشف صغری والله اعلم بالصواب پس همین
کشف کبری مشاهده علمی و عینی است کسیکه ازین محروم باشد از معرفت
و رویت محروم و از کشف و حقایق محجوب چونکه درین ارشاد مولانا و مرشدنا
حضرت محبوب صمدانی از کلام ربانی واقع قال لی یا غوث الاعظم من سألنی عن الرؤیة بعد العلم
فهو محجوب بعلم الرؤیة ومن ظن ان الرؤیة غیر العلم فهو مغرور برؤیة الرب و ازین ثابت
که علما علم و اعتقاد صحیح را مقدم بر عبادات شمارند چنانکه گفته اند که عبادت بسه چیز است
اول اعتقاد حق دوم علم صواب سوم عمل صالح و تعلق این هر سه با ابدان است

و یا از نفوس پس آنچه تعلق به ابدان دارد عمل صالح است و آنچه متعلق به نفوس است
علم و اعتقاد پس تا اگر اعتقاد درست شود و بعلم صواب نرسد و بدون علم صواب
عمل صالح نمی تواند تا اینکه بدون اعتقاد و علم صواب جمله عمل حبط و خبط گردد اما از اکابر دین
متین محض بجذب الهی و فضل و عنایت لم یزلی بی ریاضت و مجاهده بمشاهده و مکاشفه
که میرسند و پیروان و مطیعان خود را بیک لقمه نان و با جرعه آب بدان منزل رسانند
و یا بیک نظر خویش گذر از حجب ظلمانی بر آورده با نوار رحمانی که میرسانند مانند سالک
مجذوب و یا مجذوب سالک آن امر آخر است و چنین اتفاق خصوصا درین آفاق
کمتر می شود و نادر بدست آید که النادر کالمعدوم و للاکثر حکم الکل و امر قسمت بحث ما در
قضیه کلیه است نه در قضیه اتفاقیه و درینجا مقصود از کشف و شهود عامه سالکان
است نه خواص اولیا بالجمله مشاهده علمی با مشاهده عینی آن نسبت است که معرفت
را از رویت و معرفت را از رویت آن نسبت است که خیال را با دید ارو دیدار
بعینه کمال خیال و رویت حیث کمال معرفت پس تا اینکه بمعرفت نرسد
برویت کی تواند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار بر آن شاهد است و حدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم ان الله تحتجب عن الابصار کما تحتجب عن العقول بدانند
که مشاهده و رویت بر دو نوع است یکی به بصر یعنی چشم سر دوم به بصیرت یعنی
به چشم سر پس دیدن شئی را بچشم سر چندین اشیا ضروری است
یکی حس که قوت ادراک است دوم بودن شئی جایز الرویه سوم بودن شئی
مقابل بیننده چهارم عدم غایت صغر پنجم عدم غایت قرب ششم عدم غایت بعد
هفتم عدم غایت لطافت هشتم عدم حجاب حائل نهم عدم ضد ادراک مانند نوم
و غفلت

وغفلت مثلاً دہم بودن شئی روشن بذاتہ یازدہم متصل شدن شعاع کہ خارج
از عین است بمرئی دو از دہم منتقش شدن نمونہ از مرئی در حدقۂ رائی لیس وجود
این شروط شہود و رویت محال از انجا کہ با دراک نفس و روح و ہم بذات
حق سبحانہ شروط رویت غیر موجود فلہذا بہ شہود نفس روح و ذات حق سبحانہ
لبسا اختلاف زیرا کہ این مسئلہ رویت است کہ بمذاہب مختلفہ مختلف فیہ
درآمدہ بنوعیکہ نزد بعضی در دنیا ممتنع است و درآخرت ممکن و نزد بعضی در دنیا و آخرت
ہر دو ممکن و نزد بعضی نہ در دنیا ممکن است و نہ درآخرت لیکن مذہب اول مذہب
جمہور اہل سنت است بدلیل قولہ تعالی لاتدرکہ الابصار ای الانظار و دیگر آنکہ
موسی علیہ السلام ہرگاہ کہ از حق سبحانہ رویتش خواستند بطوریکہ رب ارنی
انظر الیک جواب شنیدند لن ترانی ای لن ترانی فی الدنیا ہمین معنی شاعری گوید

شعر

من کان فی الدنیا یراہ بعینہ	فذلک زندیق طغی و تمرد
خالف کتاب اللہ والرسول کلہا	زاغ عن الشرع الشریف والعدا

ازین رو در تکمیل الایمان است ہرکہ گوید کہ من خدائی را در دنیا بچشم سر می بینم
کافر گردد نعوذ باللہ منہا نقل است کہ مریدی از مریدان مولانا و مرشدنا حضرت
پیر دستگیر رضی اللہ تعالی عنہ در ضو عا دعوی آن کرد کہ من خدای پاک را بچشم
معاینہ میکنم حضرت ازان مطلع شدہ زجر و منع فرمودند تا دیگر نگوید و نزد ما ناکہ ہم در
دنیا و ہم درآخرت ممکن است این مذہب حضرات صوفیہ رضوان اللہ علیہم
است کہ میگویند رویت حق ہم در دنیا و ہم درآخرت واقع است بوجہ آنکہ

رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم هم در دنیا به شب معراج بچشمان بیدار
دیدار حق نموده‌اند و در آخرت نیز خواهند دید کسی از انبیاء ما تقدم علیهم السلام در دنیا
چنین دولت دیدار بچشمان بیدار حاصل نکردند مگر این نعمت عظمی و مرتبه علیا بآنحضرت
صلعم خاص شده و بر خاتمیت و افضلیت انحضرت صلعم آیته روشن و دلیل مبین
آمده اما اولیاء امت به تبعیت انحضرت صلعم در دنیا به بصیرت و به بصر در آخرت
خواهند دید زیرا که حق سبحانه بصیرت ایشان را قوت بصر در دنیا و بصر ایشانرا
قوت بصیرت در آخرت خواهد داد پس آنوقت قوت بصر و بصیرت در یک
حکم باشد و در دیدن او تعالی هر دو برابر چه عجب که به منتسبان بارگاه و مقربان
درگاه بطفیل رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم درین عالم هم بصر و بصیرت
را در یک حکم سازد و هم در دنیا بلا کیف و کم رو نماید با وجود عدم وجود شروط
یا شروط که آن عادتاً است واین عبارتاً زیرا که او تعالی قادر است که با وجود
شروط از رویت و بصیرت قاصر گرداند و بعدم شرط ناظر چنانکه بحق ابولهب رویت
آن حضرت واقع نشده با وجود شروط مذکوره و همچنین است در واقعه جنگ بدر
که در نظر کافران قلت مومنان بکثرت نمودار گشته با وجود عدم شروط و در
نظر مومنان کثرت کافران به قلت نمودار آمده با وجود شروط و آنانکه مذهب
ایشان نه در دنیا ممکن است نه در آخرت این مذهب شیعه و معتزله است
که به شبهات چند از رویت حق منکر اند مثلاً گویند که مرئی را جسم و لون و مقدار
و کیفیت ضرور است ورنه دیدنش ممکن نیست اهل حق بجوابش پردازند چنانکه
مرئی را جسم و لون ضرور نیست رائی را هم وجود این شرط لازمی حالانکه حق سبحانه

الالمس

رائی است اما این شروط موجود نیست و از قوله تعالی الم تعلم بان الله یری
دیدن او ثابت و آنکه گویند که در دیدن بنده خدای خود را جهت و مقابله لازم آید
در حق سبحانه از جهت و مقابله مبرا جوابش میدهند از انکه حق سبحانه عز اسمه بفحوای
هو الناظر ناظر بندگان خود است و بندگان منظور وی ضرور باشد که در دیدن
او هم مقابله و جهت لازم آید حال آنکه میگوئی که دیدن او تعالی بغیر مقابله و بلا جهت است
پس خیال کنه ناظر باشد بی مقابله روا است که منظور هم باشد بدون مقابله کذالک
مثلهم از اینجا است که ایشان بمعنی لاتدرکه الابصار ادراک را بمعنی رویت و ابصار را
بمعنی انظار گرفته بنفی رویت که دلیل آرند اهل حق بجوابش پردازند که ابصار به دو معنی
مستعمل است یکی جمع بصر و دیگر بمعنی بصیرت و اول را تعلق بچشم است و دیگر را
تعلق بعقل همچنین بمعنی ادراک بغایت چیزے رسیدن و غایت چیزی را دریافتن
است و بمعنی رویت دیدنست نه بغایت چیزی رسیدن و ذات حق سبحانه
منزه است از انکه گویند که آنرا غایتیست که بدید تا آنرا دریابد بنا باطل و بلکه معنی لاتدرکه
الابصار نفی درک کنه ذات است عقلا نه نفی رویت نظراً کذالک فی الشرح
العقاید غایته ما فی الباب مخاطبه از الجناب که بدید حق اقرار و از دانست
او انکار آرند شاید که مذهب ایشان چنان باشد که در اعتقاد آنها دید حق در دنیا
ممکن و در آخرت ممتنع بود که این اعتقاد باتفاق همه باطل است طرفه اینکه
به جهت معرفت حق عذر آن بمیان آرند که ذات او بیچون و بیچگون و بی رنگ
و بی مونث و بی جسم است و نه جوهر باز معرفت او چنانکه باید چه تواند عجب
است که دید و دید هم چرا این وجوه مد نظر ندارند چون توانند که ذات بیچون و بیچگون را

به بینند و پشت و اروئی خود را دیدن نتوانند حالانکه آن جسم کثیف محدود است
به ابعاد ثلاثه و از اجسام لطیفه که جن و پری است دیدن نمی توانند با انکه هم جسم
دارند و هم شکل و لون باز چه توانند که روح و نفس را معاینه کنند و با ذات حق را مشاهده
پس در حق ایشان صادق است ان الله تحجب عن الابصار کما تحجب عن العقول
الا خاصان خدا و مقربان درگاه که چشم بصیرت ایشان بر بصر ایشان غالب آید
ازان میدانند انچه میدانند و می بینند انچه می بینند و میگویند الحق محسوس والخلق معقول و مثل آن

نظم

چشم بکشا که جلوهٔ دلدار — متجلی ست از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است — دور افتادهٔ تو از پندار
کل شئ محیط می بینیم — انکه می بینمش به نقش و نگار
او به پیش تو ایستاده چو سرو — سر فرو برد پیش تو نرگس وار
اندرون و برون نشیب و فراز — از پس و پیش و از یمین و یسار
پیش تو پرده کرده از رخسار — شاهد لا اله الا الله
کاروان نفخت من روحی — بسرائی تو بر کشاید بار
ثم وجه الله آیدت به نظر — هو معکم نمایدت دیدار
این تماشا چو بنگری گوئی — لیس فی الدار غیره الدیار

پس بجهت انتباه و رفع اشتباه ایشان اندکی از حال معرفت و رویت
از کلام بزرگان استفاده نموده درینجا عرضه میدارد و بدانند که در شرح عقاید آورده
آند که در ذات حق دو مرتبه متحقق است یکی مرتبه که آن مرتبه غیب است و

باوالباطن

هو الباطن عبارت ازان دوم تشبیه که مرتبه شهادت است و هو الظاهر
اشارت بدان رویت مرتبه تنزیهه در دنیا به بصر جز آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم کسی را میسر نیست گرچه ببصیرت و دوم که شهادت است و فرع
مرتبه اول اولیاء کمل و کلامی است را ببصر حاصل آنچه مرشدان کامل به طالبان
حق و مریدان صادق ارشاد می فرمایند که ما خدای پاک را بشما می نمائیم اشاره بهمین مرتبه
دوم است ورنه رویت مرتبه اول جز در آخرت و جز به بصیرت محال باشد و
مدعی آن کافر ازینجا ثابت شد که دیدن حق بصفت تشبیه بچشم سر متحقق
و بصفت تنزیهه بچشم سر متعلق درین صورت قول موسی علیه السلام به رب
ارنی دلالت بر طلب رویت بمرتبه تنزیهه میکند که جوابش لن ترانی آمد ای
لن ترانی فی مرتبة التنزیهه پس ازان انکار رویت مطلقاً ثابت نباید بل بمرتبه
تشبیهه و به فنای هستی وجود مستدعی ممکن است بالجمله هر که احتیاط این هر دو
وجه نموده هر آئینه دعوی دیدن حق تعالی نماید بوجهی ازین دو وجه راست و درست
باشد و الا کاذب زیرا که چون از روی دلائل قرآنی و حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم معلوم شد که حق سبحانه تعالی همه جا است پس
همه جا بودن او بدو وجه است یکی به حسب ظاهر دیگر بحسب باطن اما به حسب
ظاهر چنان ظاهر است که محسوس و مدرک همه کسان است لیکن کسیکه دیده
او بنور علم الیقین که عبارت از تقریر ظهور حق است بصورت ممکنات سرورش
مرشد کامل به احتیاط این هر دو مرتبه منور گشت معاینتاً و محسوساً مدرک حق شده
بینند و لهذا مدعا این مقوله را خواهد کرد که الحق محسوس و الخلق معقول و کسی را که چشم او

... انتهی لطف الحق معقول و الحق محسوس الخلق که بگوید ... گردد منور علم این بنور
ورع و بکذب را یقین اهل داشته روا سخنان این همه گشته منور علم این بنور انها
گذشت بالا که دارند ابیات برین خود وثوق و کنند منسوب شرک و بکفر بلکه

نظم

بگذر ز فهم و هم که ذاتش منزه است | بیچون و بیچگون نه درا و عقل راه است
بی جسم هم نه جوهر و نی عقل و روح دل | هر کس که این قیاس کند و اکمه است

واهل یقین بجوابش پردازند

نظم

به همین چشم بنگر ظاهر | صورت خویش را بصورت یار
چشم بگشا که جلوهٔ دلدار | متجلی است از در و دیوار
هر که نادیده نام او گوید | مشرک است او فضول و ناهموار
هر که اینجا ندید محروم است | در قیامت بلذت دیدار

بالجمله معرفت عین رویت است و مشاهده علی عین مشاهده عینی چه هرگاهیکه
بعلم الیقین بداند که هر چه هست همه حق است و بغیر او معدوم پس معلوم خواهد کرد
که بصر ما هم از بصر اوست و سمع ما هم از سمع اوست همچنین تمام صفات ضرور است
که به یقین بداند که خود ناظر است و خود منظور و خود رائی و خود مرئی بالضرور بداند که اصل معرفت
در یافت معیت است بعید و رب بفحوای نحن اقرب الیه من حبل الورید و هو معکم
اینما کنتم پس هر که این معیت را در یافت ضرور است که معرفت و رویت حق
را یافت و بهمین معیت دلالت است درین حدیث شریف عرفت ربی

برلی ورایت ربی برلی ازینجا فرق رب ارنی ورایت ربی برلی برارباب نظر
ظاهر است که در اول نسبت رویت بطرف رائی بوده ازان به لن ترانی جواب
ودر دوم بطرف مرئی که از ما زاغ البصر وما طغی صفت رویت آنجناب صلعم فافهم
چونکه نزد اهل خبرت وبصیرت باثبات معیت دیدن حق را با خلق سه درجه است
یکی دیدن حق بعد دیدن خلق دوم دیدن حق وخلق معاً بے تقدم یکی بر دیگرے سوم دیدن
حق مقدم باشد بر دیدن خلق چنانکه صاحب دید اول امیر المومنین حضرت ابابکر صدیق
رضی الله تعالی عنه فرموده ما رایت شیئاً الا ورایت الله بعده صاحب دید
دوم امیر المومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه فرموده ما رایت شیئاً الا ورایت الله
معه وصاحب دید سوم امیر المومنین حضرت عثمان رضی الله تعالی عنه ارشاد کرده
ما رایت شیئاً الا ورایت الله قبله ودید چهارمی که جامع این جمله دیدها است
صاحب این دید امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه ارشاد می فرمایند ما رایت
شیئاً الا ورایت الله فقط که دال است بر وجود حق وعدم خلق با خود از شرح عقاید
جامی رحمة الله علیه وجامع این ارشادات ارشاد نبوت من رانی فقد رای الحق از
شافع امتان نبی مومنان صلی الله علیه وعلی آله وسلم که فیصله ایست قطعی بهمه مسلم
که ازان رویت ذات بی نشان برویت آسان گردیده ازینجا ظاهر است که
بدون حصول این دید دعوی دید محال وباطل ازانجا که به تحقیق وتدقیق چنین دید ودانست
از مرشد کامل نرسیدیم ومعیت حق را با خلق نیافتیم بل از عهد طفولیت باستماع
مادر وپدر ودیگر بزرگان واستادان حق را گاهی بر آسمان وگاهی بر عرش ومانند
آن میپنداریم باستماع چنین کلمات حق بینات در حیرت وتردد می مانیم وبعضی وقت

انکار از آن می ورزیم و لحظه وقت باستماع این سخن از اهل فن تقلیداً نه تحقیقاً باور میکنیم اندرین حال گاهی بنابر ذکر و اذکار چیزی از انوار مقید در نظر آید آنرا دید حق و یا دید نفس و روح تصور میکنیم پس این از نقص تحقیق ما ست نه نقص نظر ما چنانکه حضرت مخدوم صاحب ساوی بآخر شرح عقاید جامی قدس سره از بهر هدایت و معلومات ما فرموده اند که اکثر کسان فرق این ظهور و بطون که مراد از آن هو الظاهر و هو الباطن است نکرده از استماع این چنین مقدمات حیرت انگیز روی طلب بکلی ازین دو بگی آرند و همچنان از دولت یافت دیدار او تعالی محروم و معطل میمانند و این محرومیت از قصور طلب و عدم تحقیق است اگر صحبت عیاران و کسیکه بهمه دکاری طالع پی بدریافت وجه ظاهر که متضمن چونی و چگونگی است بعلم الیقین برده بهمدران یافت خطوطیت پیدا کرده بیشتر هر دریافت وجه باطن که متضمن بیچونی است نتافتند این هم از طلب قصور او ست پس و این اعمای مطلق است که چشم ظاهر او بنور این دید روشن است و نه چشم دل او و دوم اعمی مقید که چشم سر او بنور ظهور حق روشن است و چشم دل معطل طالب دیدار باید که یافت هر دو وجه حاصل نماید تا از اعمیت مطلق و مقید برآمده لذت دیدار حق ظاهراً و باطناً دریابد بفحوای من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی اللهم ارزقنا هذا النظر بفضلک و کرم حبیبک صلی الله علیه و آله وسلم آمین ثم آمین

مقاله بست و ششم در تحقیق وحدة الوجود

مقاله بست و ششم در تحقیق وحدة الوجود

بدانید که مسئله وحدة الوجود مسئله ایست از همه مشکل ان عقلت و فهمت [illegible]

المراد و استفدت منها ما ینبغی من المعرفة عقلت و فهمت و استفدت [illegible]

یستفاد من اللہ تعالی والیہ الارشاد وہو الموفق للسداد وجود بفتحتین ہستی ومجازاً
بمعنی جسم وکالبد ہم مستعمل و در اصطلاح حضرات صوفیہ موجود کہ بمعنی ذوالوجود است
و معنی وحدۃ الوجود آنست کہ بجز وجود واحد وجود دیگر نیست و نباشد حالانکہ
بظاہر وجود متعدد و نماید کہ آنرا موجودات عالم میگویند بدان ارشدک اللہ تعالی!
کہ اہل الفن باعتبارات علیحدہ وجود را بعضے چہار قرار دادند و بعضی سہ و بعضی دو
امّا اصل این ہمہ وجود واحد است کہ آنرا وجود مطلق نامند پس اکنون تفصیل این اجمال
باختصار می درآید بگوش ہوش باید کہ بشنود و در جواہر الحقائق است کہ بعضے وجود
را چہار گفتہ چنین منقسم ساختہ اند یکی وجود خاص کہ مستقل بموجودیت بود پس این
وجود بلا شرط شئی است کہ ہیچ یک عموم و تعین و تقید مشروط نبود و تعینات
و تقیدات شرط ظہور وی باشد در مراتب نہ شرط وجود وی فی حد ذاتہ پس وجود
خاص مقید بہ قید عموم و قیود نبود آنرا ذات بحت و باطن وجود و مبداء المبادی
و اول الاوائل خوانند دوم وجود عام کہ مقید بقید انبساط و عموم بود و این وجود بشرط
لا شئی است کہ موجود بوجود افراد و موقوف بر مقیدات بود و آنرا صادر اول
گویند بصدور غیر زمانی و آن از وجود خاص است کما ذہب الیہ بعض المحققین و نزد
بعضی وجود خاص و وجود عام ہر دو عین یکدیگر است و تغایر بینہما اعتباری است
کما ذہب الیہ الجامی قدس سرہ و آن مبداء آثار و احاطہ و سرایت احکام
وجود عام است کہ ضمیمہ اشیا بود و جامی ہمین ضمیمہ را عین واجب میگویند
و آنرا طبیعت کلی نیز نامند چہ او در صور وجوبیہ و امکانیہ و کونیہ مبدء فعل و انفعال

وجود منبسط متوارد اند کتوارد الحبب والامواج علی الماء وتوارد الاشکال علی الشمع
و آنرا حقیقة الحقائق و حقیقة کلیه و نفس کلیه و نفس رحمانی و تجلی ساری فی جمیع الذراری
و عماء خارج دو وجود مطلق نیز نامند سوم وجود مقید به قیود اوصاف وجوبیه و آنرا وجود واجب
و تجلی اعظم خوانند چهارم وجود مقید به قیود اعیان امکانیه و آنرا وجود ممکن گویند پس
این هر دو وجود مقید بشرط شی است و این هر دو را وجودات خاصه و صوادر ثانیه
نیز گویند انتهی و حضرات مشایخ وجود را به ۳ وجود منقسم ساخته اند بدین نوع که هرچه
وجودش ضروری باشد آنرا واجب الوجود گویند و هرچه عدمش ضروری باشد آنرا
ممتنع الوجود نامند و هرچه نه وجودش ضروری باشد و نه عدمش ضروری آنرا ممکن الوجود
خوانند و ارباب حقایق این همه اقسام وجود را مراتب وجود گویند نه اصل وجود چنانکه
جامی علیه الرحمه در مقدمهٔ نقد النصوص در وجود ۳ مرتبه بیان فرموده اند حیث قال

حقیقة الحقائق سبحانه تعالی لیست غیر الوجود البحت من حیث هو هو وجود زیرا که موجودات
را بتقسیم عقلی ۳ مرتبه می تواند بود اول موجودیکه وجود وی مستفاد از غیر بود چون
ممکنات موجوده دوم موجودیکه حقیقت وی مغایر وجود وی و مقتضی آن بر وجهیکه انفکاک
وجود از وی محال باشد اگرچه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است
چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سوم موجودیکه وجود او عین ذات او باشد
یعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود انتهی
و علمای ظواهر قایل به دو وجود اند بوجه آنکه وجود غیر ازین دو حال نیست یا موجود بذاته باشد
و یا بغیره آنکه بذاته است واجب الوجود است و بغیره ممکن الوجود اما نزد ارباب
کشف و شهود که از کشف صحیح و ذوق صریح خود دیده و دریافته اند وجود حقیقی جز وجود

واحد نیست که آن هستی محض و وجود صرف است ولی آنرا صور مختلف والباس متفاوت به تقیدات بسیار و تعینات بحد وبی شمار و آن وجود حقیقی حقیقهٔ جمیع موجودات و باطن همگی ممکنات است حتی که ذره از ذرات و کونی از کائنات ازین وجود خالی نیست کما یقول الکاملون ان الوجود واحد والالباس مختلفة و متعددة وان ذالک الوجود حقیقة جمیع الموجودات و باطنها وان جمیع الکائنات حتی الذرة لا تخلو عن ذالک الوجود وان ذالک الوجود لیس بمعنی التحقق والحصول لانهما من المعانی المصدریة لیسا موجودین فی الخارج ولا یطلق الوجود بهذا المعنی علی الحق الموجود فی الخارج تعالی عن ذالک علوا کبیرا پس این طوریست ورای طور عقل نه منافی طور عقل که قوت عقلیه بادراک آن رسیدن نمی تواند از ان نه اثبات آن می تواند کرد و نه نفی آن والله اعلم به حقیقته پس همین وجود واجب است که بذات خود قایم است و چیزیکه بذات خود قایم شود آن بذات خود موجود هم بود چه و قتیکه قیامش از غیر او بود وجودش هم از غیر باشد بطوریکه اگر محض بر ذات او نگاه کند و بر غیر او لحاظ بر ندارد وجودش منتفی شود زیراکه موجود همانست که بذات خود قیام دارد و قایم بالذات آنست که اگر غیرش را معدوم فرض کنند در وجودش خلل نیاید بل بدستور خود قایم باشد پس همچو موجود بالذات البته وجود خود و وجود دیگر را قایم داشتن میتواند و همان حی و قیوم باشد ازینجا که مولانا جامی علیه الرحمه در تعریف وجود به لوایح شریف آورده اند که لفظ وجود را گاه بمعنی تحقق و حصول که از معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امرے نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند

وگاه لفظ وجود می‌گویند و حقیقتی می‌خواهند که هستی وی بذات خود است و هستی باقی موجودات قایم بوی و فی الحقیقت غیر وی موجود نیست در خارج و باقی موجودات عارض ویند و قایم بوی چنانکه ذوق کمل کبرای عارفین و عظمای اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه تعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول انتهی بالفاظه پس حکمای برهانی ایمانی و علمای حقانی وجدانی را اتفاق است اندرین وجود واحد اما نزد حکما وجود واحد جزئی حقیقی است و متعین است یعنی که عین ذات اوست و نزد ارباب کشف و شهود نه کلی است نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود حتی که از قید اطلاق نیز با آنجمله قایلان دو وجود درینجا لغزش خورده اند بخیال آنکه اگر وجود واحد باشد عالم و آدم از میان برخیزد چنانکه سعدی علیه الرحمه بدان اشارت میفرماید

نظم

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست — بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفت این با حقایق شناس — ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند — بنی آدم و دام و دد کیستند
پسندیده پرسیدی ای هوشمند — بگویم گر آید جوابت پسند +
که هامون و دریا و کوه و فلک — پری و آدمی زاد و دیو و ملک
همه هرچه هستند از آن کمترند — که با هستیش نام هستی برند +
عظیم است پیش تو دریا بموج — بلند است گردون گردان باوج
ولی اهل صورت کجا پی برند — که ارباب معنی بملکی درند +

که گر آفتابست یک ذره نیست / وگر هفت دریاست یکقطره نیست

چو سلطان عزت علم برکشد / جهان سر بجیب عدم درکشد

پس موجب لغزش ایشان آنست که ذات و وجود را یک چیز دانسته اند بدان دو ذات را دو وجود قایم کردند به توهم آنکه چون جمله یک وجود بود همه حق باشد بنده بنده نماند درینصورت وجود انبیا از میان برخیزد و وجود شیطان از میان برود ازین رو این قسم سخنان اگر بشنود که اهل حق گفته اند —

رباعی

همسایه و همنشین و همره همه اوست / در دلق گدا و اطلس شه همه اوست

در انجمن فرق و نهان خانهٔ جمع / بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

قایلش را بکفر و الحاد منسوب کنند و یا بعالم سکر و استغراق می شمارند و نمیدانند که دو ذات با دو وجود گاهی موجود شدن نمیتوانند و دو وجود مثل دو ذات گاهی امکان ندارد چه وقتی باشد که دو ذات باشد و دو وجود نباشد و با وجود اثبات دو ذات متغایر وجود واحد باشد چنانکه آفتاب و مهتاب دو ذات است غیر یکدیگر که یکی از آن نور محض است و دیگر ظلمت محض که هیچ نور ندارد و نور حقیقی مر آفتاب را است و مهتاب باقتباس آن نور منور است که زاید بر ذات آنست پس چنین نور را که زاید بر ذاتش باشد دو نور دانستن خطائی فاش است و مغالطه صریح کما صرح فی شرح العقاید و مولانا جامی رح در مقدمه نصوص معبر مانند که چون لفظ وجود بر واجب تعالی اطلاق کنند بدان موجود خواهند که بذات خود موجود است نه با مری زاید بر ذات و وجود همه اشیاء علماً و عیناً باوست مانند نور که مطلق

که نفس خود روشن است نه بروشنائی دیگر بل روشنی همه چیز با بد وست
پس هستی خدای تعالی پیداتر از همه هستی هاست زیرا که او بخود پیدا است و
پیدائی سایر هستیها بدو هویدا به فحوای الله نور السموات والارض و همه اشیا
بغیر هستی او عدم محض است و مبداء ادراک همه هستی ها هم از جانب مدرک
و هم از جانب مدرک ادراک و هر چه ادراک کنی اول هستی او مدرک شود اگرچه از
ادراک این ادراک غافل باشی و او از غایت ظهور مخفی —

ابیات

همه عالم بنور اوست پیدا | کجا او گردد از عالم هویدا
زهی نادان که او خورشید تابان | بنور شمع جوید در بیابان

بلکه ادراک بصر بواسطهٔ نور دیگر چون شعاع صورت نه بندد با آنکه شعاع از غایت
ظهور در انحالت غیر مرئی بنماید تا طائفهٔ انکار آن میکنند نور یکه واسطه ادراک شعاع
بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء انتهی بالفاظه وجود
ممکنات عبارة است از تعین و تمیز وجود حقیقی در مرتبهٔ از مراتب ظهور بسبب
تلبس او باحکام و آثار اعیان ثابته که حقائق ممکنات است و ایجاد عبارت است
از تجلی حق سبحانه در ماهیات ممکنات غیر مجعوله که آن مرایای ظهور و بست و
سبب انبساط شعاع نور او و از اینجا ثابت شد که در وجود واحد دو اعتبار است
اگر وجود حق سبحانه را مرات اعتبار کنی ظاهر در وی احکام و آثار اعیان است
نه اعیان بذواتها که در حق انهاست ما شمت رائحة الوجود فیه و نه وجود من حیث
هو کما هو شان المراة و اگر اعیان را مرات اعتبار کنی ظاهر در وی اسماء و صفات

دلیل

وشیون وتجلیات وجود است باوجود متعین بحسب هذه الامور نه وجود من حیث هو هو ونه اعیان لا عرفت من شان المراءة پس وجود حقیقی واعیان ثابته هردو ازلاً وابداً در مرتبه بطون اند وظاهر باحکام وآثار اعیان اند باعتبار اول یا اسما وصفات وشیون وتجلیات وجود حق سبحانه تعالی اند یا وجود متعین بحسب هذه الامور باعتبار ثانی وله

اشعار

ممکن ز تنگنائے عدم تاکشید رخت | واجب بجلوه گاه عیان نانهاده گام
در حیرتم که این همه نقش غریب چیست | برلوح صورة آمده مشهور خاص وعام
هریک نهفته لیک ز مرات آن دگر | بر داشته ز جلوهٔ احکام خویش کام
باده نهان وجام نهان آمده پدید | در جام عکس باده ودر باده رنگ جام

الحاصل نیست وجود الا عین واحد وآن عین وجود حق وحقیقته مطلق است وهمان موجود ومشهود است لا غیر ولاکن این حقیقته واحد وعین واحد را ظهور وبروز در مراتب ومدارج بیشتر است که غیبت آنرا انتها در تعین وتشخص الی ابد الاباد اما اکابر این فن کلیات مراتب را منحصر در حضرات خمس نموده اند که دو از ان منسوب بحق است وسه از ان منسوب بخلق ووراء این مراتب خمس مرتبه السبت جامعه که مخصوص بانسان کامل است فلهذا این مراتب خمس را بشمول مرتبه ششمی مراتب ستة می نامند چنانکه در مقدمه نقد النصوص آورده اند که مراتب کلیه ششی است مرتبه اولی وآن غیب الغیب است که آنرا غیب اولی نامند وثانی غیب ثانی است که مسمی است بغیب ثانی بواسطه

اشیاء کونیه وزهوی از نفس خود و از مثل خود زیراکه منتفی است صفت ظهور از
اعیان ثابته با وجود تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه چه این اعیان در حضرت
علم باشند و مرتبهٔ ثالثه مرتبه ارواح است و این مرتبه ظهور حقایق کونیه مجرده
بسیط است مر نفس خود را و مر مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک
اعیان خود اند و ممیز حقایق خود و مرتبهٔ رابعه مرتبه عالم مثال است و این مرتبه
مرتبه وجود است مر اشیاء کونیه لطیفه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق و التیام
نباشد مرتبه خامسه مرتبه عالم اجسام است و این مرتبه وجود اشیاء کونیه
مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبعیض است پس این مرتبه موسوم بعالم حس
و شهاده گردیده است و مرتبه سادسه مرتبهٔ جامعه است مر جمیع
مراتب را و آن حقیقة انسان کامل است زیراکه او جامع جمیع مراتب است
بکلم برزخیتی که دارد و گاه باشد که غیب اول و ثانی را لاستترهما فی غیبه کل شیٔ
کونی فیهما عن نفسه و مثله مرتبهٔ واحد اعتبار کنند و مراتب کلیه را در مراتب خمسه
منحصر دارند و آنرا حضرات خمس خوانند بنوعیکه اول را حضرت مرتبهٔ غیب و
معانی گویند و آن حضرت ذات است بالتجلی والتعین الاول والثانی و ما
اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولاً والحقایق الالهیه والکونیه ثانیاً و دوم
که در مقابله اوست مرتبه شهادت و حس خوانند و آن از حضرت عرش رحمانی
است تا بعالم خاک و آنچه درین میان است از صور اجناس و انواع و اشخاص
عالم و سوم را که تلو مرتبه غیب است متنازلاً مرتبه ارواح گویند و چهارم را که
تلو عالم حس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامعه

انسان است حقیقت عالم است تفصیلاً و صورت عنصری انسانی است اجمالاً انتهی و دیگر صوفیه کرام و مشائخین عظام رضی الله تعالی عنهم اجمعین شرح مراتب سته چنین کرده اند که سه مرتبه متحقق بذات حق است که یکی ازان احدیت است و دوم وحدت و سوم واحدیت و سه متعلق بذوات ممکنات که ارواح و مثال و شهادت است اما احدیت که آنرا اللاتعین و غیب الغیب و منقطع الاشارة وغیره نامند آن حقیقت صرف و ذات محض ست که اندران وحدت و واحدیت مندرج بود و نام عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان منتفی و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مختفی که از فهم و ادراک هرکس مقدس و از معلوم و مشهود هرکس منزه است کما خبر هو عن نفسه بقوله ولا یحیطون به علماً و این مرتبه را البطن کل باطن و هویت مطلقه نیز گویند و بوصف این مرتبه کاملی راست

رباعی

ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان ... برتر ز خیال و هم ارز گمان
هر چند که عین هر نشانی لیکن ... این است نشانت که نداری نشان

و مرتبه دوم وحدت است که آن مرتبه اجمال صفات است که آنرا التعین اول و حقیقت محمدی صلی الله علیه واله وسلم دانند که ظهور صفت وجود و علم و نور و شهود همدرین مرتبه است پس مراد از تعین اول تمیز ذات است باعتبار قابلیت که جامی میفرماید شاهد خلوتخانه غیب هویت خواست که خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه که کرد صفت وحدت بود که اصل جمیع قابلیات است پس این تعین اول را مرتبه الجمع والوجود

واحدیت جامع و احدیت جمع و مقام جمع و حقیقة الحقایق نیز گویند و سوم مرتبه
واحدیت است که مرتبه تفصیل صفات است آنرا تعین ثانی و حقیقت انسانی می نامند
پس این مرتبه دوم ذات است که ظاهر میشود و اشیا به صفت تمیز علمی در وی و لهذا
این مرتبه را از عالم معانی هم تعبیر کنند زیرا که درین مرتبه ظهور صفات و اسماء و هم مظاهر
آنست بدانکه اسمای الهی بر سه قسم است به حسب اقسام صفات که ثبوتی و سلبی
و اضافی است پس اول مانند حی و قایم و قدیم و عالم و مرید و قادر وغیره که معنی آن
بذات قدیم قایم است پس این نوع را صفات ثبوتی و هم اسماء ثبوتی گویند
و معز و مذل و ممیت و معطی و مغنی و غفار و نافع این همه از نسبت میخیزد این نوع را صفات
اضافی و اسمای اضافی هم گویند و سلام و قدوس و غنی وغیره که معنی سلب عیوب
و نقایص و احتیاج است این نوع را صفات سلبی و هم اسمای سلبی گویند تقسیم تمامی
اسما و صفات اندرین اقسام ثلثه منحصر است اما اول و آخر و ظاهر و باطن که از اسمای
اضافی است اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت و ظاهر
در عین باطنیت و باطن است در عین ظاهریت انتهی ملخصاً از سبع سنابل و
مولانا جامی رحمة الله علیه می فرماید که درین مرتبه اسمای الهی و حقایق کونی که متمیز میشود
اصول آن اسماء هفت است که بائمه سبعه تعبیر کنند حی و عالم و مرید و قادر
و جواد و معطی و مقسط و امر ایجادی که مطلوب حقیقی است و کمال جلا و استجلا هر دو
مترتب است برین اسما موقوف است چه حی موجب حضور است
به بالستگی ایجاد و شعور و مصلحت و تدبیر کلی دران باب که مطلوب حقیقی بوی باز
بسته است و عالم مفصل آن تدبیر است باستحضار مفردات حقایق متنوعه

وباو

وتابعه وتعینات وجودی اسماء آن مضاف بهر حقیقتی واحکام وی و مرید مخصص و
مرتبه الشأن است در ظهور فی مرتبه او مراتب و قابل مباشر امر ایجادی است
بمعنی کلمه کن و قادر مجدا وست و موثر بذالک القول و جواد جود او و معین همه و معطی دهنده
حصص وجودی است بهر حقیقتی و مقسط مثبت و معین محل و مرتبه که آن موجود در وی
ظاهر خواهد شد و مثبت و معین برزخیت و حکم عدالت نیز دران مرتبه که حکم ایجاد
اولا و ثبات و بقائی او ثانیا بران موقوف است (منه) پس باقی ماند ازین
مراتب سته مراتب ثلثه اجمیره کونیه که آنرا تفصیل مرتبه تعین اول و ثانی گویند
چنانکه جامی رح می فرماید تعین اول مرتبه جمع و اجمال است و این جمع و اجمال را تفرقه
و تفصیل است که او را تعین ثانی خوانند و این تفرقه و تفصیل را هم جمع و اجمال است
که او را قلم اعلی خوانند و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیل است که او را لوح محفوظ خوانند
بما اشتمل علیه من الارواح و الملائکه و این تفرقه و تفصیل را هم جمع و اجمال است و
آن عین هباء است و این اجمال و جمع را هم تفرقه و تفصیل است که عبارة از کرسی
و جمیع صور مثالیه باشد و این تفرقه و تفصیل را جمع و اجمال است که او را عنصر اعظم خوانند
و تفرقه و تفصیل او ارکان اربعه و سماوات سبعه و مولدات ثلثه است و این
تفرقه و تفصیل را جمع حقیقی و اجمال غائی است که آن صورة آدم است علیه السلام
که احدیت جمیع حقایق است و تفرقه و تفصیل این احدیت جمعیه حقایق کمّل خلفاء و
اقطاب و ابدال است و من کان تحت حیطة کل واحد منهم من هذه الامة المحمدیة صلعم
عن مقدمة النصوص خاتمها فی اللباب ازین جمله مراتب سته حضرات خمسه که
از غیب هویت مطلق تا اخرین مرتبه مظاهر حق که بیان رفت یک وجود است

که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی بمراتب و حضرات گشته از عروج با
نزول گرائیده و واجب ممکن نماشده است و باز بر صرافت اصلی خود بوده پس با
این تعینات اعتبارات محضه و اضافات صرفه است چنانکه اگر واحد را ربع اربع
و ثلث ثلثه و نصف اثنین گویند این نسب و اضافات قادح در احدیت آن
نیست همچنین اطلاق اسماء مراتب و حضرات باعتبار تجلیات و تعینات بر
ذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست —

اشعار

جز یکی نیست نقد این عالم | باز بین و بعالمش مفروش
گل این باغ را توئے غنچه | سر این گنج را توی سرپوش
پرده بردار تا به بینی خوش | دست با دوست کرده در آغوش
آن شناسد حدیث این دل مست | که ازین باده کرده باشد نوش

ازینجاست نزد عارفان که خبر خدا هیچ نیست بلکه همان یک ذات حق بصور مظاهر
ظاهر و متجلی است و خلق بالذات بهمان اندراج او تعالی شکلی و متصور است لیکن
محسوس و معاینه می شود همه حق است تعالی شانه بصورت خلق که بقدرت کامله خود
بصور گوناگون و بمظاهر بوقلمون به ترتیب تنزلات سته بحسب آن صور علمیه که در
علم او ثابت بود علی ما هو کان علیه ظهور فرموده با این همه منزه چنانکه بود همچنان
بوده باز به صفت تشبیه یعنی به صورت انسان ظاهر گردیده است که هو الظاهر
عبارة از انست همین است بیان ظهور انکه مولانا جامی علیه الرحمه میفرماید

ابیات

جمال اوست هر جا جلوه کرده ز معشوقان عالم بسته پرده

بهر پرده که بینی پردگی اوست قضا جنبان هر دل بردگی اوست

دلی کو عاشق خوبان دلجوست اگر داند وگر نه عاشق اوست

پس درین ظهور نه حلول واقع است نه اتحاد زیرا که چون خود بصورت شیئی جلوه گر شود و ظهور نماید حلول و اتحاد متحقق نگردد که در ظهور و حلول فرق بسیار است نه بینی که در آئینه که بصورت ظهور کرده است نه حلول بدیده تامل ملاحظه فرما —

ع

آن یار عین ماست نه از روی اتحاد انجانه مرا دوست ولیکن نه از حلول

کذالک فی میزان التوحید پس ظهور حق بصورت ممکنات همچو ظهور گل است بصورت ظروف و یا ظهور آب است بصورت موج و حباب و قطرات زیرا که اصل این ظروف مثل کاسه و کوزه و سبو وغیره گل است که همان گل بصورت و شکل کوزه و کاسه متشکل و متقید گشته اطلاق کوزه و کاسه و سبو وغیره یافته است پس ازین کوزه و سبو هر که را بیند گل را دیده باشد که بصورت کوزه نمودار گشته و هر که را که گیرد گل را گرفته باشد که بشکل سبو و کاسه پدیدار آمده پس این همه کاسه و سبو من حیث الحقیقت گل است و من حیث التعین کاسه و سبو همدرین محل بزرگی راست

قطعه

کثرت چو بنگری عین وحدت است ما را شکی نماند درین گر ترا شکیست

در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری گر صورتش ببینی و گر ماده اش یکیست

همچنین بحق آب که آب بحار را بحر نام است که فی نفسه آبست چون حقیقت آن

آب متعین ومتمیز گشود به صورت امواج آنرا موج خوانند وچون متقید گردد بشکل حباب
آنرا حباب گویند وچون متصاعد شود آنرا بخار وباز آن متراکم گردد یعنی یکی بر دیگری
نشیند ومنجمد شود آنرا ابر گویند واز ابر هرگاه تقاطر گیرد قطره وباران واگر منجمد شود
آنرا یخ نامند واگر آن قطره وباران اجتماع یافته روان گردد آنرا سیل خوانند وباز
آن سیل اگر یکجا شده روان گردد آنرا نهر خوانند وباز آن نهر اگر در بحر رود موسوم
به بحر گردانند وباز آن بحر از هوا متموج گیرد آنرا موج خوانند که در حقیقت ماء مطلق است
که بواسطه تقید وتعین بمقیدات باسامی جدا موسوم شده است بحسب اعتبارات
وهمه هر قطره از قطرات وهر موج از امواج در حقیقت آب است که من حیث
الحقیقت عین است ومن حیث التعین غیر که جامی علیه الرحمه میفرماید

رباعی

چو بحر نفس زند چه خوانند بخار — چون شد متراکم آن نفس ابر شمار
باران شود ابر چون کند قطره نثار — وآن باران سیل وسیل بحر آخر کار

از ینجاست که اگر کسی این موج وحباب وبحر وسیل را دیده بگوید که این ماء ویا
کاسه وپیاله وسبو وکوزه گلی را دیده بپرسد که این التراب چه قدر موجب
ضحک وخنده باشد پس ثابت گشت که واجب وممکن هردو آئینه یکدیگر
است یعنی ممکن آئینه جمال حق شده مظهر حق گردیده وجمال حق آئینه ممکن شده
مظهر آثار واحکام ممکنات شده اگر کسی بپرسد که اندرین ظهور چه حکمت است
وبچه ضرورت بجوابش عارف سامی مخدوم صاحب ساوی ره در شرح عقائد
جامی دو حکمت بیان فرموده اند یکی آنکه خود حق سبحانه از کمن بطون که مراد از مرتبه غیب

هویت

ذهویت است وباقتضای هو الباطن اندران مخفی و مختفی که بود بصورت ممکنات
بعرصهٔ ظهور درآمد که اقتضای هو الظاهر همین است دیگر آنکه در ضمن این ظهور ظهور
ممکنات به آثار و احکام آن که در صور علمیهٔ حق به کیفیت و کمیت و چونی و چگونگی
خود تا متحقق و ثابت بود بوقوع درآمد یعنی از علم بعین رسید پس ظهور عالم چنانکه
بی ظهور حق بصور ایشان امکان نداشت ظهور حق هم بی صور ایشان صورت
نمی بست چنانکه ظهور موج و حباب که مندرج و مخفی اند در ذات آب بی ظهور آب و ظهور آب بی
صورت موج و حباب امکان نداشت زیرا که این هر دو آیینهٔ یکدیگر اند پس در
ظهور حق خلق ظاهر شده و در آیینهٔ ظهور خلق حق انتهی ملخصاً و پیشتر ازین بحوالهٔ نقد النصوص
مذکور شده است که اعیان را دو اعتبار است اول آنکه اعیان مرایای وجود حق
و مجالی اسما و صفات حق است دوم آنکه وجود حق مرآت آن اعیان است پس
باعتبار اول ظاهر نمی شود در خارج مگر در وجودی که متعین است در مرایای اعیان
و متعدد است بتعدد اعیان پس بمقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج
هیچ نیست و اعیان را بوئی جز در حضرت علم نرسیده و بوی وجود خارجی بمشام
اعیان نرسیده است و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان هیچ نیست و وجود حق
که مرآت اعیان است در غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از روی تعقل غیب
و سرادقات جلال و جمال وی نما انتهی پس ازینجا ثابت شد که خلق ظاهر حق است
و حق باطن خلق و خلق پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین خلق پس اکنون
کسی گمان نبرد چنانکه ظهور خلق بی ظهور حق صورت نه بندد همچنین ظهور حق نیز بی ظهور خلق صورت
نبست احتیاج حق بظهور خلق لازم آید که محال و غیر مسموع است بقول شیخ مولانا جامی

علیه الرحمه میفرمایند

رباعی

ای در حرم قدس تو کسی را جانی   عالم بتو پیدا و تو خود پنهانی
ما و تو بهم جدا نه ایم اما هست   ما را بتو حاجت و ترا با ما نی

یعنی مطلق بی مقید ظاهر نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج است به مطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج بیک طرف مانند حرکت ید و حرکت مفتاح در ید من اللوایح لیس تا اینجا بیان نسبت عام بود بوحدة الوجود عامه موجودات بحق سبحانه اکنون مقصود شرح نسبت خاص با انسان است به نسبت همگی ممکنات از حق سبحانه که درینجا گذارش می نماید باید به نسبت خاص عبد و رب بداند که من حیث الظهور رب عین عبد است و عبد عین رب و من حیث الذوات عبد عبد است و رب رب گاهی عبد رب نشود و گاهی رب عبد نگردد چنانکه قبله محققان شیخ محی الدین ابن عربی می فرماید و هو عین الاشیاء فی الظهور لا فی ذواتها بل هو هو و الاشیاء اشیاء و شیخ عبدالکریم جیلی قدس سره عینیت من حیث الظهور و غیریت من حیث الذوات می فرمایند اعلم ان ادراک الذات هو ان تعلم بطریق الکشف الالهی انک ایاه و هو ایاک و ان لا حلول ولا اتحاد و ان العبد عبد و رب رب و ان لا یصیر العبد ربا ولا الرب عبدا حاصل اینکه من حیث الظهور و الوجود عبد رب است و رب عبد و من حیث الذوات عبد عبد است و رب رب بزرگ گرا است —

نہ ممکن کو زحد خویش بگذشت   نہ او واجب شد و نی واجب و گشت

ہر آنکو در حقیقت گشت فانی   نگوید کین بود قلب حقایق

ازینجاست ہو الظاہر کہ رب عین عبد است بی حلول و اتحاد و عبد غیر رب است بی تباین

دانکماک مقولہ شیخ سعدی رح

قطعہ

دوست نزدیکتر از من بمن است   وین عجب تر کہ من از وے دورم

چہ کنم باکہ توان گفت کے دوست   در کنار من و من مہجورم

پس ازین دو مراتب بالا کہ مذکور شد بمرتبہ غیریت از حضرت خیر البشر صلعم اشارہ رفتہ است کہ انا بشر مثلکم و ما عرفناک حق معرفتک و مانند آن و بمرتبہ عینیت از آن خیر الوری صلعم ارشاد رفتہ انا احمد بلا میم و انا عرب بلا عین و ہم درین مرتبہ است اقوال کمل اولیا کہ لیس فی جبتی سوی اللہ و لیس فی الدار و غیرہ دیار و سبحانی ما اعظم شانی و مانند آن لیس این ثبوتی ست بہر اثبات وحدة الوجود باتفاق نہ کلمات لعالم سکر و استغراق بل تفسیر یست از تفسیر اینما تولوا فثم وجہ اللہ و اتی آیات محکم از آیات ہو معکم اینما کنتم و نحن اقرب الیہ من حبل الورید دال بر ظہور و اشراق و اشارہ ایست بر آن ازین رانی فقد رأی الحق و لا تسبوا الدہر فان الدہر ہو اللہ عن معدن الاسرار و الاذواق تا طالب حق ازین کلمات حق بینات افادہ و استفادہ نماید بقدر استعداد و استحقاق اما بوحدة الوجود از عینیت و غیریت رب با عبد چنانکہ باید شناید کشنود تا آنکہ بہ تحقیق کلمہ طیبہ نپردازد و از مراتب جمع و فرق و جمع الجمع کہ در کلمہ مذکورہ متحقق است بہ تحقیق نیارد فلہذا ضرور افتاد کہ بہ تحقیق کلمہ مشغول شود و ازین مراتب

فرق و جمع بگذارند و آثار و نتایج علیه در مقاله آینده اندکی از تحقیق کلمه طیبه می آرد بعون

الله تعالی و به نستعین

مقاله بست و هفتم در تحقیق کلمه طیبه

بدانید که این محل تحقیق کلمه الیست مختصرا معنی کونین در ضمن آن مضمر که جمع کثیر علما به تحقیقش
مضطر لیکن این حقیر فقیر لا العلم راچه یارا که اندران دم زند و پا بر قسم درآرد و اما بحکم ضرورت
مناسب محل و موقع قلم فرساید و از هر خرمن خوشه و از هر انبار توشه گرد کرده
پیش برادران صادق و سالکان راه حق باد ب تمام بگذارد بمصداق ابیات نظامی گنجوی

بیت

چه دانی که مقصود گوینده چیست
ببین ای برادر که گوینده کیست

نیاید بدین قدر گوهر شکست
که از دست بیقدر آید بدست

کے افتد در اعجاز قرآن شکے
اگر خواندش بنحر کودکے

ازانجا که هر مومن و مسلم را عموما و طالب معرفت را خصوصا تصدیق و تحقیق کلمه التوحید
که رکنی از ارکان و بنائے خمسه اسلام است واجب بل فرض است که بدون
آن مومن کامل نباشد نه عارف و واصل اما تحقیقش بعلم معنوی ضرور است نه بعلم صوری
چه علم معنوی دیگر است و علم صوری دیگر که آن متعلق بصدق و یقین است و این
بظن و تقلید چنانکه در میزان التوحید بحواله امام شافعی رحمته الله علیه آورده اند اعلموا اسعدکم
الله تعالی ان کل مکلف مامور بمعرفة الله تعالی ان العلم المعلوم علی ما هو علیه
بحیث لا یخفی علیه من صفات المعلوم شیء لا بالظن والتقلید لان بالظن والتقلید
لا یحصل العلم والمعرفة لان معنی الظن تجویز الامرین احدهما اظهر من الآخر و معنی التقلید قبول

قول

مقاله بست و هفتم در تحقیق کلمه طیبه

قول من لایدری ما قال ومن این قال وذالک لایکون علماً الی آخره یعنی که هر
مکلف مامور به است بمعرفت حق سبحانه بطوریکه از ذات وصفتش چیزیکه میتواند
مخفی نماند لعلم و یقین نه بظن و تقلید چه معنی ظن تجویز امر است از دو امر که یکی اظهر باشد
از آخر و معنی تقلید قبول قولی است که نداند که از انچه که گفته از چه گفته و از کجا گفته پس
چنین علم ظن و تقلید را علم و معرفت نخوانند گفت چنانکه بزرگے راست۔

شعر

علمے که در و خون جگر باید خورد حفظ و ادب کتاب کی دارد سود

و شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره میفرمایند علم الحق علم الاذواق لاعن
الاوراق وهو العلم الصحیح وما عداه محدث و همچنین لیس العلم اصلا پس باین
علم معنی بیقین کلی معنی کلمه طیبه را باید دریافت که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله از
دو جزو مرکب است یکی لا اله الا الله دوم محمد رسول الله پس در جزو اول بمعنے انکه
نیست کسی موجود مستحق عبادة مگر خدائی واحد از مومنین و مسلمین و مشرکین
و کافرین همه متفق اند و در اعتقاد خود با برابر چنانکه نزد مومنین و مسلمین خدای واحد
مستحق عبادت ثابت است نزد مشرکین و کافرین هم خدائی واحد مستحق العبادة
ثابت زیراکه جمیع انبیائے ماسلف مانند حضرت نوح و هود و صالح و شعیب
علیهم الصلواة والسلام از امتهائے خود یعنی قوم عاد و ثمود و غیرهم کفار عرب را
بالقائے رب زمانی دون زمانی و دوقتی دون وقتی همین تعلیم و تلقین میفرمودند
که عبادت خدائی که نیست بجز آن خدا مستحق عبادت بجا آرید حیث قال
یا قوم اعبدوا الله مالکم من اله غیره که حق سبحانه در کلام خود از ان خبر داده است

لقد ارسلنا نوحا الی قومه فقال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره حتی که مشرکان بت پرست حقیقة
نیز قایل بخدای واحد اند ازانکه اقرار کنند که خدای پاک و واحد لایق پرستش است اما ایشان
اصنام خود را که پرستش میکنند نه ازانست که اصنام را خدای خود و لایق پرستش خود تصور کرده
باشند بل ازانکه این اصنام ذریعه و توسل اند بقرب خدا و شفاعت کنندگان اند
نزد خدا لیس بدین اعتقاد از ارواح غیبیه اشخاص مکرمه مثل کشن و بشن وغیره تمثالها
ساخته از اصنم خود گردانیده اند و پرستش آنها میکنند چنانکه حق سبحانه در کلام خود از ایشان
خبر میدهد والذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و قوله تعالی
ویقولون هولاء شفعاؤنا عند الله یعنی که این مشرکان عبادت نکنند اصنام خود را مگر اینکه
دانند که ایشان رسانند ما را بطرف خدا و شفاعت کنندگانند نزد خدا ازینجا بمعنی
جزو اول مسلمین و مشرکین برابر اند در علم و اعتقاد بر خدای واحد خالق العباد اما در جزو دوم
که محمد رسول الله است در ایشان اختلاف زیرا که کفار و مشرکین از رسالت آنحضرت صلعم
منکر اند ازان او شان را کافر گویند مثل یهود و نصاری و مسلمین بوحدت حق سبحانه قائلند
و هم از رسالت آنحضرت صلعم که بزبان اقرار و در دل تصدیق دارند ازان ایشان را
مومنین و مسلمین نامند اما از کافه مومنین میان علمای صوری و معنوی نیز در مدلول جزو
اول لیبا اختلاف است چنانکه مولانا شاه عبد الرحمن لکهنوی قدس سره
در کلمة الحق بکمال شرح و بسط تحریر میفرمایند خلاصه اش اینکه علمای صوری الهان و معبودان
دیگر را غیر خدا میدانند و علمای معنوی عین خدا بصورت اول ترکیب کلمه چنین باشد
که لا اله الا غیر الله یعنی نیست معبودان بحق مگر غیر الله در ینصورت مشرکان و کافران
با مومنان درین معنی متفق باشند چه اکثرے از مومنان هم میگویند که نیست کسی معبود

بالی

لایق پرستش مگر خدا که وجودش مغایر وجود اصنام و عالم است چنانکه کفار عرب
اعتقاد آن میداشتند که وجود سایر عالم مغایر خالق عالم و آدم است پس بوجه
همین اعتقاد باطله مشرکان که اصنام خود را و نیز سایر عالم را مغایر وجود خدا و وجود
خدا را و رای وجود اصنام عالم میدانند به رد این عقیده باطله و برفع این وسوسه فاسده
آیه قل انه لا اله الا الله بر رسول صلعم نازل شده تا بدانند مشرکان که لا اله غیر الله
یعنی نیست کسی موجود غیر الله بل همه عین الله است و آنکه اعتقاد دارند که سایر
عالم غیر خدا است نیست چنین بلکه عین خدا است —

رباعی

هر نقش که بر تخته هستی پیداست　　　این صورت آنکست که آن نقش آراست
دریای کهن که میزند موج نو　　　موجی خوانند و در حقیقت دریاست

وای بر آن مسلمین که سایر عالم و آدم را که از وجود حق سبحانه موجود اند غیر وجود غیر شناسه
میدانند و باز دعوی توحید می دارند نمیدانند که درین شرک شریک دیگر مشرکانند
اما الشرک خفی نه شرک جلی کذالک فی نور المطلق عن شرح کلمة الحق پس ازین
تقریر فرق این و آن ظاهر است که نزد علمای ظواهر معنی جزو اول کلمه طیبه لا اله الا غیر الله
و نزد علمای معنوی لا اله غیر الله باشد چنانکه مولوی نور الله نور الله مضجعه در الوار الرحمن
شرح کلام مولانا عبد الرحمن قدس سره بیان فرموده اند که منشاء مولانا از مدلول
کلمه به لا اله غیر الله چنین است که لا اله غیر الله الا الله یعنی نیست هیچ معبود ممکن غیر خدا
مگر خدا ای هر معبود غیر الله نیست مگر خدا است اعنی چیزیرا که غیر خدا میدانی آن غیر نیست
بلکه عین خدا است پس از عبارة النص عینیت معبود ممکن با خدا ثابت شده

و هرگاه معبود ممکن عین خدا ثابت شد ممکنات دیگر که معبود نیستند نیز عین خدا باشند
زیرا که فارقی نیست درمیان معبود ممکن و ممکن غیر معبود چون هر ممکن از معبود و غیر معبود خارج نیست
و آن هر دو در لفظ موجود جمع هستند که در خبر لا محذوف گیرند پس باعتبار دلالة النص
حاصل کلمه چنین برآید که نیست هر موجود غیر خدا بلکه خدا است تا همین است مراد
وحدة الوجود یعنی همه اوست انتهی به لفظه اکنون شرح معنی خبر و اولی بعبارة اخرے
بدانکه اندرین کلمه هم نفی است و هم اثبات که لا برائی نفی و الا برائے اثبات پس از
ایشان هر که از علم ظاهر ماهر است از لای نفی نفی مثل می سازد و هر آنکه بعلم معنوی ماهر است
از لای نفی نفی غیر می شمارد پس میان نفی مثل و نفی غیر فرق است حالا
از تیره علمائے ظاهر را اشتباه آنست که ازین لا معنی نفی غیر اگر گیرند نفی خبرے دوم هم
که محمد رسول الله است واجب آید که خلاف اجماع و سنت است لهذا
معنی لا اله الا الله می گویند که لا اله موجود الا الله بطوریکه لا نفی جنس است و اله اسم آن
و خبر لا محذوف که موجود باشد و الله مستثنی حاصل معنی اش چنین باشد
که هیچ کدام معبود موجود نباشد مگر خدا چنین معنی را علمائے معنوی غلط شمارند
و باطل انگارند بسه وجه یکی آنکه درینصورت مستثنی را از جنس مستثنی منه بودن لازم
آید مثل جاءنی قوم الا زیداً که زید مستثنی است و قوم مستثنی منه حالانکه این معنی
بحق حق سبحانه صادق نیاید زیرا که او تعالی نه از جنس است و نه از فصل تعالی الله عن ذلک
دوم آنکه الا حرف استثنا است و استثنا بر دو قسم است یکی متصل دوم
منقطع و درینجا اگر استثنای متصل گیرند متعذر است از آنکه مستثنی منه اگر معبودان
بحق باشند مستثنی هم اندران داخل بود که از آن استثنا کرده می شود درینصورت تعدد

معبود بحق لازم آید که توحید اندران حاصل نشود واگر استثنی منقطع گیرند و مستثنی منه
را معبودان باطله تصور کنند پس از نفی معبودان باطل اثبات معبود بحق لازم نیاید که
دال بر توحید باشد همچنین است در شرح هدایة النحو سوم آنکه اگر ازین نفی نفی
معبودانست معبود از دو حال خالی نیست یا معبود بحق باشد مثل حق سبحانه یا معبود
باطل مثل اصنام وغیره پس اگر ازین نفی نفی معبود بحق مطلوب است نفی و اثبات نقیض
واحد لازم آید که باطل است واگر مراد از نفی نفی معبود باطل است آنهم باطل که معبودان
باطل در خارج مانند اصنام وغیره موجود اند پس سلب کلی موجود از هر یک معبود
چگونه صحیح باشد و بدفع این دخل بعضی از اکابر علما اله را بمعنی مستحق العبادت گیرند علمای
معنوی این را هم جایز ندارند و میگویند که همان قباحت اولی لازم آید یعنی اگر مراد
از مستحق العبادت مستحق زعمی گیرند اصنام مستحق زعمی کفار موجود اند باز سلب
کلی وجود از انها باطل است واگر مستحق نفس الامری گیرند مستحق نفس الامری خدای
سبحانه است پس حاصل معنی چنین شد که نیست اله مستحق العبادت که واجب الوجود
مگر خدا که همان واجب الوجود است پس درینصورت نفی و اثبات شی
واحد باشد که سلب الشئ لنفسه لازم آید واین باطل است کذا فی انوار الرحمان
ازینجاست که علمای معنوی الا را بمعنی غیر گیرند و تقدیر موجود را غلط شمارند چنانکه
از تقریر ماسبق مولانا عبد الرحمن قدس سره ظاهر است وهم از کلام مولانا
جامی علیه الرحمه بحالیکه در شرح ملا بیان فرموده که الا بمعنی غیر هم آمده وصاحب
هدایة النحو نوشته که اگرچه لفظ غیر موضوع است از برای صفت اما از برای
استثنا هم بجای الا مستعمل کما فی قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

کذالک فی قوله لا اله الا الله ای غیر الله اکنون باقی ماند فرق نفی مثل و نفی غیر آنکه علمای صوری از لا اله الا الله نفی مثل مراد گیرند به قید صفتی چنانکه معنی اش چنین کنند که نیست کسی اله معبود بحق مگر خدا در ینصورت ظاهر است از ینمعنی که دیگران نیز الهان و معبود انند اما معبودان باطله اند زیرا که مخلوق اند و مخلوق معبود بحق نمی تواند شد و حق سبحانه تعالی معبود بحق است زیرا که خالق است و هر که خالق است همان معبود بحق باشد پس معبود بحق جز خدای واحد نیست پس از ینمعنی نفی وجود مثل ثابت میگردد نه نفی وجود غیر یعنی که اگرچه معبودان دیگر هم اند اما معبودان باطله اند و معبود بحق جز خدای پاک نیست در ینصورت شرکت غیر در معبودیت لازم آید که پیش اهل حق شرک است تا بحدیکه غیر باقی شرک باقی لهذا علمای معنوی گویند که نیست کسی موجود و معبود مگر حق سبحانه تعالی یعنی که غیر حق هیچ نیست بلکه همه حق اند پس در ینصورت همان خدشه علمای ظواهر پیش می آید که گویند از نفی غیر نفی جزو دوم که محمد رسول الله است نیز لازم می آید که خلاف سنت و جماعت است علمای معنوی بجوابش پردازند که با وجود نفی وجود غیر وجود محمد رسول الله صلعم باقی و متحقق میماند ورنه این اعتقاد ملحدان باشد معاذ الله اما این امریست باریک و سریست دقیق که از نفس صیغه نفی وجود غیر گرود و اثبات محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم هم که گفته اند

نظم

معنی لا اله الا الله   آن بود پیش عارف آگاه
کانچه خوانند مشرکانش خدا   گرچه باشد ز فرط جهل و عمی

بجز

نسبت آن در حقیقت الاحق که بود عین هستی مطلق

درمیان نسبت از کمال وفاق فارقی جز تقید و اطلاق

تفصیل این اجمال آنکه کلمهٔ طیبه را کلمهٔ التوحید از آن نامند که ازین کلمه اثبات احدیت و وحدت ذات مطلق ثابت میشود بنوعیکه احدیت را ۳ مرتبه است و وحدت را دو مرتبه پس از مراتب احدیت یکی احدیت ذاتست که اندران کثرت را هیچ نوع اعتبار و گنجایش نیست مانند قل هو اللّٰه احد که بیان آن مرتبه است و آن را احدیت مطلقه گویند دوم احدیت اسما و صفات مع کثرتها الی لا تعد ولا تحصیٰ با ذات برابر است که گویند اللّٰه واحد است هو اللّٰه الواحد القهار پس درین مرتبه جمیع اسما و صفات در ذات مستهلک اند و این احدیت را احدیت الٰهیه نامند سوم احدیت تاثیرات و موثرات است یعنی که آن ذات متعالیه فی الحقیقت مصدر جمیع افعال یکی و موثر در منفعلات است بحکم تربیتیکه دارد هر یکی را بحسب قابلیت سوی حضرت ذات میکشد که مولانا روم میفرمایند

مصرع

کشش کشان میکشد کانا الیه راجعون

و این احدیت را احدیت ربوبیه می نامند من نقد النصوص همچنین وحدت را هم دو مرتبه است یکی وحدت مقیده که موجب انعدام وجود مثل است من حیث الذات والصفات یعنی که آن ذات با صفات خود موجود باشد و ذات دیگر با صفات خود معدوم کوحدة الباری اذ کان اللّٰه ولم یکن معه شیٔ والآن کما کان پس ازین مرتبه آنکه گویند که حق سبحانه واحد است به قید صفت بدین لحاظ که سزاوار پرستش

جزو وی نیست در اینجا عامه مومنین و مسلمین برابراند با مشرکین که اصنام خود تارا
هم بدانند که فی الحقیقت سزاوار پرستش نیستند از انکه غرق اند چنانکه بالا مذکور شد
دوم وحدت مطلقه که موجب انعدام وجود غیر است و این بدو وجه است مجازی
و حقیقی مجازی انکه گویند وی تعالی واحد است ازین رو که بجنب وجود وی وجود
اشیاء عدم است بدلیل انکه وجود الاشیاء بین العدمین عدم کالظل المتخلل بین الدمین
دوم حقیقی آنست که گویند وی تعالی واحد است ازین رو که غیر او موجود نیست
هرچه در عالم موجود است همه اوست پس این توحید توحید خاص است که
اندران مشرکین را دخلی نیست بل عامه مومنین راهم که ازین توحید انکار آرند
پس همین توحید است بی مظنهٔ حلول و اتحاد و بی شایبهٔ کفر و الحاد و همین توحید
است بی رائبهٔ تاویل و بی خلط و ملط تشبیه و تمثیل کذالک فی میزان التوحید
پس حاصل این تقریر انکه وحدت مقیده من حیث الصفات آن باشد که
یکذات منفرد باشد بصفاتیکه شریک او نباشد باوی در آن صفات کوحدة الباری
بصفت القدم و صفت التخلیق و مثل ذالک و وحدت مطلقه آن باشد که یکذات
با صفات خود موجود باشد و ذوات دیگر با صفات خود معدوم کوحدة الباری
اذا کان الله ولم یکن معه شی والآن کما کان ازینجا ثابت شد که کلمهٔ لا اله الا الله
متضمن بوحدت مطلقه به توحید حقیقی است که عبارت از نفی وجود غیر باشد اگر کسی
تحقق این وحدت الهی و تفهم این توحید حقیقی از ان کلمه بنفس صیغه بی تاویل و مظنه
نکند قصور فهم و عدم تحقق آن باشد نه انکه فی الواقع آن کلمه متضمن آن نبود اکنون بدان
که اندرین کلمه سه درجه است یکی جمع دوم فرق سوم جمع الجمع که حضرت مخدوم صاحب

سماوی رحمة الله علیه در کتاب خود موسوم بمیزان التوحید از بن سه درجه بدین سه مرتبه شرح داده اند بدین نمط که مراد از درجه جمع مرتبه اوست است و بدرجه فرق همه از وست و بدرجه جمع الجمع همه اوست تحریر بدین نوع میفرمایند بیان درجه اول که اوست باشد از معنی لا اله الا الله که جزو اول است از کلمه طیبه و آن مرتبه جمع است بدانکه معنی لا اله الا الله بنفس صیغه اوست رب و معبود بحق خالق و رازق و محی و ممیت و معز و مذل وغیره ذلک که لا تعد و لا تحصی است و تمامی کتابها بدان مشحون و همه صحائف متضمن این مضمون که از قرآن مستفاد است انما الهکم اله واحد و هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم و هو الخالق الباری المصور و هو الرزاق ذو القوة المتین و هو یحیی و یمیت و هو العلیم القدیر و هو السمیع البصیر و هو الواحد القهار و هو الغفار و هو المعز و المذل و هو الواسع الحکیم و مثل ذلک پس درین صورت مقدمه اوست ثابت میگردد و از شرک جلی که آن پرستش غیر الله باشد نجات می بخشد و درجه دوم که همه از وست باشد از معنی جزو دوم کلمه طیبه که محمد رسول الله است پیدا و آن مرتبه فرق است من الازل الی الابد بدانکه معنی محمد رسول الله بنفس صیغه آنکه محمد رسول و فرستاده اوست یعنی محمد صلی الله علیه و اله و اصحابه و سلم را بوجود آورده بسوی بندگان برسالت و از همه امت بهدایت فرستاد پس آنحضرت صلعم با جمیع حرکات و سکنات و نیز جمیع ممکنات بطفیل آنذات ستوده صفات مخلوق و مرزوق و حادث و فانی وغیره ذلک از وست درین صورت همه از وست اثبات می یابد یعنی همگی مخلوقات و تمامی ممکنات از اجسام و اقوال و افعال و حرکات و سکنات وغیره ذلک همه موجود و مخلوق و حادث و فانی از و

و از غیر او نیست و جود بجود هم نیست که آیات قرآنی بر آن دال ست والله خالق کل شیٔ و والله خلقکم و ما تعملون و مثل ذالک و از ثبوت همه از وست استخلاص از شرک خفی که شرکت غیر بوجود حقیقی باشد حاصل آید و درجه سوم توحید وجود حقیقی عبارت از همه اوست باشد بمعنی که حق سبحانه تعالی صور علمیه را به هیئت و شکلی که در علم او تعالی واقع و ثابت بود آئینه ظهور جمال خود نموده خود را بصور آن متشکل و متکیف ساخته از کمین بطون بعرصه ظهور جلوه فرمود که کاملے میفرماید۔

بیت

زدریا موج گوناگون برآمد ز بیچونی برنگ چون برآمد
گهی در کسوت لیلی فرو شد گهی در صورت مجنون برآمد

و همدرین مرتبه است ارشادات بزرگان درین لیس فی جبتی سوی الله و لیس فی الدار غیره الدیار و مانند آن مطابق کلام الله اینما تولوا فثم وجه الله و نحن اقرب الیه من حبل الورید و مانند آن پس این مرتبه مرتبه تشبیه است که مرتبه شهادت باشد و هو الظاهر اشاره بدان و بالائی آن مرتبه مرتبه تنزیه است که مرتبه غیب الغیب باشد و هو الباطن عبارت ازان ازینجاست معنی وحدة الوجود که مراد بمرتبه همه اوست است که گفته اند ـــ

قطعه

همسایه و همنشین و همراه همه اوست در دلق گدا و اطلس شاه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

بالجمله ازین ۳ مرتبه به تحقیق مرتبهٔ بالا کلمهٔ طیبه سالک و طالب را از شرک خفی نجات بخشد

تمام۔

چنانکہ بمرتبہ اول از شرک جلی زیرا کہ کلمہ طیبہ را شانی ست کہ از یکبار گفتن او از زبان و تصدیق بہ قلب مقلد را بایمان میرساند و از دائرہ کفر بدر آمدہ اسلام می درآرد و محقق را از شرک نجات می بخشد اولاً از شرک خفی و ثانیاً از شرک اخفی بنوعیکہ از گفتن کلمہ طیبہ و تصدیق بہ قلب گوئندہ از شرک جلی نجات یافتہ دانندہ از دانستن مرتبۂ فرق میان خالق و مخلوق کہ من حیث الذوات ہست واز یافتن مرتبہ جمع کہ من حیث الوجود والظہور است از شرک خفی نجات می یابد زیرا کہ خالق را مخلوق و مخلوق را خالق لازم و ملزوم است ہرگاہ کہ خالق متحقق شد مخلوق بالضرور بہ تحقیق درآمدنی و چون مخلوق ثابت شد بالضرور خالق ہم متحقق شدنی پس از نفس صیغہ این کلمہ چنانکہ مابین خالق و مخلوق فرق و بیگانگی بہ ثبوت پیوست از مفہوم این کلمہ وحدت و یگانگی ہم متحقق گشت کہ این فرق من حیث الذوات والصفات است لا من حیث الوجود والظہور یعنی حق سبحانہ من حیث الذات والصفات خود جدا از خلق و خلق من حیث الذات والصفات خود علیحدہ از حق است کہ گفتہ آند

~

از ہمہ در صفات و ذات جدا   لیس شیء کمثلہ احدا

پس ہمین معنی ہمانست کہ بامر شرعی در کلمہ طیبہ گفتہ آند کہ نیست الہ و معبود حق مگر اللہ تعالی کہ مرتبہ جمع است و محمدؐ بندہ و رسول وی ست کہ مرتبہ فرق است پس درین مرتبہ خالق و مخلوق را دو ذات شمارند و در ماہیت و صفات آنہا جدا انگارند کہ او قدیم و این حادث و آن متصف بکمال و این متصف بہ نقصان

که باهم متغایر و متباین اند و مرتبه سوم که مرتبه همه اوست است امر تحقیقی من حیث الوجود والظهور حق عین خلق و خلق عین حق است کما مر مرة بعد اولی وکرة بعد اخری اینک بدان ازانجا که ممکنات صور علمیه حق است و علم حق بدو وجه یکی علم ذات دوم علم ممکنات علم ذات باعتبار آنکه ذات خود را میداند به نعت قدم و اطلاق بکمالات ذاتی آن علی الاطلاق درینصورت عالم و معلوم عین یکدیگر باشند نه غیر یکدیگر که گفته آند

بیت

عالم خود خودست و خود معلوم شاهد خود خودست و خود مشهود

و علم ممکنات باعتبار آنکه ممکنات و ماهیات را میداند بوصف حدوث و امکان بسبیل تقیید و تعین و چونی و چگونگی آن بصفات نقصان که گفته اند

بیت

حال هر ممکنی بکتم عدم بیند و داند و نه بیش و نه کم

درینصورت ماهیات و ممکنات معلوم حق باشند و حق عالم آن پس این عالم و معلوم غیر یکدیگر اند نه عین یکدیگر پس ازین دو قسم علم که در ذات او تعالی از ازل ثابت است مرتبهٔ ذات دیگر است و مرتبه ممکنات دیگر که باهم متغایر و متباین است دائما نه از ظهور تا فنا

بزرگی راست

قطعه

باخدا از ازل دو علم بود علم بالذات و علم ماهیات

همچنین هر دو علم ثابت شد که بود غیر ذات معلومات

وله

صورت نسل و صورت انسان — هر دو خود با یکی دگر ضد اند

همچنین علم ذات و ماهیات — بجدا این دو علم لابد آند

پس ازین دو علم که عینیت من حیث الوجود و غیریت من حیث الذوات را ازین کلمهٔ طیبه دریافتن و یافتن را توحید نامند و ازان این کلمه را کلمهٔ التوحید گویند پس دریافتن این توحید هم بر سه نوع است یکی تقلیدی که آنرا لفظی هم گویند که از گفتن و شنودن مادر و پدر و یا از تعلیم اوستاد و معلم تقلیداً معلوم میکنند و اعتقاد بران دارد که واحد است و از ضد و ند مبرا و از جوهر و جسم معرا نیست کسی موجود مگر او واجب الوجود و محمد صلی الله علیه و اله و اصحابه و سلم رسول و فرستاده او چنین کس را موحد و مقلد میگویند و دوم تقیدی است که آنرا ذهنی هم نامند که در ذهن خود مدلول کلمه را بدلائل عقلی و نقلی ثابت میکند بقید صفاتی که نیست کسی موجود مگر خدای واحد که خالق و رازق و کریم و رحیم است و محمد صلی الله علیه و سلم رسول و فرستاده وی پس این را موحد مقید میگویند که یک درجه فائق است از مقلد اما ازانکه در تحقیقش غیریت خالق و مخلوق و عابد و معبود باقی است شرک باقی ازان آنرا موحد ناقص گویند نه کامل سوم توحید تحقیقی که آنرا عینی هم گویند که اندرین تحقیق عینیت حق با خلق می دریابد و غیریت را از میان بر دارد ازان نوری بدل بوند و رفع حجاب بینه و بین الحق گردد پس این موحد کامل است و این را توحید مطلق خوانند و این موحد را موحد حقیقی — اللهم ارزقنا هذا التوحید بفضلک العمیم

و بطفیل حبیبک الکریم صلی الله علیه و التسلیم و مولانا جامی قدس سره سامی اینجا
توحید را بر چهار قسم برگماشته اند اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی
چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده به تفرد و وصف الهیت و توحد
استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار
تصدیق کند بدل و اقرار آرد بزبان و توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد
و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاصی از شرک جلی و انخراط در سلک
اسلام فایده دهد و منطوقه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک
اند و بدیگر مراتب منفرد و مخصوص و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین
خوانند و اهل عرفان بود که بنده بهدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود
حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند تعالی جل جلاله و جمله ذات و صفات
و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز گرداند هر ذاتی را فرعی از نور
ذات حق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفات مطلق داند چنانکه هر کجا
علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر الهی داند علی هذا در جمیع صفات و افعال پس ازین توحید بعضی
شرک خفی برخیزد و توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازمه ذات موحد
گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود
و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال نور کواکب در نور آفتاب
و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید
اکثر رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزاء

ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از ان رسوم مرتفع گردد بر مثال نور مهتاب
که بظهور نور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی می شود و اکثرے ہمچنان باقی ماند پس بدین
توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید
صرف که بیکبارگی آثار و رسوم وجود در و متلاشی شود گاه گاه لمعهٔ بر مثال برق خاطف
لامع گردد و فی الحال منتفی گردد و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند درین حال بکلی بقایای
شرک خفی مرتفع گردد و وراء این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و توحید
الٰہی آنست که حق سبحانه تعالی در ازل الآزال بنفس خود بتوحید دیگر ہمیشه بوصف
وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان اللہ و لم یکن معه شئ
اکنون ہمچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است و الان کما کان و تا ابد الآباد ہمبرین
وصف خواهد بود کل شئ ہالک الا وجهه ما ہالک نگفت یہلک نه گفت
تا معلوم گردد که وجود اشیا در وجود امروز ہالک است و حوالت مشاہده
این حال بفردا در حق محجوبانست و الا ارباب بصایر و اصحاب مشاهده را که از مضیق
زمان و مکان خلاصی یافته باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است
انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا غیرت فردانیت و قهر وحدانیت او خود غیر را در
وجود مجال نداد این است حق توحید و این توحید است که از وصمت نقصان
بری است انتهی بالفاظه ملخصًا ازینجا که مدار توحید بتحقیق کلمة التوحید در آمد و تحقیق
کلمة التوحید موقوف برین اقسام توحید گشت که تفهیمش بجز ایراد مثالی بهر کسی ممکن نبود اند
لهذا بزرگان دین بجهت تفهیم و افهام مثالی آرند از بادام زیرا که ہمین چهار مراتب
که در توحید بیان رفت ما دام در بادام ثابت بطوریکه اندران یکی پوست بیرونی

است دوم پوست اندرونی سوم مغز چهارم دهن پس از پوست بیرونی بجز محافظت
هیچ فائده منظور نیست ازان لایق برافگندنی شد همچنین پوست اندرونی اگرچه با مغز
چسپیده است اما فائده آن بجز آنکه مغز را مرطوب و محفوظ دارد فائده دیگر نبخشد
ازان لایق بر کشیدنی گشت سوم مغز که اصل الاصول است اگرچه مطلوب و مفید است
اما مطلوب حقیقی نیست بل فضله ایست برای اخفی چه اصل مطلوب و مرغوب و آن
آنست که جوهر و لب لباب آنست پس همین یک مثال میان ذات حق و ذات
خلق نیز محقق شدنی که ذات بادام چنانکه از پوست مغایر است ذات حق نیز
از ذوات دیگر متباین و متغایر و میان مغز و پوست چنانکه ربط یگانگی و بیگانگی است
در بادام همچنین میان حق و خلق ربط بیگانگی و یگانگی است مادام — کما اشیر الیه
عن الامام الهمام و سید الانام سیدنا و مولانا حضرت امام حسین علیه الصلواة والسلام
فی قوله الاتحاد یحصل من الوجودین وکذالک فی الحلول والصیرورة و ما ثم الا وجوداً واحداً
والاشیاء موجودة به ومعدومة بنفسها فکیف اتحد من هو موجود به ومعدوم
بنفسه ولو نسمع الاتحاد من اهل الله اذا تجدد فی تصنیفاتهم فلا نفهم منه ما فهمتم من الاتحاد
الذی قلنا فیه انه یحصل من الموجودین لیس مرادهم باتحاد الاشیاء هو وجود الحق الواحد
المطلق الذی الکل به موجود فیتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجوداً به معدوماً بنفسه
لا من حیث ان له وجوداً خاصاً اتحد لانه محال عن مرادات العارفین اصل توحید
همین است و کمال معرفت همین هر که بلحاظ این اتحاد و افتراق میان عبد و رب
که غیر من حیث الذوات است و عین من حیث الظهور بلا ظن و تقلید تحقیق در آرد
و این معیت را نه حلول و اتحاد انگارد و نه بر ظروف و مظروف قیاس کند که گفته اند

رباعی

در ذات حق اندراج شان معروف ست
شان چون صفت ذات خدا موصوف ست
این قاعدہ یاد دار کاینجا کہ خداست
نہ جزء نہ کل و نہ ظرف و نہ مظروف ست

پس ہمان عارف محقق و موحد باشد اللھم اجعلنا منہم بفضلہ و ہر کہ ہمان عبد و رب غیریت مطلق نشمارد و یا بلحاظ مرتبہ فرق عینیت بلا غیریت پندارد بجائی موحد ملحد بود اللھم لا تجعلنا منہم بکرمہ — اکنون بدانکہ در معنی توحید و اتحاد و وحدت چہ فرق ست دریابکہ معنی توحید نہ بمعنی یک دانستن است بل یک دیدن و معنی اتحاد یک شدن و معنی وحدت یک بودن ازین رو مرتبہ اتحاد افزونست از توحید چہ در توحید شائبہ تکلف است اتحاد بی شائبہ تکلف باز از اتحاد مرتبہ وحدت بالاتر ست چہ در وحدت نہ شائبہ تکلف ماند و نہ عدم تکلف چنانکہ درین بیت

متحد بودیم با شاہ وجود
حکم غیریت بکلی محو بود

ہکذا فی رسالہ اوصاف الاشراف از خواجہ نصیر طوسی اما از اینجا کہ این گفتگوی توحید و وحدت و معیت و عینیت است حال این قال بمصداق این مقال ست

مثنوی

این ہمہ گفتگوی توحید است
راہ وحدت نترک و تجرید است
سخن وحدت است ہمچو سراب
از سراب ای پسر کہ شد سیراب
سخن وحدت آنکہ از عامی
زان بخیزد بغیر بدنامی

پس از من عامی چہ بر آید و بجز بدنامی چہ برخیزد الا اینکہ بفضل ذو الجلال امید وار ازل باشد ازین قال و پس باد بہجا باشد کہ کسی برسد کہ ہر گاہ وحدۃ الوجود

و همه از وست ثابت گشت بار از احکام اقیموا الصلوة وآتوا الزکات و مانند آن بحق کدام و تارک احکام و فرایض کدام و جزا و سزای انام را کجا گنجایش درین مقام چو این باید که بشنود از مراتب مذکورهٔ بالا مرتبهٔ عینیت و غیریت که گذشت بمرتبهٔ غیریت این همه از لوازم حدوث و امکان است بظاهر شریعت و بمرتبهٔ عینیت بحق متقرب درگاه الهی بجذب کلی این همه ساقط است بسقوط اعتبار این و آن بباطن شریعت والله اعلم بما فیهما اما این سریست از اسرار الهی بدین اجمال هنوز نا فهمیده باشی باش که بتفصیل عنقریب می آید در سر قدر که هنوز باقی از انجا که این کتاب مخصوص است باسرار و این باب منقسم بر دو باب یکی سر قدر دوم سر سر القدر پس هرگاه که بحصهٔ اولین فارغ گشت از شرح سر قدر در توضیح اکنون بحصهٔ دومین نوبت شرح سر سر قدر است در تلویح چونکه اولا بیان متعلقات آن از بحث نفس تا مشاهدهٔ النفس در اثبات وحدة الوجود و تشریح کلمة التوحید که ضروری بود تا اینجا تمام شده اینک وقت است که بنفس مطلب گراید و وعده که در آغاز کتاب رفته است ایفا رش نماید آن دم سوال شما را جواب ما خواهد بود بقدر وسعت و امکان بعونه الله تعالی والمستعان بشنوید میگوید بسم الله الرحمان —

تلویح در سر سر القدر

از انجاکه در آغاز کتاب بنا بر جا که ذکر قدر بمیان رسیده است مذکور شد که از قدر یکی عبارت القدر است دوم سر القدر سوم سر سر القدر پس از عبارة القدر و سر قدر در حصهٔ اولین و سوم بحقایق القدر هر قدر که مذکور شد بلاحظهٔ ناظرین گذشته

تلویح در سر سر القدر

باشد و از کنایات و اشارات آن مخفی و محتجب نمانده که عبارة القدر چه چیز است
و سر القدر چه چیز بپیش عارف کامل اکنون اعاده آن تحصیل حاصل تا التماس آنست
که همچو من بی سر و پا را چه یارا که از عبارة القدر تا به سر القدر بیان کند که اینک سر القدر را
باز می نماید نیز آن طالب شنوا و جویا کجا که از عبارة القدر به فهم سر قدر در رسد که اکنون باز
سر قدر به فهم سر سر قدر پردازد و بلکه آن رسیدن تواند لیکن لا این ناچیز را نه یارای آن
بیان است و نه نیروی آن سخنان که خود از اسرار الهی فهم یک سر و بیان یک سر
نتوانند باز به فهم سر سر القدر چه رسد تا آنکه خود نه فهمد دیگران را چه نمایند و چون خود
دیگران را چه نمایند پس آن سریست از اسرار ازلی که بیانش را لسانی نه و در نسبت
از رموز خفی که آغازش را پایانی نه از ترکیب حروف و اصوات خالی و بلا قید صور
و الفاظ حالی از بهر اظهارش نه لفظی موضوع از واضع و نه کلامی مخترع از مخترع باز چه تواند
که به تقریر در آرد و یا به سلک تحریر بیارد ناچار من سکت سلم و من سلم نجی را مناسب
حال خود میداند و بهتر اینست که ازین قال مهره بدنان اندازد اما از آنکه ایفای وعده
هم امریست ضروری پس مشغل بیان اسرار دیگر هر قدر که ممکن باشد بقدر ضرورت و محل
شرح این سر هم لازمی — بقول شیخ سعدی علیه الرحمه —

ـه

دو چیز تیره عقل است دم فرو بستن   بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی

ناگزیر بحکم لا یدرک کله لا یترک کله اندکی از هزار و مشتی از خروار از ذخایر گهر و گرده برزگان
دین و از خرمن درو نموده ارباب علم الیقین و عین الیقین بدریوزه پرداخته و به گدایی
یافته پیش پیش سبک سیران عرصه قال و چاشنی نوشان باده ارباب حال

می نماید و باب یاری چمن آرایان گلشن سر القدر که نظارت تازه یافته و از نوا سنجی
نوا سنجان نغمه بینش سر قدر که سماعت این آوازه نموده به صفحه قرطاس مسرت انداز
بود در قانون این اوراق دلنوازی در آرد و گره کشایان معانی خجسته و نکته سنجان رازهای
بسته طرح این سخن بروشنی که انداختند و حل این عقده به طرزی که ساختند نقش تاریک
بینان نازک خیال و نازک خیالان صدق مقال بینش کش می سازد تا از رنگ
و بوی آن چشم نظارگیان را نظارت و خاطر مشتاقان را بشارت بهم رسد
وکمترین را بدعای خیر فراموش نسازند و از یاد خیر اندیش خاموش نباشند اما این سحر وصه
بحمد الله مقاله تمام شد نیست و لیس بحول الله تعالی و ما توفیقی الا بالله

مقاله بیست و هشتم در اثبات کثرت بوحدت

مقاله بیست و هشتم در اثبات کثرت بوحدت

پیش از آنکه آغاز این سر نماید ضرورت بیان این امر است که اندرین تلویح و توضیح
که بحصه اولین گذشت چه فرق است و در سر القدر و سر سر القدر چه تفاوت تا گمان
تکرار عبارت و خیال اعاده آن حکایت نرود که پیش ازین بصراحت مذکور است
بدان هداک الله تعالی لفهم هذا السر و هدانا به بیان هذا السر چونکه در حصه اولین بحث سر القدر بطریق
علمائی ایمانی مطلوب بود که نزد ایشان من حیث التغایر و التباین دو ذات
متحقق است یکی ذات رب دوم ذات عبد از آن خلق افعال را گاهی منسوب برب
سازند و گاهی منسوب به عبد و مسئله جبر و قدر را دائر و سائر میان خالق و مخلوق
می انگارند چنانکه توضیحش بحصه اولین در توضیح سر قدر گذشت که حق افعال به فرق
حقیقت و مجاز فاعل حقیقی رب است و فاعل مجازی عبد و اینجا که محل بیان
سر سر قدر است بحث بطریق علمائی وجدانی معصود که قائل یک ذات من حیث الوجود

والظهور

والظهور میباشند درینصورت نسبت افعال هم بهمان یکذات مینمایند تا معنی والقدر خیره
وشره من الله تعالی درست آید که اندران هیچ رائبهٔ وهم وشائبهٔ گمان نبود پس
بحصول این مطلوب والایمان بمتعلقات آن که معرفت ذات و صفات و افعال است
ضرور آمد چنانکه در مقالات گذشته بتفصیل گذشت پس در پی تحقیق سر القدر میگردد
در رجوع باصل مقصود می سازد و بقصد مطلب میگراید و براه حقیقت و معرفت میپردازد
از برای آن دانستن این دو مراتب ضروریست یکی مرتبه کثرت در وحدت دوم مرتبه
وحدت در کثرت که اول مرتبه نزول است و ثانی مرتبه عروج فلهذا اولاً از مرتبه نزول
گذارش میرود و ثانیاً از مرتبه عروج

وهو هذا

ازانجا که در آغاز این کتاب منقول رفته از مولانا جامی قدس سره السامی بشرح کلام شیخ محی الدین
ابن عربی رح بحواله نقد النصوص عن شرح الفصوص که در قدر دو درجه است یکی سر قدر
دوم سر سر القدر پس درجه اول را شیخ عالیقدر در کلام قایل قدر چنین بیان فرموده —

لا یمکن لعین من خلقه ان یظهر فی الوجود ذاتاً و صفتاً و فعلاً الا بقدر خصوصیته و اهلیته و استعداده
الذاتی چنانکه تشریحش در توضیح گذشت یعنی که حق سبحانه اعیان موجودات را بظهور
نیاورده ذاتاً و صفتاً و فعلاً مگر بقدر خصوصیته و اهلیته و استعداد ذاتی آن اعیان که
آنچه بلسان استعداد بحسب اقتضای ذاتی خود با خواستند از جواد مطلق همان یافتند
پس این اشاره است بطرف صور علمیه و حقایق اشیاء موسوم باعیان ثابته
که معلومات حق اند و حق عالم آن از این رو عالم و معلوم غیر یکدیگر اند نه عین یکدیگر دوم که
سر سر قدر است عبارت ازانست که شیخ قدس سره میفرماید ان هذا الاعیان

لیست امورا خارجة عن الحق قد علمها ازلاً و تعینت فی علمه علی ما هی علیه بل هی نسب او شئون ثابتة فلا یمکن ان تتعرض حقائقها فانها حقائق ذاتیات و ذاتیات الحق

سبحانه لا تقبل الجعل و التغیر و التبدل و المزید و النقصان ای اعیان ثابته از امور خارجه نیستند از ذات حق سبحانه بل حق سبحانه آن ذوات را به تحقیق و الستقر است

در ازل و متعین و مقرر کرده در علم خود علی ما هی علیه و آن ذوات نسب و شئون حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقائق خود زیرا که آن ذوات ذاتیات حق اند

و ذاتیات حق منزه و مبرا است از قبول جعل و تغیر و تبدل و زیادتی و نقصان پس این اشاره است بطرف همان اعیان که معلومات حق اند و حق عالم آن اما معلوم

از عالم جدا نباشد لهذا اعیان ممکنات هم از حق جدا نباشند بلکه عین یکدیگر اند نه غیر یکدیگر بالجمله در کلام شیخ ازین دو درجه که بیان رفته اشاره است بطرف همین دو مرتبه

علم یکی علم ذات دوم علم ممکنات علم ذات بطوریکه حق سبحانه ذات خود را میداند به طریق اجمال من صفات الکمال در نصورت عالم و معلوم و علم یک چیز باشد که

عین یکدیگر است و علم ممکنات بطوریکه حق سبحانه ماهیات ممکنات را میداند به طریق تفصیل من التقید و التعین عن صفات النقصان و الزوال در نصورت عالم

و معلوم و علم غیر یکدیگر باشد پس چنانکه ازین دو مرتبه متحقق شد که علم حق را دو اعتبار است یکی باعتبار ذات دوم باعتبار ممکنات همچنین ماهیات ممکنات را هم که آنرا صور علمیه

و اعیان ثابته گویند دو اعتبار متحقق باشد یکی من حیث الاندراج باعتبار آنکه معلومات حق اند و حق عالم آن بکمال ذاتی و صفات قدمی و معلومات حق گاهی از

حق جدا نباشند از ازل تا ابد من حیث الاندراج و الاندماج پس منزه باشد از

قبول جعل و حدوث و تغیر و تبدل و مزید و نقصان من حیث انها دوم من حیث التغایر و التباین که این اعیان که ثابتات و حقایق اشیا اند معلومات حق اند و حق عالم آن است من احوال الحدوث و الامکان از حق جدا باشند از ازل تا ابد پس متصف باشند به احتیاج و ذل و صفات اصلی خود به تغیر و تبدل و حدوث و فنا و مزید و نقصان من حیث انها چنانکه بزرگی راست

ابیات

معلوم خدا که از ازل غیر خدا است — هم خارج و هم بعلم میدان که جدا است

این آن نبود یقین و آن این نبود — این این ز ازل باشد و آن آن بخدا است

مانند آنکه باغبان میخواهد که در خارج باغی آراسته کند اول نمونه باغ متصور معلوم او گردد تا موافق آن در خارج آراسته نماید پس نمونه باغ که متصور است دیگر است من کل الوجوه و باغبان که مصور است دیگر است من کل الوجوه کذالک فی میزان التوحید اکنون به نسبت همین دو مرتبه علم شیخ رضی الله تعالی اشاره میفرمایند فبهذا اعلم ان الحق سبحانه لا یتعین من نفسه شیئا للشیئ اصلا صفتا کان او فعلا او حالا او غیر ذالک لان امره واحد کما انه واحد و امره الواحد عبارة من تاثیر الذاتی الوجدانی بافاضة الوجود الواحد المنبسط علی الممکنات القابلة له الظاهرة و المظهرة ایاه متعددا متنوعا مختلفة الاحوال و الصفات بحسب ما اقتضت حقائقها الغیر المجعولة المتعینة فی علم الازل انتهی یعنیکه حق سبحانه معین و مقرر نمیکند بذات خود شیئی را از بهر شیئی اصلا خواه از صفات باشد یا از افعال و احوال و اعمال زیرا که امر او واحد است چنانکه ذات او واحد است و مراد از امر واحد تاثیر ذاتی و وجدانی باشد با فاضه وجود واحد منبسط بحق ممکنات قابله درین صورت ظاهر و مظهر درینجا متعدد و مختلف بود باختلاف احوال و صفات بحسب اقتضای ذوات آنها که در علم ازل متحقق و متعین بوده

بغیر خلق حالی و بدون جعل جاعلی ازینجا است که گویند حکم حق تعالی بر موجودات تابع علم
ویست باعیان ثابته و علم وی تعالی تابع است مر اعیان را بآن معنی که علم ازلی
را هیچ اثری نیست در معلوم به اثبات امری مر او را که ثابت نبوده باشد یا
به نفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بآن وجه است که آن معلوم
فی حد ذاته بر آن است و علم را در وی هیچگونه تاثیر و سرایتی نیست چونکه اعیان ثابته
صور نسب و شیون ذاتیه حق اند که منزه و مقدس از تغیر و تبدل اند ازلاً و ابداً پس
اعیان نیز ممتنع التغیر باشند از آنچه بر انند فی انفسها و حکم حق بر ایشان بمقتضای قابلیات
و موجب استعدادات ایشان باشد هر چه بلسان استعداد از حضرت حق جواد
مطلق عز شانه طلب داشتند همان یافتند لی زیادت و نقصان خواه از درکات
متفاوت باشد و خواه از درجات سعادت پس سر قدر اینست که مذکور شد
و سر قضا آنکه حکمی نیست که هیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتاً و صفتاً
و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش زیرا که نزد ایشان
قضا عبارت از حکم کلی الهی است بر اعیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه
بر ایشان من الازل الی الابد و قدر عبارت از تفصیل این حکم است که تخصیص کرده شود
ایجاد اعیان باوقات و ازمانی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع آن میکند
در آن و تعلیق کرده آید هر حالی از احوال ایشان بزمانی معین و سببی مخصوص انتهی از شرح
رباعیات پس تا اینجا که ماهیات هشیار اکه مراد از ممکنات است در باقی اکنون
از خوابیات حق که مراد از نسب و شیون ذاتیه است بباید دریافت تا سر اکثرت
در وحدت به تصدیق رسد و سر قدر را بتحقیق در آرد که مولانا جامی علیه الرحمه کثرت را

در پنج حضرت منحصر کرده اند و آنرا حضرات خمس خوانند جائیکه گفته اند عوالم مع کثرتها منحصر در پنج حضرت است و این پنج حضرت جائی بروز و ظهور حق است در آن بصفتی از صفات خولش و صفت لازمه ذات است پس اول حضرت ذات است که آنرا غیب مطلق گویند که از آن هیچ کس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم و رسم نگنجد و عبارة چون و اشاره چگون مجال ندارد دوم حضرت اسما است که در آن بروز حق است بالوهیت سوم حضرت افعال است یعنی عالم ارواح که در آن ظهور حق است بربوبیت چهارم حضرت مثال و خیال است که جائی آن ظهور و بروز است بصور مختلفه و بمعانی و حقایق متنوعه پنجم حضرت حس است و مشاهد که جائی بروز است بصور متعینه کونیه پس هر چه در عالم حس محسوس است صورتی و مثالی است آنچیز را که در حضرت مثال است و آنچه در عالم مثال صورتی و مثالی است از شیون حضرت ربوبیت آن صورت اسمی است از اسماء الهیه و هر اسمی صورت صفتی است و هر صفت وجهی مر ذات متعالیه را که بآن وجه ظهور و بروز میکند در کونی از اکوان پس این صورت وحدتست در کثرت و باز کثرت در وحدت که هویدا است بوجه تباین و اختلاف قابلیات و استعدادات ذوات ممکنات باشد با آنکه تجلی حق و فیض ذات مطلق بر همه حقایق واحد است چنانکه ذات او واحد است

همین است رباعی جامی رح — رباعی

حق وحدانی و فیض وحدانی — کثرت صفت قوابل امکانی
هر گونه تفاوت که مشاهد بینی — باید که ز اختلاف قوابل دانی

از شرح او ست که امداد حق سبحانه و تجلیات او واصل میشود باعیان موجودات

بحر نفسی که آن در حقیقت تجلی واحد است که ظاهر میشود مراد از حجب فواصل و مراتب و استعدادات ایشان به تعینات متعدده و نعوت و اسما و صفات متکثره متجدده نه آنکه تجلی فی نفسه متعدد است بلکه احوال ممکنات چون تقدم و تاخر و غیر هما منوع میشود به تجدد و تعدد مقتضی میگردد به تغیر و تبدل و زینهار آن تجلی برتر از انست که منحصر گردد در اطلاق و تقیید و متصف شود به نقصان و مزید بلکه این جمله آثار و احکام ممکنات است که منتقل میشود از بعضی به بعض مثلا در وجود و عدم که امداد وجودی ذاتی نسبت ما سوای حق را بل مستفاد است از تجلی مذکوره که اگر طرفة العین این امداد منقطع گردد عالم بفنا اصلی و عدم ذاتی خود باز گراید زیرا که حکم عدم امریست لازم هر ممکن را مع قطع النظر عن الموجد تعالی شانه و وجود عارض است مراد از پس تفاوتی که میان ممکنات واقع است بسبب تفاوت استعداد ماهیات ایشان است پس هر ماهیتی که تام الاستعداد است در قبول فیض اسرع و اتم است چون ماهیت قلم اعلی که مسمی است به عقل اول و هر ماهیتی که تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تام الاستعداد خواه بیک واسطه و خواه بوسایط الی اخره پس بین وحدت و کثرت تمثالی آرند از شخص و عکس هی آینه که مراد از شخص آن وجود مطلق باشد و مراد از عکس تعینات و تعددات وجودیست و مراد از آینهٔ اصل آن قابلیت و استعداد که قابل قبول وجود است بقدر قبوله

جامی علیه الرحمه گویند

رباعی

معشوقه یکی است لیک بنهاده به پیش ۔۔ از بهر نظاره صد هزار آینه بیش

در ہر یک از آن اشیاہا جلوہ نمودہ برقدر صفالت و صفا صورت خویش پس

یعنی وجود حقیقی یکی است ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق و ظاہر است
بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء والصفات
پس این اعیان مرایای تعینات نور و مجالی تنوعات ظہور و بیند تا در انسان جز
وجود معین بحسب نمایندگی آن مرارت رو نماید و تعدد سے کہ مشاہدہ می افتد
بحسب تعدد مراتب است الی آخرہ پس خلاصہ این مفہوم ہمین است کہ صورت واحد
در آئینہ ہائی متعدد جمال خود را کہ نمود وحدت بکثرت گرائید و بحسب تعدد آئینہ ہای
متعددہ تعینات و تقیدات متکثرہ کہ گرفت کثرت بوحدۃ انجامید اما ازین مفہوم
دو صورت پیدا است یکی اینکہ اندرین تمثالہا بحسب صفالت و صفا امتیاز نوعی
کہ ہویدا است بحسب اقتضائی ذاتی آن آئینہ ہا است کہ فی حد ذاتہ مختلف
و متباین است نہ بہ صورت آن شخص کہ جامی قدس اسرارہم میفرمایند

رباعی

در عالم معنی کہ نباشد اشیا ‌‌ ‌‌ ‌‌ از ذات خود و غیر خود آگہ اصلا
ہستند ہمہ زروی ہستی یکتا ‌‌ ‌‌ ‌‌ نور ہیچ علم شان زہم کرد جدا

پس درین رباعی مراد از عالم معانی مرتبہ اول و ثانی است از حضرات خمس یعنی
کہ بمرتبہ اول اشیا کو نیہ را نہ تعدد وجود بست و نہ تمیز علمی چہ از ذات خود و چہ
از ذوات غیر مانند تخم کہ بلحاظ تفاصیل برگ و شاخ و شگوفہ و ثمر باشد اگرچہ
انجملہ اندران مندرج و مندمج است و بہ تعین ثانی نیز این اشیا را درین مرتبہ
اگرچہ تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی است مثلا تخم را بلحاظ آنکہ تخم است نظر

برتفاصیل نفس حاصل آید پس همچنین اشیاء کونیه بلاتعدد وجودی و تمیز علمی نمودار
از شیونات ذاتیه اند بمرتبه تعین اول که در ذات مندرج و مندمج بودند و بمرتبه
ثانی بصور مختلفه و به خصوصیات متنوعه در آمدند و بحسب نور علم ایشان متعدد و متمیز
گردیدند که مراد از حقایق ایشان است که آنرا در عرف صوفیه اعیان ثابته گویند
و در عرف حکما ماهیات اشیا و صورت دوم اینکه اگرچه این اختلاف و امتیاز
تمثیل با محجب ظاهر به صقالت و صفائی نفس آئینه می نماید اما در حقیقت این اختلاف
و تباین معلومات از اقتضای آن ذات است که مقتضائی ظهور نفس همین است
که متخالف و متباین در آید زیرا که ذات مطلق هرگاه که غیر محدود و لانهایه باشد
اقتضاءات آن ذات را نیز که صفات و اسماء اوست غیر محدود و لانهایه
بودن ضرور افتاد و چونکه صفات و اسماء اش غیر محدود و لانهایه باشد ـ
اقتضاءات آن اسما و صفات را نیز که مظاهر و مجالی آن است لامحاله
غیر محدود و غیر متناهی بودن لازم آمده و هم از آنکه آثار صور علمیه غیر محدوده و مظاهر اسما
متضاده افتاده اند از آن تخالف و تباین اندر آن ضرور گشته پس این صورت ثانی
متباین صورة اول گردیده بظاهر اما بمعنی مطابق یکدیگر است کما قال بعضهم که عالم بجمیع
اعراض و جواهر و اشکال و صور اعیان ثابته است که ظاهر شده در مرات
وجود حق بانواع الوان یا خود تعینات وجود حق و تنوعات هستی مطلق است
که ظاهر شود در صور حقایق عالم و اعیان و مناسب این محل جامی علیه الرحمه میفرماید ـ
بدانکه عنایت حضرت حق و فیض بادشاه مطلق سبحانه تعالی بر دو قسم است
قسمی آنست که عین ثابته باستعداد خود اقتضاء آن میکند و این عنایت بحسب

فیض

فیض اقدس است و تابع مر عین ثابته را و قسمی دیگر اینکه ذات الهیه مقتضی است
نه عین ثابته و این عبارت بحسب فیض مقدس است که اعیان و استعدادات
شان نیز اثرے از آثار اوست و هم فیض اقدس تابع اوست فالامر کله یرجع الیه
منه ابتداءه و الیه انتهاءه و لا اله غیره ـــ

بیت

کان قدم من بستان شکرم   هم زمن میروید و من مے خورم

ازین بیت اشاره است بطرف قسم ثانی

و اندرین رباعی

حق عالم و اعیان خلائق معلوم   معلوم بود حاکم و عالم محکوم

هر موجب حکم تو کند یا تو عمل   گر تو بمثل معذبی ور مرحوم

اشاره است بطرف قسم اول یعنی که این تخالف و تغایر اعیان نه از اقتضاء آن ذات است و نه از اقتضای آن اسما و صفات که ایشان مظاهر و مجالی آن اوصاف اند بلکه این همه تخالف و مباینت بحسب اقتضای ذوات ایشان است بی جعل جاعل و بی خلق خالقی ازینجا ثابت شد که ذات ممکن از ازل ثابت است چنانکه ذات واجب و ذات واجب چنانکه بخلق خالقی نیست همچنان ذات ممکن نیز بجعل جاعل نیست چه اگر ذات ممکن را بجعل جاعل گویند ضرور باشد که پیش از جعل سلب بوده باشد و آنچه سلب است همیشه سلب بود هرگز بوجود نیاید ورنه قلب حقیقت لازم آید و این محال و باطل است و نیز علم و سمع و بصر و قدرت وغیره صفات حق که ازلی اند اگر معلومات و مقدورات ازلی نباشند علم بی معلومات و قدرت بی مقدورات

و سمیع بی مسموعات و بصیر بی مبصرات لازم آید که این محال است ـــ پس این همه
معلومات و مقدورات از ازل ثابت باشد بی خلق خالقی و در ذات حق سبحانه بالقوه
متحقق بود بی جعل جاعلی بعد از آن بموجبی که در علم حق ثابت بودند قادر مطلق باراده و حکمت
و اختیار و قدرت خویش این جمله را از قوه به فعل در آورد و به صفتی که در ازل از تغیر و تبدل
و سعادت و شقاوت موصوف بودند از لایزال بما یزال موجود گردانید از ین رو
حدوث و عدمیت ایشان فی الخارج من حیث الوجود باشد نه من حیث الثبوت
همچو شریک باری نیست پس وجود خارجی از موجود گردانیدن ایشان و از قوه به فعل
در آوردن ایشان حق را خالق گویند و الف لام المخلوق که و الله خالق کل شیء نه از آن که
ذوات ایشان از لا منتفی و مسلوب بودند که اکنون موجود شدند ملخصاً عن شرح العقاید
همدرین معنی اتفاق است حکما را با حضرات صوفیه رضی الله تعالی عنهم در عدم مجعولیت اعیان
ثابته و ماهیات اشیا از جامی علیه الرحمه ـــ

رباعی

اعیان ز فیض علم تا کرده نزول — حاشا که بود بجعل جاعل مجعول
چون جعل بود اضافت نور وجود — توصیف عدم بآن نیفتد معقول

پس بقاء ایشان من حیث الوجود از فیض وجودی حق تعالی است بحسب ذاتیت
ایشان که عارض و طاری است بر ایشان و فنای ایشان به وجود عارضی که
ضرور است میل بطرف اصل خودشان که نسبت بالذات است به نحوای
کل شیء یرجع الی اصله اکنون بدان که بقا و فنا دوام اعتباری است که بوجود عارض
و لاحق است نه عکس که بقا از فیض وجود نیست و فنا لازم ذات است بدین معنی که بمعنی ارتفاع

تعلق

تعین است و بقای حقیقی لازمه ذات وجود حقیقی باشد لیکن این بقای اعتباری و فنای اصلی هم بحسب اقتضاء اسمای الهی است که بعضی از اسما اقتضای وجود اشیا میکنند و بعضی اقتضای عدم اشیا مانند محی و ممیت و خالق و قهار وغیره بنوعی که حق تعالی گاهی تجلی می کند باسمائی که مقتضی وجود اشیا است و گاهی باسمائیکه مقتضی عدم اشیا است از آن هر زمان بلکه هر آن ایشان بعدم اصلی و فنای ذاتی خود رجوع می کنند و از لباس عارضی و خلعت عاریتی خلع مینمایند اما بسبب مددی که دمبدم از فیض وجود او تعالی بایشان ساری و مفیض است بنوعیکه باسماء و صفات خود برین اعیان مدام متجلی است زنده و پاینده مانند و بوجود تازه بتازه موجود میگردند و بلبس جدید نو بنو متلبس میشوند هر چند که ایشان را از وصول این فیض اثرے و خبرے نبود که خلع و لبس دائما جاریست و هر آن و هر زمان موهوم الاتصال واقع و ساریست همچنین است حال صفات دیگر خیر و شر و طاعت و عصیان حسب قابلیت ایشان به اقتضای بعض اسما دون بعض مثل هادی و مضل و لطیف و قهار و رحمان در مظاهر آن بالجمله وجود مطلق دائم الفیضان و السریان است در حقائق اعیان بحسب تشخص در آئینه که گفته اند

رباعی

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ظاهر شده آن نور بانواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم توحید همین است دگر وهم و غرور

یعنی که نور حقیقی از یکی بیش نیست و آن نور خدا است و نور خدائی منبسط و نامحدود و نامتناهی است و عالم تجلی نور خدا است که به این صورتها خود را ظاهر گردانیده است

وجودات اشیا عبارت باشند از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عینی باعتبار
آثار و احکام این حقایق که ظلال و عکوس آنند پس این موجودات متکثره متعدده که مسمی بعالم
است از تعینات آن نور و تنوعات آن ظهور است که در مظاهر بحسب اوراک از احکام
و آثار آن حقایق است که متعدد و متکثر می‌نماید و الا حقیقتاً بر همان وحدت حقیقی خود است
که منبع است مر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و بطون را چنانکه روی
خود هرگاه در آئینه خانه ببیند هر آئینه صورت تو در آئینه ظاهر شود بحسب آن آئینه‌ها و
نمایندگی آنها بعرض و طول و زرد و کبود و غیره اما تو بحالی که بودی و بیرنگ و خوبی اشیا که
بسی هستی‌ها جز تو کسی نیست که در آئینه‌های مختلف الالوان و الاشکال متعدد می‌نماید
بدانکه این اختلاف و صورتها بحسب جواهر آن آئینه‌ها است پس اندرین مثال اینهمه
صور و اشکال اثر آن عکس است بحیثیتی که عکس یک شخص است و این جمله تعینات
و تعددات از جواهر آن آئینه که مظاهر الهی است پس همان شخص است که اندرین
آئینه منعکس شده است و بحسب قابلیت و استعداد جوهر آئینه متعین گردیده
اگر این آئینه را اقتباس الصورت مختصر باشد نقص جوهر آن آئینه است نه نقص الصورت
[illegible] که از اقتباس نور آفتاب مقصر باشد تقصیر اوست نه تقصیر آفتاب [illegible]
اقتضای نور آنست که آثار نور بهمه جا یکسان و یک لحظ باشد جرم قمر اگر قبول نکند
نقص ذاتی جرم است نه نقص آن نور از این رو صفا و کدر بحسب اقتضای جوهر آن آئینه
است و مراد از جوهر حقیقت آئینه است و آئینه صورت آن حقیقت و صفا و کدر از
صفات اوست که بحسب قابلیت او صاف و کدر در آمده و صفا موجب اقتباس
عکس نور روشن و تابان شده و کدر باعث حجاب و حرمان گردیده پس آنجا صفا

و کدر را

و کدر را که موجب اختلاف احوال آئینه هاست باوصاف گوناگون و الوان بوقلمون

تعبیر کنند چنانکه در این رباعی جامی علیه الرحمه —

رباعی

اعیان همه شیشه های گوناگون بود　کافتاده بران پرتو خورشید وجود

هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود　خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود

و شارحش در شرح رباعیات چنین فرمایند که نور وجود حق سبحانه تعالی و لله مثل الاعلی بمثابه نور محسوس است و حقایق و اعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه متلونه و تنوعات ظهور حق اندران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان از زجاج است که حجاب اوست و فی نفسه او را لونی نیست تا اینکه اگر زجاج صافی است و سفید نور در روی و بادی صافی و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در روی کدر و ملون بود با آنکه نور فی حد ذاته واحد و بسیط و محیط است و از لون و شکل مجرد و معرا پس همچنین نور وجود حق سبحانه که منزه از لون و شکل است با هر یکی از حقایق و اعیان ظهور و بروز یافته است پس اگر آن حقیقت و عین در حد بساطت و صفا است مانند اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود در آن مظهر نهایت صفا و بساطت نماید و اگر به بساطت و صفا نباشد مانند اجسام کثیفه نور وجود هم دران کثیف نماید حالانکه نور فی نفسه نه کثیف است نه لطیف پس اوست تعالی و تقدس که واحد حقیقی است و منزه از صورت و صفت و معرا از لون و شکل در حضرت احدیت و وحدت و هم اوست که در مظاهر متکثره بصور مختلفه ظهور کرده است بحجب اسماء و صفات و به تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خود جلوه داده و ازینجاست فرق میان

تعالی بحسب درمنشم در اثبات کثرت و وحدت
تعینات وجودات اشیا چه از آنکه تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب
خصوصیات اعتبارات و شئونی که مستجن است در غیب ذات خالی از ین
دو حال نباشد یا در مرتبه علم است یا بمرتبه عین اگر در مرتبه علم است آن حقایق
و ماهیات است که در عرف صوفیه آنرا اعیان ثابته و صور علمیه گویند و به اصطلاح
حکما ماهیات اشیا نامند و اگر در مرتبه عین باشد آنرا وجودات اشیا و تعینات
خارجه خوانند پس حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم
باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شئون مستجنه در غیب ذات هرگاه که وجود
تجلی کند بر خود متلبس شانی از شئون تجلی علمی و عینی حقیقتی باشد از موجودات و چون
تجلی کند متلبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر باشد از حقایق که کل یوم هو فی شان بدان اشارت
و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار
احکام و آثار این حقایق و ماهیات انتهی از شرح رباعیات پس تا اینجا از اسباب
ما به الاتحاد مذکور رفته اکنون از اسباب ما به الامتیاز که اوست من حیث التعین
و غیر اوست من حیث الحقیقة باید دریافت چونکه اعیان و حقایق که از زجاجات
متنوعه متلونه تعبیر کرده شدند و بالوان مختلفه به صور متکثره فی الخارج درآمدند باشد
که کسی پرسد در اعیان مراد از اختلاف الوان زرد و کبود صور مختلفه که گفته اند اعتباری
و فرضی است و یا اصلی و حقیقی گوییم که این الوان نه فرضی و قیاسی است بلکه عینی و بدیهی
که باعث صفا و کدر و زرد و کبود بحسب قابلیت ذوات در آمده است و بخارج
موجب اختلاف احوال و اعمال گردیده چه درینجا مراد از زجاجات آئینه و لهات
و مراد از الوان زرد و کبود و سیاه و سفید اعتقادات و استعدادات آنهاست

اعتقادا مریست که از ذات ایشان بر دل ایشان میرسد که از آن احوال دل مختلف و متبدل میشود که جامی رح در شرح

این رباعی میفرمایند

رباعی

هر نقش جهان ای جهان فروز جمال تو | در آینه در نیابی چون یافت مثال تو
در آئی در آینه انداز عرض او | در آینه کی گنجد اشکال کمال تو

تجلیات حق سبحانه تعالی تابع اعتقادات است و اعتقادات بحسب استعدادات جزئیه وجودیه و استعداد جزئیه وجودیه بموجب استعدادات کلیه غیبیه که صفات اعیان ثابته و ارباب تجلیات است و اعیان تابع استعدادها فایض از فیض اقدس که عبارتست از تجلی ذات بصور اعیان و استعداداتش و دران تفاوت بسیار است چه بعضی از اعیان صورة اسماء جزئیه اند علی اختلاف درجاتها و بعضی صورة اسماء کلیه اند علی تفاوت طبقاتها و بعضے صورة اسمی که جامع است بر جمیع جزئیات و کلیات را پس حق سبحانه را دو تجلی است یکی تجلی ذاتی غیبی که مفیض اعیان ثابته است مع استعداداتها الکلیة و اثبات که سعت و احاطه استعداد متجلی له بمقدار وسعت و احاطه آن است و دیگر تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد متجلی له است بحسب وسعت و احاطه آن مانند اعتقادات متنوعه و استعدادات متفاوته انتهی بالفاظ آنجا که اعتقادات را تعلق بدل است و دل آدمی بر چهار قسم است یکی آنکه بجز محبت حق محبت دیگر ندارد و بجز از معرفت او بطرف دیگر دل نهد و نه از آن تسکین یابد

دوم آنکه همگی خیال و محبت بطرف جاه و ریاست و میل و بجانب مال و دولت
باشد سوم آنکه مایل بطرف معرفت و مانوس بحضرت عزت باشد اما گاهی
اوصاف بشری هم به او راجع بود چهارم آنکه باکثر اوقات اوصاف بشری براو
غالب بود و گاهی بطرف علم و معرفت هم میل نماید گویند که قسم اول درین زمان
بس نادر بل معدوم و از قسم دوم دنیا معمور است و سیوم و چهارم اگرچه در دنیا موجود
اما به قلت بل قریب معدوم پس ازین اصناف دلها اصناف مردم در فضایل
است که بعضی از آن فضایل نفسی است و بعضی بدنی چنانکه فضایل نفسی چهار است
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت همچنان فضایل بدنی هم چهار که بدون این
آن فضایل تمام نشود و به تکمیل نرسد اول تندرستی دوم قوت سوم جمال چهارم زیادتی
عمر و این فضایل بدون چهار فضایل دیگر که خارج از بدن است تمام نشود اول مال دوم اهل
سیوم جاه چهارم شرف نسب و این جمله فضایل حاصل نگردد تا آنکه چهار فضایل دیگر
حاصل نبود و از آن منتفع و متمتع شدن نتواند که جامع مجمع فضایل نفسی و بدنی بوده است
اول هدایت دوم ارشاد سوم تسدید چهارم تاکید و تایید از حق سبحانه که آن را تمکن
نامند پس ازین فضایل شانزده بحسب اضافت باقسام دلها اصناف مردم لاتعد و
لاتحصی و غیر محدود و لانهایه باشد که از آن بالوان مختلفه و احوال متفاوته مردم تعبیر کرده
می شود و بحسب صفا و کدر و این جمله از قابلیات و استعدادات ذاتیات حسب به
اقتضای ذوات ایشان باشد نه بجعل جاعلی و نه بخلق خالقی پس نظر برین اقسام دلها و
فضایل نفسانیه و بدنیه چنانکه مردم مختلف الاعتقاد والحال در آمدند همچنان مختلف
الافعال و الاعمال نیز باشند پس احوال و افعال ایشان ازین دو حال خالی نباشد یا موافق

اعتقاد و خواهش ایشان باشد مانند صحت و تندرستی و حصول مال و جاه و یا خلاف
اعتقاد و خواهش ایشان که آن هم بر سه قسم است یکی آنکه باختیار بنده مربوط
باشد مانند طاعات و معاصی دوم آنکه در اختیار بنده نباشد مانند مصائب و
حوادث سوم آنکه اگرچه اولاً اندران دخلش نبود اما رفع آن در اختیارش باشد
مانند انتقام از موذی و اصلاح مزاج از بیماری و ازین افعال افعالیکه در اختیار بنده مربوط
است آنهم بر چهار قسم است اول آنکه در دنیا و آخرت نافع باشد مانند علم
و حکمت و حسن خلق دوم آنکه هر دو جا مضر مانند جهل و بدخلقی سوم آنکه در دنیا مفید و در
آخرت مضر مانند اتباع شهوات و التفات به محسوسات و ماسوی الله چهارم آنکه
در دنیا مضر و در آخرت مفید مانند استیصال شهوات و مخالفت نفس و غیره بالجمله
این جمله اختلاف و تباین بحسب اعتقادات ایشان درآمده که بتکمیل و تتمیمش لواحق
و عوارض را بر ایشان گماشتند ظاهراً و باطناً تا صورت آن اعتقاد به خارج درآید و
از قوه بفعل رسیدن تواند پس از آن لواحق و عوارض چهار است دنیا و خلق و شیطان و
و نفس اما پس مراد از دنیا سه چیز است خوردنی و پوشیدنی و بودنی که حق تعالی
این هر سه چیز را واسطه نیل مطلوبش ساخته است مثلاً خوردن طعام برای حصول
سیری شکم و آشامیدن آب برای دفع تشنگی و لباس و مسکن بقدر احتیاج از سرما
و گرما هر که بقدر کفاف اندرین سه چیز مصروف ماند در معارضه نفس غالب بوده باشد
و بصورت افراطش مغلوب نظر برین دو حال دنیا را سجن المومنین و جنت الکافرین
فرموده بنظر استکمال و استحصال کمال دنیا را مزرعة الآخره مانند چنانکه بدون زراعت
غذای تن حاصل نمیشود همچنین زاد آخرت و غذای عمل که معرفت است حاصل

نمی تواند و بعضی از آن کہ موجب ہلاکی اوست فتنہ و حقیقت گفتند بدین وجہ معارضہ ازین ہا
ضروری آمد ورنہ باعث غفلت از خدای تعالی باشد کہ مولانا روم قدس سرہ فرمودہ اند

ــــہ

چیست دنیا از خدا غافل بدن — نے قماش و نقرہ و فرزند و زن

دوم خلق کہ مراد از ما سوی اللہ است تا آنکہ محبت ما سوا در دل است محبت خدا
در دل گنجائی ندارد مانند آنکہ تا ظرف از دیگر چیز ہا خالی نبود آب اندران کی در آید وہم
مراد از خلق زن و فرزند باشد کہ حق سبحانہ فرمودہ ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروہم
یعنی کہ ہمگی خود را از ایشان ماوف مصروف دارند ایشان عدوی شما باشند و
اگر بقدر ضرورت مطابق شرع و حکمت بکار دارد موجب رحمت و برکت
بود بدین وجہ حذر از عوارض و معارضہ از لواحق واجب آمد تا تجرد راست آید چہ معنی تجرد
نہ ترک علایق است کہ از انجملہ ہمہ گذاشتنی است و نہ گذشتنی تا آنکہ ازین لذتہا گذشتنی
و گذاشتنی بگذرد بل مقصود آنست تا نباید کہ ہمہ را بر خود مستولی دارد ممکن نیست کہ
قطعاً از مشروبات باز ماند چہ اگر طعام و شراب نہ خورد ہلاک گردد و بمباشرت
نپردازد قطع نسل کردہ باشد اما حدی باید از کردنی و ناکردنی و گذشتنی و گذاشتنی
را نگاہ دارد مانند طبیب حاذق کہ معیاری دارد باصلاح مزاج میان حرارت و برودت
کہ نہ یکی را از اندازہ بیرون شدن دہد و نہ دیگرے را کم فہم سوم مراد از شیطان وساوس و خواطر
است از آنکہ بنیاد وسوسہ از شیطان است چنانکہ حق سبحانہ بطریق حصر میفرماید
در سورۃ الناس اعوذ۔ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس پس این
وسوسہ غالب ترین عوارض است کہ در دل انسان جا دارد و تفصیلش بعضی مفسرین

چنین

چنین کرده اند که آنچه یکایک در دل او فتاد بلا اختیار آنرا هاجس نامند و چون در دل افتاد و
باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خواطر خوانند و چون بعد از جولان او در سینه
محبت و لذت آن در دل پیدا آید و خواهش حصول آن و وصول بدان پدید آید آنرا هم
گویند اگر بوقت جولانی آن در سینه گرانی آرد و کراهت نماید آن را غم نامند و خطره که
داعی بمعصیت گردد آن را وسوسه گویند و اگر آن خطره داعی بطرف طاعت و معرفت
گردد آنرا الهام خوانند و بعضی فقها بر آنند که وساوس را حد و نهایت نیست اما بیشتر
راجع به فسق و فجور است و به ندرت داعی به حسنات و برور آنهم از دو حال خالی
نیست یا می خواهد که طاعت عمده را بطاعت سهل فوت نماید یا می خواهد که نیکی
سهل را سبب بدی عظیم سازد لیکن بنیاد وساوس که نفس است معروف
به شیطان گردیده چنانکه ارشاد آنحضرت است صلعم که ان الشیطان یجری من الانسان
مجری الدم یعنی که شیطان در انسان میرود مانند خون در بدن که آنرا نفس شیطان نامند
و برین خواطر و وساوس دلیلی بس است از آیه ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس
به نفسه اما انسان را گزیرے نیست از وساوس و خواطر و معارضه از آن مشکل تر
جز معونت حضرت عزت چهارم نفس شهوی و غضبی است و این دو قوه بر نفس
آدمی چندان غالب است که قوای دیگر را آن پایه نباشد و شیطان را تا که
این دو قوه در قابوے او نیفتند مجال آن نمی باشد که انسان را از راه برگرداند چنانکه مفسرین
نوشته اند که چون شیطان لعین مهتر آدم علیه السلام را از جنت نعیم بیرون انداخت
نمائید طاوس و مار بود که مظهر قوائے شهویه و غضبیه اند بطوریکه طاوس مظهر قوه شهوی
و مار مظهر قوه غضبی و شیطان مظهر قوه وهمی بدون این دو قوه استکمال غلبه نمی پذیرد

و معارضه آن آنست که به قوه عقلی برد و را از افراط و تفریط نگاه دارد و براه اعتدال
که حد اوسط است براه درآرد و کاسبش ذکره و نزد بعضی صوفیه کرام خواطر شش است
خاطر النفس و خاطر الشیطان و خاطر الروح و خاطر الملک و خاطر العقل و خاطر الیقین که بعضی
ازان محمود است و بعضی ازان مذموم چنانکه خاطر النفس که بطرف اشتغال شهوات
و بمتابعت هوا راغب آید و خاطر الشیطان بجانب کفر و شرک و فسق و عصیان
می درآرد و خاطر الروح و خاطر الملک جانب حق میکشد و به معرفت و طاعت
حکم کند و خاطر الیقین روح الایمان و مزید آن علم است که مظهر و مصدر آن اولیاء و
صلحا و شهدا باشند که ازان بر دل الشنان اسرار الهی القا می یابد الغرض به اضافت
همین خواطر اختلاف دلهاست و به صفا و کدر و قبول و رد آن آثارش پیدا که بحسب
اختلاف افعال و اعمال ظاهر درآمده مورد اوامر و نواهی و مصدر جزا و سزای اخروی
گردیده و به حسب ظاهر در احکام الهی و ناموس شرعی بعضی جائز و بعضی ممنوع و بعضی
مکروه و بعضی مباح شده والله اعلم بالصواب لاثبات یعنی کثرت در وحدت
و وجه غیریت در عینیت پس هر کس که نظر ازین کثرت بردارد و حجاب غیریت
را از میان مرتفع سازد و از کثرت بوحدت و از غیریت بعینیت گراید ورنه ممکن نیست که هم الله
را بینند و هم ماسوی الله را چنانکه مولانا روم قدس سره می فرمایند

مثنوی

زانکه ناطق حرف بیند یا غرض | کی شود یکدم محیط دو عرض
گر بمعنی رفت شد غافل ز حرف | پیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف

بالجمله هر که نظر از ماسوی الله بردارد و از کثرت بوحدت پردازد و از غیریت بعینیت

پیوند د بالضرور بداند که کثرت فرضی و اعتباری است و وحدت حقیقی و عینی که ظهور
حق بذات مطلق اندرین آیینه خانه بچون و چگانه جلوه فرما و اجب ممکن نماشده است
ازینست که کثرت را بمرتبه نزول تعبیر کنند و باز ازانکه باوجود چندین کثرت برطرف
وحدت خود است آنرا بعروج موسوم سازند پس همین نزول و عروج سر الفقد
است به دیده تامل ببین و بتحقیق در آر لعلم الیقین تا بیابی مضمون این رباعی

رباعی

تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات تا کی سخن معدن حیوان و نبات
یکذات فقط بود محقق نه ذوات این کثرت و همی ز شیونست و صفات

پس برین است ختم کلام یا ایها المشتاقون والسلام و این رباعی جامی رحمة الله علیه
است مناسب المقام نخواهم که نجا دم انام

رباعی

تا کرده طلسم هستی خویش خراب از گنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سراب است سخن سیراب نشد کسی ز دریا بسراب

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن خوشتر که بهرزه در وحدت رفتن
مغرور سخن مشو که توحید خدائی واحد دیدن بود نه واحد گفتن

اللهم ارزقنا هذا الفضل العظیم و برسول الکریم علیه الصلوه و التسلیم

مقاله بست و نهم با ثبات وحدت در کثرت

از انجا که از اشیاء هر شئی را هم بدایت است و هم نهایت و هر بدایت را یک

مقاله بست و نهم در اثبات وحدت در کثرت

نهایت است و هر نهایت را یک بدایت همچنین کثرت را هم بدایت
و هم نهایت پس بدایت کثرت وحدت است و نهایت کثرت هم وحدت
زیرا که درینجا مراد از کثرت خروج از وحدت است و مراد از وحدت عروج از کثرت
و مراد از بدایت رجوع به نهایت است و مراد از نهایت رجوع به بدایت که
گفته اند که النهایة هی الرجوع الی البدایة مانند نقطه در محیط دائره که آغاز آن دائره از
نقطه که بود انتهایش هم همان نقطه خواهد بود و این نقطه شامل باشد به بدایت
و نهایت و هم به وحدت و کثرت پس مراد از نقطه ذات مطلق است که شامل است
هر وحدت و کثرت را و وحدت و کثرت صفات متلازمان و متقابلان است
که بدون یکی اعتبار دیگری نمی تواند تا ابتدا و انتهایی هر دو همان یک نقطه است
که دال بر ذات واحد است پس دانستن و دیدن ذات واحد را میان وحدت
و کثرت توحید گویند چنانکه شرحش در کلمهٔ التوحید گذشت اما درینجا که ذکر وحدت
در کثرت رسیده است اندکی ذکر آن توحید بقدر موقع و محل مناسب آمد
بدانید که موحد تا آنکه نظر از وحدت و کثرت برداشته بر ذات واحد نه نگارد دو
توحید بدو حاصل نشود چه حصول این دولت موقوف است بر وحدت نظر
یعنی که در نظرش دوئی و یگانگی نماند چنانکه ازین دو چشم ظاهری هر شیئی را بیند واحد
ورنه احول باشد بداند که این وحدت و کثرت مانند دو چشمان است بلکه
از آن هر شیئی را واحد بیند پس دیدن ذات واحد میان وحدت و کثرت
است میان اشجار و اثمار اگرچه اشجار بیشتر باشد و اثمار هم بیشتر
که اندران جمله شاخ و برگ و گل و بر مندرج و مندمج بود که بحالت کثرت موهوم هم آنی

جدا اگردیدہ باز بوحدت خود قایم و مستقل بود کہ از شاخ و برگ و گل و ثمر برآمدہ علیحدہ
ہو الاول و ہو الآخر و ہو الظاہر و ہو الباطن را مصداق گردیدہ است و ثابت گردانیدہ
کہ ابتدائی کثرت ہم وحدت است و انتہائی کثرت ہم وحدت چہ ابتدائی شجر
ہم ہمان تخم است و انتہائی شجر نیز ہمان تخم فافہم و بعض ناقص التحقیق اگمان آنست
کہ تخم چون درخت شد باز تخم کجا ماند بلکہ از مرتبہ تخمیت بدر آمدہ بحکم درخت در آمدہ است
جواب پس چنین کہ اگرچہ تخم بصورت درخت بخارج در آمد اما این درخت از تخم خالی
نباشد چہ اگر خالی بودے باز آن تخم از درخت چون برآمدی البتہ فرق وحدت
و کثرت است و بنظر ظاہر باوجود کثرت باز بر ہمان وحدت خود است کہ بود
پس ہمچنین حق سبحانہ باوصف ظہور کثرت باز بر ہمان وحدت حقیقی خود است
کہ الان کما کان مثلاً صورت شخصی در آئینہ خانہ با آئینہ ہای متعدد می نماید با آن بر ہمان شخص بہ
اول است و آب در ظروف متعدد و مختلف الشکل باشد مستدیرہ و مثلثہ و مربعہ و
مسدسہ و مثمنہ می درآید و تا آنکہ اندران ماند ہمان شکل می پذیرد اما چون برمی آید
باز ہم ہمان ماہیت اولی باشد چنانکہ در مقالات ماسبق بیان رفت و ہمدرین محل
قول بزرگے موحدی است

س

از ین عالم برون ہا راخدائیست کہ راہ گم کردگان را رہنمائیست

اگرچہ بظاہر مخالف این تقریر می نماید اما این تجاوز است از ظاہر عالم بباطن عالم کہ
ہو الظاہر و ہو الباطن عبارة از انست کما قول الامام علیہ الصلوة والسلام فی مرات
العارفین للموجود انوا احد ظہور و ہو العالم و بطون ہم و ہو الاسما و برزخ جامع فاصل بینہما بتمیز

به الظهور عن البطون وهو الانسان الکامل فالظهور مرآة البطون والبطون مرآة الظهور وما کا

بینهما فهو مرآة جمعًا وتفصیلاً فلا تفاوت بینه و بینهم فافهم بالجمله به دانستن و دیدن ذات واحد میان وحدت وکثرت طرق سه گانه مقرر کرده اند و آنرا از اقسام توحید می شمارند چنانکه میگویند که توحید بر سه قسم است یکی توحید افعالی دوم توحید صفاتی سوم توحید ذاتی پس توحید افعالی آنست که موحد بداند که خالق همه افعال بندگان حق سبحانه تعالی است اگرچه بعض افعال بحسب ظاهر از غیر حق بنماید اما در حقیقت همه مستند بسوی حق است و فایز از دست و تاثیر نیست قدرت بنده را در ان مگر او تعالی را غایت این توحید رسیدن به تجلی افعال است پس هرگاه که این تجلی بر باطن او استیلا یافت از وی این ترانه بر آید که صاحب این مرتبه راست —

نظم

گر گزندت رسد ز خلق مرنج | که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست | که دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همین گذرد | از کمان دار بیند اهل خرد

این مرتبه ایست که عارف را درین مرتبه فنا فی فعله نصیب شود وحده لا شریک له فی افعاله ثابت گردد و اگر موحد نسبت فعل به بنده نماید نزد این طایفه مشرک باشد زیرا که در آنزمان وحده لا شریک له صادق نیاید و توحید صفاتی آنست که بداند حق سبحانه تعالی متصف به صفات کمال است و بنده متصف بصفات نقصان و در هر مظهری از ممکنات به صفات خود ظهور نموده و به مصلحتی که در او واقع است به مقتضائی هر محل کمی و زیادتی و تعین و تقید و غیره را پذیرفته که گفته اند که صفات

اول العلم

اول الاقدم والثانی الحدوث یعنی از قدم بحدوث و از تنزیه به تشبیه منصبغ به صبغ ممکن گردیده و مولانا جامی علیه الرحمه میفرمایند —

رباعی

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری — اوصاف تو در صفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلق است اما هست — در ضمن مظاهر از تقید عاری

و بزرگی راست

ع

هم مقید خود است و هم مطلق — گه ز باطل نمود گه از حق

اگرچه بظاهر ظهور این صفات از انسان نماید که ازان میگویند که انسان عالم و قادر و سمیع و بصیر است اما نسبت این صفات به انسان مجازی است نه حقیقی چه در صورت نسبت حقیقی شرکت در صفات حق لازم آید و وحده لا شریک له فی صفاته متحقق نگردد و هم لا مثل له و لا شبیه له صادق نیاید پس در حقیقت این همه صفات حق است که از ممکنات ظهور یافته پس موحد آنست که بگوید که هر ذی حیات از حیات او زنده است و هر ذی علم بعلم او عالم و هر قادر به قدرت او قادر و هر مرید به اراده او مرید کذالک بصر و سمع و کلام وغیره که حق سبحانه میفرماید به حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و این مرتبه ایست که بنده را درین مرتبه فنا فی الصفات حاصل آید که خود را فانی داند و بصفات حق باقی که میگوید که انا حی بحیات الله و انا علیم بعلم الله و انا قادر بقدرت الله و انا مرید به ارادة الله و مثل ذالک پس درینجا وحده لا شریک له فی صفاته متحقق گردد

و تجلی صفاتی نصیب وی شود و توحید ذاتی است که بداند ذات حق وجود محض

است و ذات ممکن معدوم محض یعنی مسلوب الوجود نه مسلوب الذات چه

اگر ذات ممکن داند چون ذات حق وجود محض دانیم شرکت در ذات لازم آید

و چون ذات ممکن چنین نیست یعنی وجود محض نیست بلکه عدم است پس وحده

لا شریک له فی ذاته متحقق گردد که ذات ممکنات را با وجود عدمیت وجود تجلی

فرموده از عدم بوجود آورده از نیست هست گردانید در این صورت نسبت

وجود به ممکنات مجازی باشد نه حقیقی ازینجاست که موحد میگوید که انا موجود

بوجود الله و انا موصوف بصفات الله تعالی یعنی خود را و همه خلق را بنفسه

معدوم داند و حق را بصورت خود و بصفات خود موجود اما این معدومیت بدلیل

نادیدن باشد نه بطریق نابودن که نادیدن چیزی دیگر است و نابودن چیزی دیگر که آن ایمان

و این کفر و آن توحید است و این الحاد پس صاحب این مرتبه را فنافی

الذات حاصل آید و به تجلی ذاتی فایز گردد و بدین تجلی صاحب این مرتبه میگوید

که لیس فی جبتی سوی الله و لیس فی الدار غیره دیار و الحق محسوس و الخلق معقول

و مثل ذلک که گفته اند —

ـــــه

چون هستی تو شده محقق آید ز تو نعرهٔ انا الحق

پس در اینجا بنده نسبت به وجود خود نموده نه گوید و نه بیند چه در ظاهر و چه در

باطن که غیر واجب تعالی موجودی نیست هو الظاهر و هو الباطن عبارت از آن است

ـــــه

نیست کس اندرین سرائی وجود حقیقت کسی دگر موجود

پس این اعلیٰ مرتبهٔ توحید است کذالک فی خلاصة العقاید پس ازین مراتب
توحید که مذکور شد سالک و طالب را ضرور است که از درجهٔ پسین بدرجهٔ پیشین
شتابد و از مرتبهٔ تحت بمرتبهٔ ما فوق گراید چنانکه صاحب مذاق العارفین در ترجمه
اردوی احیاء العلوم اندرین ترقی کشف و حال آورده اند که هرگاه از رب العالمین به
رحمة للعالمین صلعم ارشاد شد که واسجد واقترب آنحضرت صلعم سر به سجود نهادند
و این دعا بر زبان مبارک آوردند اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک
واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی پناه جویم
به عفو تو از عذاب تو و برضای تو از غضب تو پناه تو میخواهم از تو نمی توانم تعریف تو چنانکه تو
خود تعریف خود نموده اند پس ازین دعا اشاره به همین مراتب سه گانه توحید است
یعنی بجملهٔ اول که اعوذ بعفوک من عقابک است مشاهدهٔ فعل او ست گویا که آدم به جز
او تعالی و افعال او تعالی ملاحظه چیزی دیگر نرفته لهذا به مد فعل واز فعل او پناه جستند بعد ازین
ازین درجه ترقی فرموده و بمشاهدهٔ فعل او فنا فی فعله حاصل کرده بطرف مصادر افعال
مشاهده فرمودند یعنی بطرف صفات او که ارشاد کردند اعوذ برضاک من سخطک که
رضا و سخط هر دو صفات باشد از ان فنا فی صفاته حاصل شده و اندرین نیز نقص توحید
دانسته از مشاهدهٔ صفات بمشاهدهٔ ذات پرداختند و فرمودند اعوذ بک منک
که درینجا بجز گریز بذات وی تعالی لحاظ کلامی فعل و صفت نرفته که از ان فنا فی ذاته
حاصل آید اما درینجا هم در خواستن پناه و گفتن ثنا لحاظ بر نفس مبارک خود کرده می شد
خلل اندر توحید دانسته ازینجا هم تجاوز کرده فرمودند لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت

علی نفسک پس از لا احصی پیدا است که از نفس مبارک خود هم ثنا گفتن بمنا بهر [illegible]
متجاوز گشتند و از انت کما اثنیت علی نفسک هویدا است که ثنا کننده و ثنا
کرده شده ذات واحد است که مادح و ممدوح و طالب و مطلوب او است و مرجع
و مآوای ماسوا الله همه او ست بنوعی که جمله ماسوا الله هالک و فانی است و ذات حق
قدیم و باقی به فحوای کل شیء هالک الا وجهه انتهی اکنون از اقسام تجلی که در ارباب این
توحید وارد و صادر میگردد و گذارش میرود که جاهای در نقد النصوص آورده اند آنرا نیز بر سه قسم
منقسم ساختند یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات سوم تجلی افعال چنانکه تجلی ذات را
نشان آنست که اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود به فنا و ذات مستلاشی
صفات است در سطوت انوار که آنرا صعقه خوانند چنانکه حال موسی علیه السلام
که او را بدین تجلی از خود بستند و فانی گردانند کما قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و
خر موسی صعقا و اگر از بقایای وجود فانی بکلی منخلع شده باشد و حقیقتش بعد از فنا
وجودی به بقاء مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهد کند و این تجلی است
خاص که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخشیده اند و مشربی است که تمامها
او را چشانیده اند و از حباب این جام جرعه در کام جان خواص و متابعان او ریخته اند
قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است و علامت آن آنکه اگر ذات قدیم
بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت خشوع و خضوع سر زند
اذا تجلی الله لشیء خشع له و اگر بصفات جمال تجلی کند از رأفت و رحمت و لطف
و کرامت سرور و انس بود و معنی این آنست که ذات ازلی تعالی و تقدس بسبب تبدیل
و تحول موصوف بود تا وقتی بصفات جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال ولیکن بصفتی

مبین

مثبت و اختلاف استعداد گاہی صفت جلال ظاہر بود و صفت جمال باطن و گاہی بر عکس قسم سوم تجلی افعال است و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان و استواء مدح و ذم و قبول و رد خلق بود چه مشاہدہ مجرد فعل الٰہی سالک را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک آید تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد از ان تجلی ذات شہود تجلی افعال را محاضرہ خوانند و شہود تجلی صفات را مکاشفه و شہود تجلی ذات را مشاہدہ انتہی بالفاظه پس سالک را بتوحید افعالی شہود تجلی افعال حاصل شود بنوعی که فنائی فعله نصیب وی گردد ہمچنین از توحید صفاتی تجلی صفاتی شامل آید و بفنائی صفاته فایز گردد و از توحید ذاتی به تجلی ذاتی در رسد از ان به فنائی ذاته راه بوند چنانکه حال اخص الخواص ست که به تجلی ذاتی مدام مستغرق و به فنائی الذات دایمه مستهلک میباشند و آنچه بعالم حس بینند آنرا صورت معنی عینی میدانند و وجهی از وجوه حق ظاہر میدارند و بمرتبه فانی بخود و باقی بحق میرسند پس که ازین تجلی نا فایز است مقوله ایشان است —

شعر

کل الکون وہم او خیال	او عکوس فی مرایا او ظلال
لاح فی ظل السوی شمس الهدی	لاکن حیران فی تیه الضلال

نظم

نیست آدم عکس نور لم یزل ‏ ‏ ‏ ‏ چیست عالم موج بحر لایزال
عکس را کی باشد از نور انقطاع ‏ ‏ ‏ ‏ موج را چون باشد از بحر انفصال

عین نور و بحر دان این عکس و موج   چون دوئی اینجا محال آمد محال

راه روان عشق را بنگر که چون   هر یکی را بر دگرگون است حال

آن یکی در جمله ذرات جهان   دیده تابان آفتاب بی زوال

وان دگر ز آئینه هستی عیان   دیده مستورات اعیان را جمال

وان دگر در هر یکی آن دیگری   دیده بغیر احتجاب و اختلال

پس صاحب این توحید ولی کامل است وقتیکه از غربت رسته بغیب پیوسته بحقیقت خود واصل گشته بیان حالش موافق این رباعی باشد که در شان ایزد تعالی واقع است

رباعی

ای غیر ترا سوی تو سیر کسی   خالی ز تو مسجد و هم دیر کسی

دیدم همه طالبان و مطلوبان را   آن جمله توئی و در میان غیر کسی

یعنی اوست هر جا جلوه پیرا مسجد و دیر برابر است و اگر گوئی که پیران بار اطلاق واصل حق بجهة الشیء بدانی که اطلاق واصل بوجه ارتفاع دوئی است چه معنی وصل رفع دوئی است نه تغیر از حقیقت اصلی که صاحب گلشن راز میفرماید —

ابیات

نه ممکن گو ز حد خود بگذشت   نه او واجب شد و نه واجب او گشت

هر آنکو در حقیقت گشت فائق   نگوید کین بود قلب حقائق

و همین محل جامی علیه الرحمه میفرماید که ظهور و خفای شئون و اعتبارات نسبت به قلب بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت در وجود و صفات حقیقت او نیست

ما

بلکہ مبنی بر تبدل نسبت ها و اضافات است و آن مقتضی تغیر در ذات نے مثلا اگر عمرو
از پیش زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات
حقیقت خود همچنان برقرار ماند همچنین است حقیقت وجود نیز که بواسطهٔ تلبس با مور
خسیسه نقص یا دنی کمال نگردد و به جهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نه پذیرد نور آفتاب
هر چند بر پاک و پلید می تابد هیچ تغیر بپاکی و آلودگی او را راه نیابد نه از مشک بوی
گیرد و نه از گل رنگ و نه از خار عار و نه از خارا ننگ —

رباعی

چون خور ز فروغ خود جهان آراید — بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نے نور وی از هیچ پلید آلاید — نے پاکی او ز هیچ پاک افزاید

انتهی بالفاظه از لوایح اینست معنی وحدت در کثرت پس تا اینجا که کثرت در وحدت
و وحدت در کثرت بیان رفت اکنون بر سر تفسیر مطلب که مقصود بیان
سر سر القدر است که وعده اش رفته اینک محل آنست هذا اکنون بطرف
آن می پردازد و بغایت این تمهید رجوع آرد که ابتدائی کثرت چنانکه وحدت است
انتهائی کثرت هم وحدت و ذات واحد همچو نقطه مطلق شامل بوحدت و کثرت
که گاهی جمال وحدت در آئینه کثرت نمودار است و گاهی کمال کثرت در آئینه وحدت
پیدا است که جامی علیه الرحمه میفرماید

رباعی

ای آئینه دار جلوه صورت تو — یک آئینه کس ندید بی صورت تو
نے نیکه ز لطف در همه آئینه ها — خود آمده پدید بے صورت تو

اما این آئینه نه مثل آئینه صوری است که از یکدیگر جدا است و اندران انفکاک و
مغایرت پیدا که ظاهر دیگر است و مظهر دیگر برخلاف آئینه کثرت به وحدت که
ظاهر متحد است با مظهر چنانکه در لوایح شریف است هرگاه چیزی در چیزی
نموده میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر و آنچه نموده میشود از ظاهر در
مظهر شبح و صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق
هرجا که ظاهر است عین مظهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر پس هرگاه که انتقاد
و انستی از حقیقت وحدت و کثرت اکنون بدانکه هرکه نظر از فرق وحدت و
کثرت برداشته به حقیقت در رسد سر قدر اندران نفاذ می یابد و تقدیر الهی
بروی مکشوف میگردد آنهم موحد را هم نظر بر تقدیر الهی باشد و هم نظر بر اقتضای
ذاتی یعنی که اولاً نظر بر وجود فعل کرده میگوید هر فعل که بوجود در آید از فاعل حقیقی بر طبق
تقدیر الهی بود و بنده را اندران دخلی نیست بگوید که والقدر خیره و شره منک و ثانیاً نظر بصدور
فعل بحسب اقتضائی ذاتی بگوید اگرچه این فعل نیک باشد خواه بد از تقدیر الهی است
و بنده را اندران دخلی نیست اما پیدا کردن آن فعل به اختیار بنده مربوط است
که بدست بنده از قوه به فعل در آید و از باطن بظهور رسد درینحال بگوید که والقدر
خیره و شره منی پس همین دو حال موحد حضرت غوث الاعظم رضی الله تعالی عنه
در فتوح الغیب میفرماید فحینئذ ینفذ فیه القدر و یفعل فیه الفعل یعنی درینحال قدر در موحد
نفاذ می یابد و از صفائی باطن و نورانیت قلب بران مکشوف میگردد که این
فعل فعل قدر است نه فعل ما آنهم بگوید لا فعل الا لله و بران صدق و یقین تمام
آرد و آنچه دیگران بنظر و فکر معلوم نکنند او باسان معلوم نماید که فاعل حقیقی و موثر تحقیقی جز

قادر مطلق

جز قادر مطلق ہا دیگری نیست و میداند کہ چون وجود بندہ از حق باشد و قدرت
بندہ را دران دخلی نبود فعلیکہ از بندہ صادر شود ہمہ از حق باشد و جوز ازہیچ نیست و
پندارد کہ گفتہ اند

ع

چیزیکہ وجود او بخود نیست — ہستیش نہادن از خرد نیست

و بندہ را اندرین افعال ہیچ ازین دخلی نیست کہ محل این فعل واقع شدہ است
و حق سبحانہ این فعل را در وی ایجاد کردہ از و باختیار او صادر فرمودہ است کہ گفتہ اند

مصرعہ

دست ترا دست ہمہ آستین

نسبت کسی محرک و مسکن الا اللہ و نسبت خیر و شر و نفع و ضرر و غنا و فقر و عز
و ذلت و جاہ و مکنت الا من عند اللہ تا بجائیکہ اندرین تحقیق و مہدرین توحید نسبت
با سالک و عارف بطرف حق مانند گوئی بدست چوگان و کاہ در آب روان
میگردد کہ سید اکرم حضرت غوث الاعظم رضی اللہ تعالی عنہ وارضاہ عنا فرمودہ اند
فیصیر حینئذ فی القدر کالطفل الرضیع فی ید الظیر والمیت الغسیل فی ید الغاسل والکرۃ فی
صولجان الفارس یعنیکہ میگردد آن عارف برسیدن این مقام در حکم قضا و قدر
ہمچو طفل شیرخوارہ در دست دایہ و مردہ در دست غسال و گوی پیش چوگان
کہ میبرد و میگرداند او را از جائی بجائی ہمچنین میگردد بندہ از صفتی بہ صفتی واز وضعی بوضعی
بطوریکہ نیست حرکت و جنبش و تدبیر و اختیار در وی از شرح فتوح الغیب
پس نسبت معنی توحید افعالی و ہمین است مراد از تجلی افعالی کہ ہمہ حد را از نفس او و

غایب ودرفعل حق فانی می سازد وقتی که این توحید وشهود بکمال رسد به توحید
صفاتی فایز میگردد ومعنی آن چنین است که حضرت غوث اعظم پیر پیران دستگیر
درماندگان رضی الله تعالی عنه میفرمایند فلا یری غیر مولاه وفعله ولا یسمع ولا یعقل من
غیره ان ابصر فلصنعه ابصر وان سمع او علم فلکلامه سمع وبعلمه علم وبنعمته تنعم وبقربه
اسعد الی آخره یعنی آن عارف از خود ودر فعل خداوند خود ناپدید است پس نمی بیند
جز خداوند خود ونمی شنود ونمی فهمد از غیر حق اگر بیند چیزی را از ان جهت می بیند که
صنعت خداوند خود است واگر شنود کلامی را وفهمد معنی آنرا پس آن کلام حق را
رامی شنود ومعلوم وی را میداند که این کلامی است که از وی در متکلم پیدا آمده
واین معلومی است که وی ایجاد کرده است وسمع وکلام وعلم خود را اسم از وی میداند
پس اینمقام فنائی صفات است لا آنکه فنائی صفات تامه مراد از انست که اندرین مقام
بنده به نعمت خداوند تعالی منعم گردد وبه قرب وی مکرم ومحترم واز نزدیکی حق سبحانه
آراسته پیراسته میشود وبمژده وی دردنیا وآخرت خوشی وآرام گیرد و
بذکر وعده وی بلکه بذات وی بیاد آید وبه سخن وی انست پذیرد
واز غیر وی وحشت ونفرت گیرد وبذکر وی پناه آرد ومیل نماید وبه عهد وی اعتماد
کند وبران توکل سازد وبنور معرفت وی هدایت یابد وبر غرایب علم وی
واقف وبر اسرار قدرت وی مطلع گردد واز خدائی عزوجل آنچه بشنود آنرا یاد دارد
وبرین جمله نعمت ها حمد وثنا کند وشکر وی بجا آرد که منتهای بندگی وسبب مزید
نعمت ودوام عافیت اندر انست انتهی ملخصا عن شرح شاه عبدالحق دهلوی
بترجمه کلامه رضی الله تعالی عنه اینست معنی توحید صفاتی ومراد از تجلی صفاتی که سالک

و عارف را در ینجا مرتبه فنای صفات حاصل میشود و این مرتبه را قرب نوافل نیز نامند
زیرا که اندرین مرتبه بنده ظاهر حق گردد و حق باطن بنده ازینجاست که گویند حق فاعل است
و بنده آله که ازان حضرت غوث اعظم محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه در کلام ربانی
خبر دهند قال تعالی یا غوث الاعظم ما اکل الانسان شیئا و ما شرب و ما قعد و
ما قام و ما نطق و ما صمت و ما فعل و ما سکن و ما توجه بشیئ و ما غاب عنه شیئ الا انا فیه
ساکن و محرک و هرگاهیکه سالک و عارف ازین مرتبه تجاوز نموده بتوحید ذاتی رسد
فنا فی ذاته بدو حاصل شود و بتجلی ذاتی فایز گردد تا بحدیکه از ذات و صفات و از هوا
و خواهش و ارادت و افعال خود بکلی فانی و بحق باقی بود که بجز ذات خداوند تعالی و افعال
و ارادت او در شهود وی هیچ نماند محبت و عنایت حق او را از وی سلب گردانند
و از فعل و ارادت وی در ربایند همه از خدا می یابد و بخدا می یابد که گفته اند

بیت

رفت او ز میان همی خدا ماند خدا الفقراذاتم هو الله انیست

پس اینمقام را به فنای مطلق تعبیر کنند که بالای مراتب بالا است و این را قرب
فرائض نامند که درین مرتبه حق ظاهر بنده شود و بنده باطن حق ازین است که گویند
بنده فاعلست و حق آله از مصطلحات حضرات صوفیه رحمهم الله پس از نشان صاحب
این مرتبه است که فانی شود از خلق و واصل گردد به حق تا اینکه می بیند هرچه در عالم
میرود همه بقدرت ربوبیت تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بحکم و قدرت وی و
دخلی نیست هیچ یکی را در مملکت وی بحکم وی و فانی شود از هوائی نفس خود با مر
خدا که ملبسان شمر لعیت رفته است تا تابع گردد بهوائی او چنبر یکه آورده است

پیغمبر خدا صلعم از پیش خدا توکل کند و بسپارد کار خود را بوی و فانی شود از خواهشات
خود بشهود فعل حق و جریان ارادت وی در او تا اینکه هیچ ارادت نماند
جز ارادت وی و نخواهد مگر آنچه وی تعالی خواهد در آن صورت قابل و لائق آن شود که باشد
ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود علم لدنی او را و محفوظ دارد آنرا و علامت فنای
آن چنین است که پیر دستگیر ما رضی الله تعالی عنه پس این میفرماید فعلامة فنائک
عن الخلق انقطاعک عنهم و عن التردد الیهم والیاس مما فی ایدیهم و علامة فنائک
عنک و عن هواک ترک التکسب والتعلق بالسبب فی جلب النفع و دفع الضر
فلا تتحرک فیک بک ولا تعتمد علیک لک ولا تذب عنک ولا تنصر نفسک
لکن تکل ذالک الی الله الخ می فرماید اثر و علامت فناء تو از خلق خدا بریده شدن
و گسسته شدن تست از ایشان و از آمد و شد بسوی ایشان و نومید شدن
از آنچه در دست ایشانست و طمع نکردن اندران به جهت آنکه آنچه مقدر است
به تو خواهی نخواهی میرسد بتو و اگر در مقدر تو نیست طلبش فایده ندارد و علامت
فناء تو از هوا و خواهش نفس تو ترک کسب و گذاشتن تکلیف و مبالغه اندران
و ترک اسباب دنیاوی در کشیدن سود و راندن زیان اما درینجا مراد از ترک
کسب و سبب ترک تکلف و مبالغه است اندران و ترک تعلق از دنیا
و اهل دنیا تا توکل بر کسب غالب آید پس حرکت نکنی و فکر نکنی بتدبیر نفس تو
از بهر سود و زیان نفس تو و تکیه نداری بر دانش و تدبیر تو از برای کار و بار نفس تو
و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالفت طبع و نفس را یاری ندهی و امداد نکنی نفس را
بتدبیر و اختیار و حول و قوت تو لیکن بسپاری و تفویض کنی این همه را به خدای تعالی

زیرا که وی سبحانه بهمه ترتیب و تدبیر کارهائی دنیا و آخرت ترا بیش از ین ساخته و پرداخته است به خلق اسباب رزق و وضع شرائع و احکام و هیچ حاجت به تدبیر تو که از نفس خود کنی باقی نداشته زیرا که بدرستی که وی تعالی بر خود گرفته است همه کارهائی ترا انخست پس به خود مکر دانرا پس چنانکه بود آن همه سپرده شده بسوئ وی و بتدبیر و اختیار و لطف و کرم وی در حال بودن تو ناپدید در شکم مادر و در حال بودن تو طفل شیر خواره در گهواره چه دران هنگام که ترا نه عقل بود نه فکر و تدبیر و نه اختیار و نه قوت و قدرت پرورش فرمود و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت چون پنداری که اکنون نخواهد ساخت حاشا

بیت

فراموشی نکرد ایزد دران حال   که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش

روانت داد و عقل و طبع و ادراک   جمال و حسن و رائی و فکرت و هوش

ده انگشتت مرتب کرد بر کف   دو بازویت مرتب ساخت بر دوش

کنون پنداری ای ناچیز همت   که خواهد کردنت روزی فراموش



این همه تدبیر و عقل حیله جوست   عقل باری کیست در جائیکه اوست

انتهی ترجمه تا آخر کلام آنحضرت که درین باره رفته از شرح مولانای دهلوی ملخصا و پس ازین از علامت دیگر فنائی عارف می فرمایند و علامة فنائک عن ارادتک بفعل الله انک لا ترید مرادا قط و لا یکون لک غرض و لا یبقی لک حاجة و لا مرام لانک لا ترید مع ارادة الله سواها بل یجری فعل الله فیک فتکون

انت ارادۃ اللہ و فعلہ ساکن الجوارح مطمئن الجنان منشروح الصدر منوراً لوجہ عامر الباطن

غنیاً عن الاشیاء بخالقہا تقلبک ید القدرۃ و یدعوک لسان الازل و یعلمک رب

الملک و یکسوک انواراً منہ والحلل و ینزلک منازل من سلف من اولی العلم الاول

فیکون منکسراً ابداً الی آخرہ الحاصل و فیکہ این جملہ علامتہا در عارف و سالک یافتہ

شود و علم حق باو نصیب شود و دل او بنور معرفت روشن گردد و فنا نفس فنا عن الغیر

و فناء در فعل و ارادت وی سبحانہ حاصل آید آنرا بمرتبہ قرب فرائض واصل باشد

حال آن ولی مطابق این حدیث قدسی بود کہ از ابو ہریرہ رضی اللہ تعالی مرویست

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی یقول لایزال عبدی المومن یتقرب الی

بالنوافل حتی احببتہ فاذا احببتہ کنت سمعہ الذی یسمع بہ و بصرہ الذی یبصر بہ و یدہ التی

یبطش بہا و رجلہ الذی یمشی بہا و بعبارۃ فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یعقل بزرگ راست

بی یسمع بی یبصر بی یبطش بی یمشی سیرت بس غامض تدریہ ولا تفشی

اندرین حدیث قدسی مولانا شاہ عبدالحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در شرح فتوح الغیب

آوردہ اند کہ تسمیہ این مقام بہ قرب نوافل و تخصیص آن بہ فنائے صفات اثبات

مقام دیگر است کہ فوق آنست کہ آنرا قرب فرائض گویند پس ازین اشارہ است

کہ عارف از قرب نوافل بمرتبہ قرب فرائض میرساید کہ فوق آنست واللہ اعلم بہذہ الامور

چون کہ شرح این دو مرتبہ کہ معروف بہ قرب نوافل و قرب فرائض است ازین

علیحدہ در مقالہ آئندہ مفصلاً عرضہ خواہد شد لہذا درینجا برہمین قدر اکتفا نمایدہ

مقصود باثبات وحدت در کثرت کہ بود باختتام میرساند چنانکہ از کثرت در وحدت

مرتبه نزول را فهمیده باشی که در مقاله ماسبق گذشت اکنون بوحدت در کثرت

مرتبه عروج را هم دانسته شوی که در ذات حق این هر دو مرتبه متحقق است که عروج

و نزول شمل وحدت و کثرت توام است اما این وحدت و کثرت باعتبار

حق و خلق بود که مذکور شد واکنون اندکی ازین وحدت و کثرت و عروج و نزول

در نفس انسان هم دریافتنی است که چون وچگونست چه تا وقتیکه در نفس خود وحدت

و کثرت و عروج و نزول را نخواهی دریافت نسبت خلق و حق چه خواهی یافت

فلهذا در انسان ازین دو مرتبه تحقیق ضرور است بقدر امکان بفضل ایزد منان تعالی

شانه دارفع مکانه

مقاله سی ام باثبات وحدت در کثرت در انسان بجمعیت

مقاله سی ام باثبات وحدت در کثرت در انسان بجمعیت

از انجاکه از اشیاء هر شی را یک اجمال است و یک تفصیل و نیز هر اجمال را یک

تفصیل است و هر تفصیل را یک اجمال پس انسان را هم اجمال است و هم تفصیل

و مرتبه اجمال را که آنرا مرتبه جمع هم گویند وحدت هم نامند و مرتبه تفصیل را کثرت و

این هر دو از مراتب متلازمان و متقابلان است مانند نور و ظلمت چنانکه نور

ممیز نشود تا انکه ظلمت نباشد و واحد معدود نگردد تا انکه اثنین و ثلاثه نبود و من

مفهوم نگردد تا انکه تو نباشد و تو معلوم نگردد تا انکه من نباشد پس این من و تو

و یک او دو چنانکه از گفتن من تو و از گفتن یک دو بفور با در مفهوم می شود و از نور

ظلمت و از ظلمت نور بامتیاز میرسد همچنان از امتیاز وحدت امتیاز کثرت

و از امتیاز کثرت امتیاز وحدت می تواند ازین رو متحقق شود که میان وحدت

و کثرت نسبتی خاص و تناسبی مخصوص است مانند جسم و جان که لا

ولمزوم است پس آن انسان نیز از مراتب وحدت وکثرت خالی نباشد بیدا
کہ مراتب کلیہ شش است چنانکہ جامی علیہ الرحمہ در مقدمہ نقد النصوص آوردہ اند
کہ مرتبہ اول غیب الغیب است کہ بالائی آن مرتبہ دیگر نیست و آن موسوم
بہ غیب اول و تعین اول است چونکہ این مرتبہ احدیت است و ماتحت
آن مرتبہ وحدت کہ آنرا تعین اول و حقیقت محمدی نامند اما جامی رح این ہر دو مرتبہ
را درینجا واحد شمردہ آنرا موسوم بہ تعین اول فرمودند و ماتحت آنرا موسوم بہ تعین ثانی
کہ می فرمایند مرتبہ ثانیہ کہ غیب ثانی است کہ مسمی بہ تعین ثانی و این مرتبہ را غیب ثانی
نیز نامند بواسطہ غیبت اشیاء کونیہ در وی از نفس خود و از مثل خود زیراکہ منشئ آن
صفت ظہور از اعیان ثابتہ باوجود تحقق و ثبوت ایشان اند در مرتبہ چہ این اعیان
در حضرت علم اند و مرتبہ ثالثہ مرتبہ ارواح است کہ آنرا عالم امر و عالم ملکوت
گویند و این مرتبہ ظہور حقایق کونیہ مجردہ بسیطہ است مر نفس خود را و مر مثل خود
را چنانکہ ارواح درین مرتبہ مدرک اعیان خود اند و ممیز حقایق خود و مرتبہ رابعہ
مرتبہ عالم مثال است کہ آنرا عالم برزخ ہم گویند و این مرتبہ مرتبہ وجود اشیا
کونیہ لطیفہ است کہ قابل تجزیہ و تبعیض و خرق والتیام نباشد و مرتبہ خامس
عالم اجسام است و این مرتبہ مرتبہ وجود اشیاء کونیہ مرکبہ کثیفہ است
کہ قابل تجزیہ و تبعیض و خرق والتیام است و این مرتبہ را بمرتبۃ الحس و عالم الشہادۃ
نام کنند و مرتبہ سادسہ مرتبہ جامعہ است مر جمیع مراتب را و آن حقیقۃ
انسان کامل است زیراکہ او جامع جمیع مراتب است بحکم برزخیت کہ دارد
انتہی و کسانیکہ مرتبہ وحدت را ماتحت مرتبہ احدیت گفتہ اند مرتبہ اخیرہ را مر

بالم

سابقه شمرده اند چنانکه می آید بالجمله ازین مراتب مرتبهٔ اول و دوم دلالت
بر وحدت دارد و مرتبهٔ ثالث مشترک میان وحدت وکثرت و مرتبه
رابع و خامس مرتبهٔ کثرت است که از المیان مرتبهٔ رابع که مرتبهٔ مثال است
اندران تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصور مناسبه
و مشاهده ذوات مجردات در صور اشباح جسمانی همه صورة بندد و مرتبه
خامسه عالم شهادت است که آنرا عالم ناسوت و عالم اجسام گویند و آن نیز دو
قسم است علویات و سفلیات علویات همچو عرش و کرسی و سموات
سبعه و ثوابت و سیاره و سفلیات نیز بر دو قسم است یکی بسیط
دوم مرکب بسیط چون بسایط عنصری و آثار علوی مانند رعد و برق و ابر و باران
و مرکبات چون معادن و نبات و حیوان و انسان که اشرف عالم است
و از انجا که عالم شهادة قابل کون و فساد است ازان این عالم را عالم کون
و فساد نامند و از توابع این عالم عوالم دیگر است مثل حرکت و سکون و ثقل
و خفت و لطافت و کثافت و الوان و اضوا و اصوات و روایح و انواع و
و اصناف آن و مرتبه سادسه جامع جمله مراتب است که تفصیلا حقیقة
عالم است و اجمالا صورة عنصری آدم از انجا که اهل الفن از مراتب کلیه بعضی مرتبه
غیب الغیب و غیب اول را واحد شمرده مراتب خمسه قرار دادند
و آنرا حضرات خمس نامند و بعضی مرتبه جامعه را بر آن افزوده مراتب سته
گفتند و بعضی مرتبهٔ غیب الغیب و غیب اول را جدا شمرده مراتب سبعه خوانند
اما اکثر مشایخ بر انند که مراتب کلیه شش است و آن را تنزلات سته نامند

که ۳ ازان که داخلی است و ۳ ازان خارجی از مراتب داخلی مرتبهٔ اول موسوم
باحدیت است که ذات را اندران ظهوری نیست بلکه مختفی است بعلم خود
در ذات خود و مشغول است بذات خود در ذات خود که آنرا گنج مخفی و غیب الغیب
نامند و در مراتب بقیه ظهور ذات است اجمالاً و تفصیلاً باسما و صفات
بمظاهر ممکنات که منصبغ باحکام و آثار شده و متلبس بلباسات مختلفه در آمده
است پس همین مراتب وجودی نظر باجمال موسوم بوحدت و نظر به تفصیل
موسوم بکثرت در آمده اما ذات مطلق اندرین مراتب باوجود اظهار در کثرت
از وحدت بر صرافت اصلی خود است ازلاً و ابداً بنوعیکه از مرتبهٔ احدیت
به نزول وحدت نه خالی از احدیت گشت و نه در واحدیت خالی از وحدت
بلکه بهر مرتبه بحال خود بحال است و بصرافت خود باستقلال ازلاً و ابداً مانند
عدد واحد که در مراتب اعداد اثنین و ثلثه الی مالا نهایه ظهورے دارد و بہ حقیقت
دیگر متصف شده و بتکرار اندران ظهور کرده است که موسوم به اثنین و ثلثه
گردیده باین آن واحد بر وحدت خود است ازلاً و ابداً و این اعداد
مبین آنست که آن واحد به تکرار ظهور نموده مانند اثنین که تکرار آن واحد است
بدو مرتبه و معنی ثلثه تکرار آن واحد است بسه مرتبه علی هذا اعداد ما عدا تکرر
واحد مستغنی ازین اعداد است ازلاً و ابداً پس مراد از کثرت وجود ممکنات
است و وجود ممکنات عبارة از تعین و تمیز وجود حقیقی در مرتبه از مراتب ظهور
بسبب تلبس او باحکام و آثار اعیان ثابته که حقایق ممکنات است کذالک
فی نقد النصوص مع نقول شیخ ابن فضل الله علیه الرحمة الله صاحب تحفة المرسله
الی النبی

فالحق سبحانہ تعالی ہو الوجود وان ذالک الوجود لیس لہ شکل واحد ولا حصر مع ہذا ظہر وتجلی بالتشکل والحدود ولم یتغیر عما کان من عدم التشکل وعدم الحدبل الان کما کان وان الوجود واحد والالباس مختلفتہ ومتعددۃ ان ذالک الوجود حقیقتہ جمیع الموجودات وباطنہا وان جمیع الکائنات حتی الذرۃ لاتخلو عن ذالک الوجود وان ذالک الوجود لیس بمعنی التحقق والحصول لانہما من المعانی المصدریتہ لیسا بموجودین فی الخارج عن ذالک علوا کبیرا فلا یطلق الوجود بہذا المعنی علی الحق الموجود فی الخارج تعالی عن ذالک علوا کبیرا بل غنیا بذالک الوجود والحقیقتہ المتصفتہ بہذہ الصفات اعنی وجود ابذاتہا ووجود سایر الموجودات بہا وانتفاء غیرنا فی الخارج الی آخرہ وانانکہ مرتبہ جامعہ انسان را مرتبہ سابعہ شمردہ اندکہ آن جامع جمیع مراتب مذکورہ است ازانکہ آخر تکونات الیہ ذہب شیخ ابن فضل اللہ رحمتہ اللہ علیہ حیث قال المرتبتہ السابعتہ مرتبتہ الجامعتہ لجمیع المراتب المذکورۃ الجسمانیتہ والنورانیتہ والموحدۃ والواحدنیتہ وہی التجلی الاخیر واللباس الاخیر وہی الانسان ازینجا ثابت شد کہ انسان جامع جمیع مراتب وحدۃ واحدیتہ ونورانیتہ وجسمانیتہ است کہ آن از تجلی اخیر وتکوین اخیر است پس تحقیق شد کہ بمرتبۂ وحدت وکثرت ہم شامل است یعنی کہ ازین مراتب ستہ اخیرہ مرتبۂ نیست کہ درانسان نیست ضرور شد کہ مراتب مذکورہ بالا را درانسان ثابت کند بہ ترتیب بالا کہ مذکور شدہ اندکہ درآنجا چنانکہ این مراتب ستہ راتنزلات ستہ نامند وہمچنا آنرا لطائف ستہ خوانند پس از مرتبہ غیب اول کہ مرتبہ تعین اول است درانسان مرتبہ ایست کہ آنرا بہ لطیفہ اخفی واخفی تعبیر کنند ہمچنین از غیب ثانی کہ آنرا مرتبہ تعین ثانی

حقه دوم

گویند درینجا آن لطیفه سر است که الانسان سری وانا سره بران حالی و

مرتبه ثالث که مرتبه ارواح است وارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود و دیگر

حقایق خود میباشد درینجا لطیفهٔ روح است که از عالم امر است و اشاره

حسی بران راه نمیتواند و قل الروح من امر ربی بران دلالت کند مدرک ذات

خود و ذات حق و مظهر حقیقته خود و حقایق دیگر است و مرتبه رابعه که مرتبه عالم مثال

است و برزخ است میان وحدت و کثرت و همدرین مرتبه تشخص اخلاق

و تجدد اعمال و ظهور معانی بصور مناسب و مشاهده ذوات مجردات در صور اشباح

جسمانی که ثابت است همچنین درینجا مرتبه نفس غالب میباشد که برزخ است

میان روح و قالب و واسطه است در لطافت روحانی و کثافت جسمانی

که از خاصهٔ اوست که از احد الطرفین بحکم غالب می در آید و بهم اسم در رسم آن

موسوم و منصبغ می شود و هم تشخص اخلاق و تجدد اعمال و ظهور معانی و صور مناسب و

مشاهده ذوات مجردات در صور اشباح جسمانی از و صورت می بندد و مرتبه

خامسه که از عالم حس شهادت است موسوم بعالم خلق که اشاره حسی

بر آن راه می یابد درینجا مرتبه قالب است که هم اشاره حسی راهی پذیرد و هم

از عالم حس و شهادت میباشد ازان از عالم خلق و اجسام نامیده میشود

و حرکت و سکون و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و اوضاع و اضواء و

الوان و اصوات با نواع و اصناف آن تابع است باقی ماند مرتبه سادسه

و بقولی مرتبه سابعه که جامع جمیع مراتب است درینجا نیز حضرت انسان است

که من حیث المجموع موسوم بانسان شده است که جامع همه مراتب مذکوره و

لامع

لا جمع بمرتبهٔ وحدت و کثرت در آمده است تفکر و تدبر وافیه بهمین است
اشاره محققین عظام باثبات این مراتب جائیکه میگویند که در انسان آنچه
محسوس است از عالم ملک است و آنچه معقول است از عالم ملکوت و
آنچه بالقوی است از عالم جبروت و هر آنکه ماورائی آنست از عالم لاهوت
و مشائخین کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اثبات این مراتب در حضرت انسان
بدین نوع فرموده اند که بزرگی در رسالهٔ استغنا نوشته که هر که خود را شناخت
پس بتحقیق حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم را شناخت
و هر که رسول اکرم را شناخت بتحقیق حق تعالی را و تمامی کائنات را شناخت
اما شناخت خود بر دو نوع است یکی دانستن مراتب داخلی خود و هر شئی بجال
مقید چه مراتب داخلی خود و هر شئی از سه نوع بیش نیست یکی مرتبهٔ تن که از
چهار عنصر کثیف مرکب است دوم مرتبهٔ دل که آن تن لطیف است که
در عالم خواب آمد و رفت دارد و درین جسم مثل این جسم معمور سوم مرتبهٔ روح که
هو آن هستی وجودی شئی است و این سه مراتب مذکوره عام اند که هر کس
ازین معرفت بقدر خود بهره یاب است و ثانی دانستن همین سه مراتب داخلی
را بجال مطلق که در هر شئی ثابت است اما بالفعل ظاهر نمیشود الا در خاصان که یکی
از آن جسم مطلق است که درین جسم تمام عالم اجسام بالفعل مینماید یعنی تن خود
تمام عالم اجسام سوائی این عالم اجسام میشود چنانکه در تحقیق شیخ شجر دیگر هست

که این مرتبه را در اصطلاح این قوم سری گویند که الانسان سری و انا سره
بر آن صادق دوم دل مطلق آنست که درین دل تمام عالم مثال و قلوب بالفعل سوائی

این عالم مثال بنماید و دلی که بدین صفت موصوف باشد آن را نور و عارف الوجود و قرب نوافل مقید میگویند سوم روح مطلق که درین روح تمام عالم بالفعل سوائی عالم ارواح میباشد بلکه عالم ارواح سوائی این عالم ارواح خود روح میشود وچنین مرتبه را روح قدس و وحدت و قرب فرائض مقید می نامند فاما نه فهمیده باشی که ازین مراتب داخلی مقید بکمال مطلق چگونه میشود و از عالم اجسام سوائی این عالم اجسام چه مراد است وهمچنین در عالم مثال سوائی این عالم مثال و از عالم ارواح سوائی این عالم ارواح از کجا استفاده بدانکه تن کثیف که از عناصر و اخلاط مرکب است و آنرا جسم مقید هم نامند بالقوه صلاحیت و قابلیت آن دارد که بالفعل باستکمال و استحصال بکمال مطلق در رسد مانند تخم که صلاحیت شجر دارد تا بجهت که وقت معین و مقرره آن در رسد بحسب اقتضائی طبع و استعداد ذاتی بواسطه عنایت مرشد رهنما و یا بلا واسطه محض بموهبت واهب العطایا بحصول کمال انبساط از تقید باطلاق و از قوه به فعل در رسد و از تجنیت بدر آید و بشجریت در آید بمداومت طاعات و عبادات و بمواظبت ریاضات و مجاهدات که عبارت از سلوک راه حق است چنانکه بحق اکابر اولیا واقع گردیده هرگاه که خواهند همین جسم را در تمام عالم اجسام گردانند سوائی این عالم اجسام که مخلوق و محسوس است و درین صورت این جسم مقید جسم مطلق میگردد و از آن این را جسم مطلق نامند همچنین دل مقید که مراد از جسم مثالی است بمرتبه کمال صفا و استجلا باطلاق در رسد اگر خواهد می تواند که یک دل خود را در تمام عالم قلوب گرداند سوای آن عالم قلوب که مخلوق علام الغیوب است پس این دل را قلب

مطلق گویند کذالک روح مقید بشرایط مرقومه بمرتبه کمال انبساط و ابتهاج بمرتبه
اطلاق درآید بامداد واهب العطایا که یک روح خود را تمام عالم ارواح می سازد
سوائی آن عالم ارواح که مخلوق و معین است ازین رو این را روح قدسی و
روح مطلق می خوانند پس همین مراتب مطلقه در ذات احمد مجتبی علیه الصلوٰة و
السلام مادام متحقق باشد چه اگر در اینجا نباشد در هیچ جا چه رسد و اگر در ذات آنحضرت
صلی الله علیه و اله و سلم نبود بدیگران چه درآید از ان صاحب رساله مذکوره می فرماید
که همین سه مراتب داخلی مطلق در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ثابت
و متحقق است و مراتب داخلی مطلق و مقید تمام عالم مظاهر خارجی مراتب داخلی
آنحضرت است که یکی تن دوم دل سوم روح مبارک صلی الله علیه و اله و سلم باشد
و همین طور در حق سبحانه تعالی نیز سه مراتب داخلی است یکی مرتبهٔ واحدیت
که مرتبه تفصیل صفات است دوم مرتبهٔ وحدت که مرتبهٔ اجمال است سوم مرتبه
احدیت که محض ذات است و این هر سه مراتب داخلی حق سبحانه تعالی مظهر
و رب آنحضرت و این هر سه مراتب داخلی حضرت صلعم مظاهر خارجی و مربوب آنها است
انتهی تفصیل این کلام و تشریح این ابهام آنست که ازین مراتب سه سه
مراتب مقیده است و سه مراتب مطلقه که مراتب داخلی انسانست
و هم از مراتب داخلی آنحضرت صلعم و هم از مراتب داخلی حضرت حق مثلاً در انسان یکی جسم
مقید است که آن جسم کثیف و مرکب از اربعه عناصر که بچشم ظاهری مرئی است آنرا بعضی
عرفا نفس مقید نیز خوانند که از عالم خلق است نه از عالم امر دوم جسم مطلق که در
منام مرئی می شود نه در یقظه الا ما شاء الله و این جسمیت که بطریقة العین بلکه کمتر از ان

از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق رود و از عرش اعلی تا تحت الثری و از
تحت الثری تا عرش اعلی سیر نماید و از مرگ و خواب ایمن بود زیرا که از عالم امرست
نه از عالم خلق که آنرا تن روحانی و قلب مقید گویند و خیال و مثال هم می نامند پس اندرین
هر دو جسم فرقی نیست در مقدار و صورت و تشکل و تشخص وغیره اما در لطافت
وکثافت یعنی آنکه حس و حرکت اختیاری و خواب بیداری و هوشیاری جسم کثیف
بوجه همین جسم لطیف است که اندران آمد و رفت میدارد و ورنه این جسم کثیف
همچو جماد ماند چنانکه از مرگ ظاهر است و آمد و رفت این جسم لطیف در جسم
کثیف همچو نظر در چشم و آب در اجزای خاک است که خاک مانع دم را جسم
آن نشود زیرا که کثافت مانع دخول لطافت نبود سوم جوهری بسیط که نه از جسم
کثیف است و نه از جسم لطیف اما مدبر و متصرف و نگاهدارنده این هر دو
جسم است پس اینست مراتب سه گانه مقید انسان همچنین مراتب سه گانه
مطلق در انسان بدان یکی مرتبه دانش که نفس مطلق نامند دوم مرتبه بینش کل آنرا دل
مطلق گویند سوم یافت یگانگی حق است که آنرا روح مطلق خوانند پس همین
مراتب ستهٔ که نفس مقید و دل مقید و روح مقید و نفس مطلق و دل مطلق و روح
مطلق باشند مراتب داخلی عبد و مظاهر خارجی آنحضرت است صلعم چنانکه جسم مقید
آنحضرت ظل و شبح جسم مطلق آنحضرت است که آنرا جسم کل گویند و دل
مقید آنحضرت که در جسم شریف مقید سریان دارد و مظهر و ظل دل مطلق آنحضرت
است که آنرا نفس کل گویند و روح مقید مبارک که متعلق و مدبر و متصرف و
محرک و ظاهر بواسطه دل مقید در جسم مقید عنصری آنحضرت است مظهر و ظل روح
مطلق

مطلق آنحضرت است که امز روح اعظم و عقل کل گویند اینک بدان که مراتب مطلقهٔ
آنحضرت چنانکه مظهر و اصل مراتب مقیدهٔ آنحضرت است و مراتب مقیدهٔ مظهر
و ظل و شبح آن کذالک روح مطلق مبارک مظهر و اصل تمامی عالم ارواح است
و عالم ارواح مظاهر خارجی و ظلال آن و دل مطلق مظهر و اصل جمیع عالم قلوب و امثال است
و مظاهر خارجی ظلال آن و جسم مطلق مبارک مظهر و اصل همگی عالم اجسام و الاجساد است
و عالم اجسام مظاهر خارجی و ظلال آن از اینجا ثابت شد که مراتب داخلی انسان
مظاهر خارجی آنحضرت است و مراتب داخلی آنحضرت مظهر و اصل مراتب انسان
همچنین مراتب داخلی آنحضرت صلعم مظاهر خارجی و ظلال حضرت رب عزت است
تعالی شانه و مراتب داخلی حق سبحانه اصل و مظهر مراتب آنحضرت صلعم از اینجا برکشود که مراتب
داخلی انسان جدا است از مراتب داخلی آنحضرت و مراتب داخلی آنحضرت علحده است
از مراتب داخلی حضرت عزت پس از مراتب داخلی حق هم سه مقید است
و سه مطلق یکی احدیت که مرتبه لاتعین و وراء الوراء و غیب الغیب و عدم العدم نامند
که آن ذات بحت و وجود صرف است که مرتبه نا یافتنی است مطلقا دوم مرتبه
وحدت که تعین اول و حقیقت محمدی صلعم و برزخ کبری است و آن مرتبه یافتنی است
اجمالا که منهم سوم واحدیت که تعین ثانی و حقیقت انسانیت و آن مرتبه یافتنی است
تفصیلا که منهم عینین و چنان و مراتب مقیدهٔ عوالم ارواح و مثال و شهادت باشد
که حقایق همگی ارواح و قلوب و اجسام است که با عیان ثابته و صور علمیه و حقایق اشیاء
تعبیر کرده شوند اگرچه این مراتب مقیده هم نسبت بمراتب داخلی و نظر بصور علمیه
بعلم قدیمه الهیه مطلق باشند اما به نسبت احدیت و وحدت و واحدیت مقید چه

این ہر سہ مرتبۂ ذات وصفات حق است وآن ہر سہ مرتبۂ ذوات وصفات
خلق پس ذات وصفات حق را التقدم رتبتی باشد بر ذوات وصفات خلق در
علم حق بدینوجہ این را مقید وآنرا مطلق نامند انتہی ملخصاً ومختصراً از رسایل معتبرہ
پس ہمین مراتب مطلق ومقید موجب وحدت وکثرت درآمدہ. تحقق حق در
خلق چہ در داخل وچہ در خارج وازینجا بہ تحقیق تو رسیدہ باشد کہ ذات حق چنانکہ
اندرین مراتب کثرت ووحدت بر صرافت احدیت خود است حقیقۃ انسان
نیز اندرین مراتب با وصف کثرت بر وحدت خود است زیرا کہ انسان من
حیث الوجود جزئی بیش نیست واین تعدد وتکثر کہ ظاہر مینماید از جہت مراتب
شہود است نہ از جہت وجود وچنانکہ بذات مطلق تعدد وتکثر مانع وقادح
وحدت حقیقی نیست درینجا نیز تعدد وکثرتی واعتباری قادح ومانع وحدت وجودی
نیست ودرانجا چنانکہ ذات بسیط ومحیط کل است اما از تاثیر ونعوت محاط
مقدس ومنزہ است درینجا نیز وجود حقیقی بسیط ومحیط کل جسم است اما از
تاثیر ونعوت جسم مبرا ومعرا از انکہ روح در تمامی بدن ساری ودر جمیع ذرات
اعضاء وقوی محیط وجاری معہذا بوصف ونعت واثر وضرر ذرات بدن منزہ
ومبرا است بل بوصف خود بسیط ولطیف است کما یقول المحقق ان الروح المتصرف
فی بدن الانسان موجود مع جمیع ذرات القالب ومحیط بہا ومع ہذا لا یبلغہ
من قالب اثر وضرر بل یکون طاہراً لطیفاً کما کان قبل التعلق بالبدن طاہراً لطیفاً
زیرا کہ جسم جسم است وجان جان باوجود اتحاد بنیرنگی راست

جسم را چون سایه دان و شخص را چون جان تمام سایه را بی شخص هرگز کی بود هستی پدید
پس مثال جان به نسبت اجزای جسم مانند آفتاب است بر اجزای ارض که نور آفتاب
بر پاک و پلید می تابد اما از پاکی و پلیدی او اثرے نمی پذیرد و همچنین نور جان بر هر ذره
جسم می درخشد مگر از اثر جسم هیچ رنگ و بو نه پذیرد بل به لطافت اصلی و نور حقیقی
خود باشد بالجمله معنی کثرت چنانکه ظهور و بروز حق است بصور ممکنات بمرتبه نزول که آنرا
خلق و خدائی نام است و معنی وحدت باوصف چندین کثرت بودن ذات است بمرتبه
عروج بصرافت احدیت که آنرا گنج مخفی مقام همچنین معنی کثرت در انسان بروز و ظهور
حقیقت انسان است بصورت انسان که بدین جسم عنصری بمرتبه نزول موسوم شده
است بانسان مجازی و معنی وحدت در انسان یکی نسبت است میان تقید و اطلاق
و وجوب و امکان که بمرتبه عروج موسوم است بانسان حقیقی اما حقیقة انسان
به نزول از وحدت در کثرت چنانکه بر وحدت خود است تنازلاً همچنین در صورت
عروج از کثرت بوحدت بر کثرت خود است متصاعداً مانند آنکه جسم گاهی روح
نگردد و روح گاهی جسم بلکه روح روح است و جسم جسم پس همین کثرت و وحدت
اشاره است از عارف کامل ـــ

رباعی

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست　　چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست
هر معنی خوب و صورت پاکیزه　　کاندر نظر تو آید آن صورت اوست

قطعه

کثرت چو بنگری درنگری عین وحدت است　　ما را شکی نماند درین گر ترا شکیست

در هر عدد از روی حقیقت چو بنگری ٭ گر صورتش به بینی وگر ماده است یکیست

پس این جمله ممکنات ذات حق را چنانکه مظاهر ومصادر آمده است ذات انسان را این جمله دست وپا وچشم وگوش وتمامی اعضا مظاهر ومصادر آن در آمده وهم چنانکه ذات اندرین مظاهر هم عیان است وهم پنهان وذات انسان نیز به مظهر انسان هم پنهان است وهم عیان حضرت پیر پیران دستگیر دستگیران رضی الله تعالی عنه ارشاد می فرمایند که حجب الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال وکشف العلم بالارادة واظهر الارادة بالحرکات واخفی الصنع والصنعة واظهر الصنعة بالارادة وهو باطن فی غیبه وظاهر فی حکمته وقدرته لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر یعنی پوشیده است ذات را بالصفات خود چه صفت پردهٔ ذات است وادراک ذات بی صفت ممکن نیست که ذات مبهم بر سبیل ابهام در ضمن آن منظور ومشهود است همچنین پوشیده صفات را بافعال که افعال پردهٔ صفات است وصفات مکشوف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات وظاهر کرد علم را بارادة وپدید گردانیده است ارادة را به حرکات که عبارة از خلق افعال در مخلوقات است ویا مراد از حرکات خود وجود وحدوث خلق است وپنهان کرد کار خود را وصنعت خود را وپدید گردانید صنعت را بارادت چه علت افعال ارادت است ووی تعالی سبحانه باطن است در غیب ذات خود وظاهر است بظهور آثار حکمت وقدرت خود نیست او مانند هیچ چیز وا دست شنوا وبینا پس از لیس کمثله اشاره است بمرتبه تنزیه واز هو السمیع البصیر ارشاد است بمرتبه تشبیه که ظهور آثار وصنع وی است در عالم شهادت انتهی ملخصا از شرح فتوح الغیب پس هر که برفع این حجابات از کثرت بوحدت گرائید وعزت

را از نظر خود ساقط گرداند بالضرورہ ذات واحد را یافت و تعدد و تکثر مفہومات اعتباری را بہ تبع تابع وے شمرد مانند آنکہ چیزے را می بیند می یابد کہ سفید است یا سیاہ و دراز است یا کوتاہ احسن است یا قبیح اما این جملہ را تابع و عارض یک جوہر می داند کہ این جملہ عوارض عارض یک معروض است ہمچنین انسان در خود نگاہ میکند کہ این کلام و بصر و سمع وغیرہ صفات خود از ذات خود است نہ از زبان و چشم و گوش خود چنانکہ از افادہ مولانا جامی رحمۃ اللہ علیہ است کہ انسان در خود بوجدان خویش مے یابد کہ نفس را حدیثی است کہ خود متکلم بآن و خود سامع آن و خود عالم آن بآنچہ خود گفت و خود شنید دیگرے درمیان نہ حالانکہ در این گفت و شنید او را نصیبے نہ زیرا کہ آن گویا و شنوا و دانا عین واحد و ذات یگانہ اوست کہ بصور مختلفہ بر می آید و بوجوہ کثیرہ ظاہر میشود پس این شنوائی و گویائی و دانائی از آن واحد است کہ بہر صورتی و حکمی و اثرے صادر میگردد و این کثرت وجوہ و اختلاف احکام در وحدت حقیقی او مطلقا قادح نیست ـ

رباعی

ہر لحظہ رسد ز نفخہ روحانی   صد نکتہ بگوش جان ترا پنہانی
تا فی غلطم کہ درمیان غیر تو نیست   خود گوئی و خود شنوی و خود دانی

ہمچنین وجود حق و ہستی مطلق اگرچہ بسبب اختلاف مرایا و مظاہر متعدد و متکثر منماید اما فی حد ذاتہ بر ہمان وحدت حقیقی و بساطت اصلی خود است ازلا و ابدا

نظم

در مذہب اہل کشف و ارباب شہود   عالم ہمہ نیست جز تفاصیل وجود

چندین صور ارچه ظاهر او روی نمود   چون در نگری نیست بجز یک موجود

بالجمله این احدیت و وحدت را در کثرت دیدن ست بوجهیکه خود هم از کثرت هست

بباید که در کثرت خود نگاه کند که بجز یک وجود نیست مثلاً دفعیکه زید را در حاضر و

غایب ببینی بالصورکه آدم بجز ذات زید که مسمی بزید است گاه دست و پا

گوش و بینی و رنگ سفید و سیاه و خط و خال او که از تفاصیل زید است ملحوظ

و متخیل نخواند بود و نیز از اعضا و قوائی و قد و قامت ظاهری و معده و جگر و کبد داخلی

او چه در حاضر و چه در غایب در نظر تو نخواهد گذشت پس همچنین از تفاصیل وجود

خود نظر بر داشته بعین وجود نگاه باید گماشت و این تفاصیل چنانکه حاجب ذات

خود است ذات خود را حاجب ذات حق باید انگاشت بطوریکه قالب

تو حاجب است مر قلب ترا و قلب حاجب است مر نفس ترا و نفس حاجب

است مر روح ترا و روح حاجب است مر سرّ ترا و سرّ حاجب است

مر دانت خفی و اخفی را که در حدیث قدسی است بدان اشاره که فی السّر انا

پس این حجاب به نسبت ذات خود مانند حجاب اسماء و صفات و افعال است

بذات حق سالک و طالب را ضرور است که اول از قالب بقلب خود بگذرد

و آنگه از قلب بنفس و آنگه از نفس بروح و آنگاه از روح بسر و آنگه از سر به

خفی و اخفی تا همچنان به حجاب اسماء و صفات حق در گذشته باصل ذات او

در پیوندد که حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر ما رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا به ترتیب

اول نفس و پس قلب میفرمایند یا هذا المومن اذا عمل صالحاً انقلب نفسه قلباً و

ادرک مدرکات قلب ثم انقلب قلبه سرّا ثم انقلب السر فصار فناءً

ثم القلب الفناء فصار وجوداً ای لقاء لیس این بقا عین وصف ذات
است که از همگی حجابات بدرآمده از فنای ذات خود به بقای ذات حق پیوسته
انسان کامل گردیده والله اعلم بما فیها حاصل اینکه ازین جمله مضاهات و معاملات
که بالاتر مذکور شد ظاهر و باهر است که انسان جامع مراتب کلیه است ذاتاً
و صفتاً و فعلاً و مظهر حق جل و علی است تعالی شانه ظاهراً و باطناً چنانکه شیخ از حضین
دانسها غوث اعظم پیر دستگیر ما از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما می فرماید
فقال فی کل شیء اسم من اسمائه واسم کل شیء من اسمه فانما انت
بین اسمائه وصفاته وافعاله باطناً بقدرته وظاهراً بحکمته ظهر بصفاته وبطن بذاته و نیز
شیخ رضی الله تعالی عنه بمقام دیگر میفرمایند اول ما ینظر العاقل فی صنعة نفسه فی ترکیبه
ثم فی جمیع المخلوقات والمبدعات فیستدل بذلک علی خالقها ومبدعها لان
فی الصنعة دلالة علی الصانع وفی القدرة والحکمة آیة علی الفاعل الحکیم فان الاشیاء
کلها موجودة به یعنی عاقل را نخستین نظر در احوال ذات خود می باید از تغیر و تبدل و
اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سایر لوازم امکان و حدوث و در ترتیب کیفیت
وجود بدن خود که هر عضوی بر جائی خود نشسته و برای کاری تعین یافته و متضمن حکمتهائی
غریب و عجیب درآمده پس آن نظر و فکر در همه مخلوقات و مبدعات ازینجا
که دلالت کند بر صانع و مبدع زیرا که هر کار و صنعت دلالت کند بر وجود کارگر
و صناع و بازگاه کند در وجود و مقدورات که استوار و متین اند در قدرت حکمه
و از آثار و نشان باهره است بر فاعل و حکیم به غایت حکمت بالغه و در آفرینش
اشیاء و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و اراده

تنبیه یا ایها المنافقون در صدر این رساله معلوم کرده بد که اندرین مقاله مقصود ما بل
از اثبات کثرت و وحدت است در انسان تا اینجا کثرت وجود انسان را بمرتبه نزول
از مراتب بالا هر قدر که دریافتید و از آن کثرت وجود حق را بمرتبه نزول نیز رسیده
باشید اکنون اندکی درینجا وحدت ذات انسان را دریافتنیست که از وحدت ذات انسان
باز بوحدت ذات حق رسید سبحان الله تعالی و قوته هر چند که انسان به نظر
صور و اشکال و اعمال و افعال مختلف است که اطلاق کثرت بر آن می تواند اما
بنظر حقیقت خود که حقیقة الحقایق است معنی متحد که هیچگونه کثرت را اندران راه نیست
اگر باشد اعتباری و فرضی نه عینی و حقیقی پس همین اتحاد حقیقی دال بر وحدت انسان عینی
است چنانکه می آید یعنی که در انسان یک وجود و دو خطره است یکی خطره خیر
و دیگر خطره شر و وجود ما ازین دو خطره علحده است و این خطرات عارض آن
پس این دو خطره بوجود ما لازم آمد چنانکه محبت و کراهت لازم وجود ما در آمد اما از وجه این
لزوم ما را خبری نیست بجز حق سبحانه چنانکه حق سبحانه می فرماید و از محبت و کراهت
ما خبر کی دهد اندرین آیه شریفه عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا
شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون و بطرف همین دو خطره پیر پیران
دستگیر درماندگان صلوات الله علیه وسلامه ارشاد می فرمایند که همه خلق خیر و شر
است و تو هم خیر و شر و در قضا و قدر هم خیر و شر اما شریعت این شر نه
از خلق شر است چه خلق شر هم احسن و خیر است بفحوای هو العزیز الرحیم الذی
احسن کل شیء خلقه

بیت

کفر ہم نسبت بخالق حکمت است — چون بما نسبت کنی کفر آفت است

ملخصاً از شرح فتوح الغیب اکنون توجیه این معنی بدانی که شریت این شر نه از خلق شر است بل خلق شر ہم احسن و خیر است مولانا جامی در لوایح بشر نفث می فرماید چون صفات واحوال وافعال که در مظاہر ظاہر است فی الحقیقت مضاف بحق ظاہر در آن مظاہر است پس اگر احیاناً در بعضی از انہا شری ونقصانی واقع شود از جہت عدمیت امر وجودی که وجود آخر توانند بود زیراکه وجود من حیث ہو وجود خیر محض است واز ہر امر وجودی شری که متوہم می شود بواسطہ آن امر وجودی من حیث ہو امر وجودی یعنی که وجود خیر محض است و شر ہم که یکی از امر وجودی است خیر محض و شر آن بوجه عدمیت امر وجودی است نه من حیث الوجودیت چون تحقیق شد که وجود ہمه خیر محض است و عدم خیر شر محض پس ثابت شد که شر نام عدم خیر است و فی نفسه شر شر نیست چنانکه جامی علیه الرحمه اندرین رباعی میفرماید

رباعی

ہر جاکه وجود کرده سیر است ابدل — میدان بیقین که محض خیر است ابدل
ہر شر ز عدم بود عدم غیر وجود — پس شر ہمه مقتضای غیر است ابدل

و نیز بر عدم شریت شر مثالی چند آورده مثلاً سردی که مفسد اثمار است شریت او به اثمار ازانجہت او نه ازان جہت است که کیفی ست از کیفیات وجود زیراکه او ازین جہت کمال ست از کمالات بلکه ازان جہت است که سبب شده است عدم وصول اثمار را بکمالات لائقه خود ہمچنین قتل مثلاً که شر است شریت او نه از جہت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول

مر قطع را بلد از جهت زوال حیات است و آن امر نسبت عدمی الی غیر ذالک انتهی بالفاظه
ازینجا متحقق شد که وجود انسان فی نفسه خیر است و خطره که از وجود باشد آنهم خیر و خطره
دیگر موسوم به شر است نه از آنست که از وجود است بل از آنست که منسوب بذات
است و ذات انسان معدوم بالذات است پس خطره که ابعد خیر است و
منسوب بذات معدوم بالذات بالضرور شر باشد و نیز چنانکه میان هست و نیست
تا آنکه نیست نه باشد امتیاز هست نمیتواند همچنین امتیاز خیر تا آنکه شر نبود ممکن نبود
لهذا خیر و شر ضرور آمد فافهم ازینجا است که خطره خیر را به خیر رحمانی موسوم کنند و
خطره شر را به خطره شیطانی بوجه شریت و شیطنت نه بوجه وجودیت و حقیقت
بالجمله همین دو خطره موجب تباین و تغایر و باعث تعدد و تکثر وجود واحد انسان
در آمده است لهذا ضرور است که هر دو خطره را بحکم ضرورت از وجود نفی کند تا
از کثرت بوجود واحد در رسد و از مرتبه نزول بمرتبه عروج گراید و بداند که کل وجود یک وجود
و یک وجود کل وجود است و جمله هستی یک هستی و یک هستی جمله هستی است تا اینکه
از فنای صفات به بقای ذات پیوندد که پیر پیران پیر رضی الله تعالی عنه فرموده اند

فاذا فنیت عنک وعن الخلق والخلق انما هو خیر و شر وکذالک انت خیر و شر
فلم ترج خیرهم ولا تخاف شرهم بقی الله وحده کما کان قبل ان یخلق فی قدر الله خیر و شر
فیؤمنک من شره و یغرقک فی بحار خیره فتکون وعاء لکل خیر و منبعا لکل نعمة و سرور

پس اکنون خامه کتابت را رجوع بأصل غایت آن و عنان عزیمت را معطوف
به نهایت آن می‌سازد که بقیه سر سر القدر است اثباتش در نوح معصوم و آغاز
این کتاب موعود [illegible] طالب صادق را بدانستن سر سر القدر بسینه و بستناه
[illegible]

کسی نمط باقی نخواهد بود بل از علم الیقین بعین الیقین خواهد رسید ان شاء الله تعالی
و آن اینکه سر به معنی راز پوشیده است و تو نیز سریست پوشیده ازان تو خود
سر آن باشی چنانکه گویند که سر عالم آدم است و سر آدم حقیقت آدم و حقیقت
آدم حقیقت محمدی است صلی الله علیه وسلم که سر وحدت است و سر وحدت
سر ذات و قضا و قدر هم سریست از اسرار الٰهی و اندران هم سریست که آنرا
محو و اثبات خوانند وقتیکه تو خود محو ذات شوی اثبات ذات کرده باشی و قتیکه
که اثبات ذات کردی آنگاه باسرار قضا و قدر هم برسی و بدائرهٔ اسلام و استسلام
در آئی که معانی اسلام وحدت است و معنی استسلام تسلیم شدن چون چنین شوی
از بدایت به نهایت و از نهایت به بدایت یعنی از وحدت به کثرت و از کثرت
به وحدت در رسی باز از اسباب و وسایط و آلات و شرائط در رهی که پیر دستگیر
روشن ضمیر ما صلوا علیه وعلی جده وسلم میفرمایند ثم تحمل الی وادی القدر فتصرف فیک
القدر فیقضی عن حدک واجتهادک وحولک وقوتک فتساق الیک الاقسام التی خفت بها
القلم وسبق به العلم باقی ماند سر خیر و شر در خلق وهم در تو بدانکه اصل آنست که این خیر و
شر متعلق گردیده است بطبع آدمی و طبع آدمی مستلزم صد حکمت است از حکمتهای
الٰهی تا وقتیکه جان در تن باقی است طبیعت هم باقی چنانکه پیر دستگیر ما رضی الله تعالی عنه
در فتوح الغیب ارشاد می فرمایند حیث قال البدایة هی الخروج من المعهود الی المشروع والمقصد ثم
ثم الرجوع الی المعهود و بشرط حفظ الحدود فتخرج من معهودک من الماکول والمشروب
والملبوس والمنکوح والمسکون والطبع والعادة الی امر شرع و نهیه فتتبع کتاب الله
وسنة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الی آخر ارشاده ای اسیر این اصول

الی عتبة الفناء و هو الوصول الی قرب الحق والمعرفة به والاختصاص بالاسرار والعلوم
اللدنية والدخول فی بحار الانوار حيث لا تضر ظلمة الطبايع الانوار فالطبع باق الی ان تفارق
الروح الجسد لاستيفاء الاقسام اذ لو زال الطبع من الادمی لالتحق بالملائكة واختل
النظام وبطلت الحكمة فبقی الطبع فيه لتستوفی الاقسام والحظوظ ويكون ذالك
وظائف لا اصليا - پس خلاصه این ارشاد چنین است که معنی بدایت خروج
از معهود است بطرف مشروع یعنی از حکم معتاد طبع شده است بیرون شدن
ازان بسوی حکمیکه در شرع رفته است و پس آن بیرون آمدن است بسوی حکم
قضاء قدر که تعلق بدان گرفته و پس آن بازگشتن است بانچه که معتاد طبع شده
بشرط حفظ حدود شرع که بعضے ازان مباح است و بعضی ممنوع و بعضی حلال است
و بعضی حرام پس بیرون می آئی تو از معهود طبیعت تو از ماکول و مشروب وغیره حتی
که از طبع و عادت خود بسوی امر و نهی شرع پس پیروی میکنی کتاب خدا و سنت
رسول او صلعم را تا آخر آن که برسی تو بر آستانه فنا و فنا سبب رسیدنست قرب
حق جل و علی و معرفت وی تعالی و سبب مخصوص گشتن است باسرار علوم
لدنیه که فائض میشود از نزد حق بالهام و القائی کسب و تعلیم و سبب درآمدن است
در دریائی انوار به جهت آنکه زیان نمی کند تاریکی طبعها انوار را در مراسم و منافی نباشد
آن انوار را پس طبع تو که متقاضی اکل و مشارب و مانند آنست باقی ماندنی
است تا آنکه جدا میکند جان تن را از برای تمام گرفتن بخشها که مقرر است برای
تو قایم است ازان اگرچه حق سبحانه قادر است بر باقی داشتن تن را بغیر طبع
و مقتضیات آن ولیکن مقتضائے حکمت الهی و عادت جاریه باری چنین نیست که بغیر اسباب

کار کند

کاری کند اگر دور شود طبع از آدمی هر آئینه ملحق گردد و به چه پیوند بفرشتگان و در رسید بمرتبه انسان و پاره گردد انتظام عالم که ترتیب آن موقوف است بر وجود بنی آدم و باطل و ناچیز شود حکمت و مصلحت الٰهی که از پیدا کردن آدم وادمیان است و آن خلافت پروردگار است که آدم بر عالم جلوه گردانیده شده و مدار آن همه وجود جبلت بشری و طبعیت انسانی در آمده و دخول بمرتبه کمال و کثرت ثواب و افضلیت بشر بر ملک به جهت آنست که تعدیل و تقدیم قوت غضبی و شهوی بحکم قوت عقلی موقوف است بر آن که حق سبحانه به حکمتش اشاره می فرماید که انی اعلم ما لا تعلمون لیکن باقی ماند طبع و خواهش وی تو تا تمام بگیری اقسام و حظهای مذکوره را پس میباشد لقای طبع روز مره و روزانه که متعین شده است به بندگان از جانب حق تا اینکه بتناول و لذت رب باقی ماند و صرف روزگار خود در خدمت و طاعت نه اینکه طبع را مقصود بالذات انگارد انتهی از شرح فتوح الغیب مخصاً بس نسبت بسیار اسرار در سخن واحد ضد هزار که اندر آن نه خبری را مجال گویائی و نه قدری را محل شنائی ذالک فضل الله یوتیه من یشاء اللهم ثبت اقدامنا علی هذا الصراط المستقیم بفضلک العمیم

آمین ثم آمین

مقاله سی ویکم در قرب و بعد

قرب در لغت بالضم نزدیکی و یگانگی و البعد بضد آن دوری و بیگانگی و در اصطلاح اهل فن قرب بمعنی وصلی ست که سالکان و مقربان درگاه از حق جل و علی واصل میباشند و بعد بمعنی فصلی ست که سالک و واصل را از غیر او تعالی حاصل از ینجا ظاهر است که معنی قرب و بعد قرب از حق و بعد از خلق باشد پس قرب و بعد +

مقاله سی ویکم در قرب و بعد

بر دو وجه است یکی بمعنی لغوی که عام است و دیگر بمعنی اصطلاحی که خاص آن قرب
عام ثابت است از آیات قرآنی مانند فی انفسکم افلا تبصرون و هو معکم اینما کنتم و
نحن اقرب الیه من حبل الورید و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب و آنرا معیت
و عینیت گویند و همچنین بعد لغوی که عام است ثابت است از آیات قرآنی مانند
الله غنی و انتم الفقراء و کان الله لم یکن معه شیء و الله خالق کل شیء فاعبدوه و این
را غیریت خوانند از ینجاست که عبد با حق هم قریب است و هم بعید قریب مانند
موج و بحر و حباب از آب که در حقیقت موج و بحر و حباب آب است و بعید
مانند آنکه موج موج است و بحر بحر و حباب حباب که نه اطلاق موج و حباب بر آب
کرده و نه اطلاق آب بر موج و حباب همچنین در بو و گلاب و ضیا و آفتاب که اندران
هم یگانگی پیدا است و هم بیگانگی هویدا که اطلاق یکی بر دیگری نارو است و قرب
خاص مانند فنائی حباب در آب و اتحاد سیاهی با حروف که بلا فصل و انفکاک ظاهراً و باطناً بود و بعد
خاص مانند عکس و شخص و سایه و ظلمت با نور که اسماً و رسماً باشد و مولانا رومی رحمة الله علیه
در مثنوی معنوی یعنی قرب چنین فرماید

ه

قرب نے بالا و پستی رفتن است ‖ قرب حق از حبس هستی رستن است

و مولانا شاه عبد الحق دهلوی بحواله شیخ امام عالی مقام عالم و عارف بالله علی نقی
قادری شاذلی رحمهما الله از رساله تبیین الطریق در شرح فتوح الغیب آورده اند که
معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع سالک است
از غیر وی و غیر منحصر است در منهی و مباح و مراد از مباح اشتغال بمخلوقات است از زن

دلہمان

و آسمان و ما فیها و از عوائق و علائق و ما یتعلق بها پس بعد سالک از منهیات بلی
ذهول وی از مباحات قرب ناقص است و با ذهول وی از مباحات قرب
تام پس هر قدر که سالک بعید و منقطع است از غیر قریب و واصل است به
خدای عز و جل انتهی اما این قرب و معیت را تعلق به حال است نه از قال ولی
حال بی قال درست نیاید و کلام نفسی بی کلام لفظی بر نگشاید چنانکه معنی بی لفظ امکان
ندارد فلهذا سالک و طالب را بر آن صدق و یقین لازم بل واجب است
که اکابر دین گفته اند الانجاء و حال نجی لا یعبر الا بلسان المقال فمن آمن به قبل و من رد فقد
کفر اکنون بدانند که قرب خاص هم بر دو قسم است یکی موسوم به قرب نوافل
دوم موسوم بقرب فرایض چنانکه در رساله تحفة المرسله شیخ محمد ابن فضل الله رحمه الله
می نگارند القرب قربان قرب النوافل و قرب الفرایض اما قرب النوافل فهو زوال
صفات البشریة و ظهور صفات الله تعالی علیه بان یحی او یمیت باذنه تعالی و
یسمع و یبصر من جمیع جسده لا من الاذن و العین فقط و اما قرب الفرایض فهو
فناء العبد بالکلیة عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسه ایضا بحیث لم یبق فی
نظره الا وجود الحق سبحانه و هذا المعنی فناء العبد فی الله تعالی یعنی که معنی قرب نوافل
زوال صفات بشری است و ظهور صفات احدی بطوریکه زنده باشد باذن تعالی و
فعلی نکند الا بامر او تعالی کلامیکه شنود و چیزیکه بیند نه از چشم و گوش خود بلکه همگی
جسم او سراپا چشم و گوش می باشد از آن گویند که درین مرتبه بنده ظاهر
حق شود و حق باطن بنده و حق فاعل باشد و بنده آله و معنی قرب فرایض فنای عبد
است از شعور جمیع موجودات حتی که نفس خود نیز بالکلیه بطوریکه باقی نماند در نظرش

مگر وجہ حق سبحانہ تعالی وہمین معنی فنائی عبد است در ذات جل علاجنہ کہ حق در مرتبہ
ظاہر بندہ شود و بندہ باطن حق و بندہ فاعل گردد و حق بمنزلہ آلہ کذا فی مفتاح الحقائق و
مولانا جامی علیہ الرحمہ ازین دو مرتبہ خبر می دہند چنانکہ درمیان توحید حالی نوشتہ
کہ حالی ازدو حال تعالی نیست یا حق ظاہر است و خلق باطن یا خلق ظاہر ست و حق
باطن اگر تجلی اسم ظاہر را بود خلق مختفی ومحتجب گردد در حق و حق ظاہر باشد و مرتبہ
بندہ سمع و بصر حق گردد چنانکہ در قرب الی اللہ بالفرائض است و اگر تجلی اسم
باطن را باشد حق در خلق مختفی گردد و خلق ظاہر باشد و درین مرتبہ حق سمع و بصر
و ید و رجل بندہ گردد چنانکہ در قرب الی اللہ بالنوافل پس سایر معجزات انبیاء و
کرامات و خرق عادات اولیا صلواۃ اللہ وسلامہ علیہم اجمعین اندرین مراتب
است مصداق این آیہ ما رمیت اذ رمیت ولکن اللہ رمی و مانند آن اگرچہ
بظاہر عقل و حکم این فعل و تصرف از فاعل و متصرف آن ہویدا اما در باطن نفس الامر
فعل پروردگار است تعالی شانہ صادر گردیدہ بر دست او نہ فعل بندہ است
کہ صادر شدہ بقصد و اختیار او و کذا فی سایر الافعال و الاعمال کہ پیر پیران دستگیر
دستگیران رضی اللہ تعالی عنہ میفرمایند فیری ذالک منک فی ظاہر العقل و الحکم و
ہو فعل اللہ و ارادتہ حقا فی العلم۔ یعنی دیدہ می شود آن فعل و تصرف از تو بظاہر عقل و حکم
ولیکن در نفس الامر آن تکوین و خرق عادت و فعل و تصرف خدا است و ارادت او
در نظر علم باطن و نیز آنحضرت رضی اللہ تعالی عنہ وارضاہ عنا در کلام ربانی می فرمایند
قال اللہ تعالی یا غوث الاعظم جسم الانسان و قلبہ و نفسہ و روحہ و سمعہ و بصرہ
و یدہ و رجلہ و کل ذالک اظہرت لہ بنفسی لنفسی لا ہو الا انا و لا انا غیرہ۔

مولانا جامی

و مولانا جامی رحمته الله علیه در حال متقی از یمن دو حال خبر می دهند حیث یقول له

فله حالان احدهما حال یکون ذالک العبد المتقی فیه ای فی ذالک الحال وقایة لله تعالی

اتخذ نفسه وقایة یتقی بها الیه سبحانه من نسبة المذام والنقایص الیه فانه یضیفها الی

نفسه لا الیه کما یقتضیه التحقیق فالمذام والنقایص والقبایح کلها احکام العدم اللازمة للعبد

الممکن القابل والیه اشارة بقوله علیه السلام اللهم اغفر لی هزلی وجدی وخطائی وعمدی و

کل ذالک عندی وبقوله علیه السلام والشر لیس الیک وثانیهما حال یکون الله

سواء ای للعبد المتقی وقایة فیه ای فی ذالک الحال من ان یضاف الیه المحامد فانه

یضیف الفضایل والمحاسن والمحامد والکمالات الی الله تعالی فکانه وقایة له من اضافته

ما لیس له من ذاته بالحقیقة لکونها امورا وجودیة والوجود للحق بل الوجود هو الحق حقیقة

وهی ای کون الله سبحانه وقایة للعبد المتقی فی الحال الثانی امر معلوم مکشوف لظهور اسناد

الامور الوجودیة الیه سبحانه و در شرح این دو حال خود میفرمایند که افعال و اقوال آدمی

تماما منحصر است در محامد و مذام پس متقی آنست که در نسبت محامد حق سبحانه را

وقایه خود سازد و اضافت همه فضایل و کمالات بحضرت او کند تا سلوک سالک

ادب و انتهاج مناهج علم بتقدیم رسانیده باشد و در نسبت محامد بحق از ظهور

انانیت و تقیید بقید هستی خلاص یابد

مثنوی

علتی بدتر ز پندار کمال + نیست در جان تو مغرور ضلال

از دل و از دیده ات صد خون رود تا از تو این معجبی بیرون رود

و در اضافت مذام خود را وقایهٔ حق سبحانه گردانند زیرا که توحید اگر چه مقتضی اسناد

غیر و شر است بحق سبحانه اما سالک پیش از طهارت نفس هر دو را اگر بحق اسناد کند ممکن که در به وادی اباحت هلاک شود و اگر بعد از ان اسناد کند باسمائ ادب موسوم گردد ـ بالجمله اندرین دو مراتب که مذکور شد سالک در افعال و صفات و ذات او تعالی با فعال و صفات و ذات خود مستهلک شود بطوریکه افعال او در افعال وی و صفات او در صفات وی و ذات او در ذات وی فنا و مستتر گردد که گفته اند

نظم

گم شدن در گم شدن دین منست نیستی در هستی آئین منست

گم شدن چون سایه اندر آفتاب یا چو بوئے گل در اجزای گلاب

پس مثال سالک در مرتبه نوافل مانند کاه است در آب روان و خس در باد وزان و گوئی بدست چوگان و بمرتبه فرائض هیزم و آهن است در آتش سوزان و قلیکه آتش به هیزم گرفت هیزم خود آتش شود که هم صفت احراق دارد و هم صفت اشراق ممکن که کسی پرسد اندرین مراتب که مذکور شد که بمرتبه اول حق فاعل باشد و بنده آله و بمرتبه دیگر بنده فاعل باشد و حق آله پس ازینها هر دو صورت موافق قول و اعتقاد جبریه و قدریه بود نه متباین و منافی باز تقریر ایشان نامعقول و نامعتبر و قول سالک و عارف معقول و معتبر چیست و تقریر او شان مستند و تقریر ایشان نامستند از کجا جواب آنکه جبری نفی فعل از بنده کند و فاعل فعل حق را داند و بنده را مجبور محض شناسد سالک نیز به مرتبه اول حق را فاعل و بنده را آله گوید و قدری نفی فعل از حق کند و فاعل فعل

بنده واند همچنین عارف بمرتبه دوم بنده فاعل و حق را آله گوید پس درین صورت معلوم
قولین در توافق باشد نه در تخالف و بنابرین جواب نفس مؤلفه که از ترتیب سیاق عبارات
و سیاق اشارات همین طور واقع است که شما میگوئید ؛ در حقیقت تفاوت
این و آن مثل تفاوت زمین و آسمان و کفر و ایمان است چنانکه در اخبار پیشین دیده
و یا از زبان سلف شنیده باشید که منصور حلاج علیه ما یستحق انا الحق گفتند و فرعون
علیه اللعنه انا ربکم الاعلی ، پس هر دو در قول متفق و مساوی بودند باز یکی مقبول بارگاه
احدی شد و دیگر مردود درگاه ازلی چه سبب بگوش هوش باش و بدانش
که منصور از خودی خود رفته به تجلی حق پیوسته انا الحق گفت مقبول درگاه الهی [illegible] و فرعون
بخودی خود در مانده از خودی خود انا ربکم الاعلی گفت مردود درگاه ایزدی شده

مصرعه

ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا

و هم برین محل بزرگی فرموده

بیت

کسی مرد تمام است از تمامی   کند با خواجگی کار غلامی

الحاصل قدری به خودی مانده می گوید که فاعل فعل منم نه او و سالک بمرتبه دوم از خودی
خود رسته میگوید که فاعل فعل منم نه او همچنین جبری به نفاق خود میگوید که فاعل فعل اوست
نه من و سالک بمرتبه اول به فنائی خودی گوید که فاعل فعل اوست نه من فاذن بین
تفاوت بینه و بینهم و همچنین است حال مؤمن حقیقی بمقابله قدری و جبری که قدری خود را
در ایجاد فعل مستقل میداند نه در اقتضائی ذات و مؤمن خود را در اقتضا [illegible]

مستقل میدانند در ایجاد افعال و جبری با ایجاد افعال خود را مجبور میدانند نسبت باختیار و مومن در اختیار خود را مجبور می شناسد نه در ایجاد افعال فافهم و تدبر و بهدرین جبر و اختیار عبداللہ انصاری ہ

ع

ابنیا را کار عقبی اختیار جاهلان را کار دنیا اختیار
اشقیا در کار عقبی جبری اند ابنیا در کار دنیا جبری اند

پس هرگاه که تا اینجا شرح این دو مرتبه بگو دانستید اکنون بدانید که بالائی این دو مرتبه مرتبه ایست بالاکه جامع این مراتب است که در انجا نه اطلاق صفتی است و نه تعین اسمی و نه نسبت به فاعلی و آنرا بدان ذوقی و رسمی که سالک در آنجا از قید هستی می رهد و از خودی و خدائی میرود که اندران مقام لا عبد و لا رب متحقق شود و بوصف کل شیء یرجع الی اصله فی در آید هذه المرتبة ادنی و اعلی من المراتب الاولی من القرب اقرب العلی الاعلی یقال له فنا الفنا و ادنی و اوراء کما خبر عن هذه المرتبة شیخ محمد ابن فضل الله رحمه الله حیث قال و منهم من یشاهد الحق فی الحق و الخلق فی الحق بحیث لا یکون احدهما مانعا من الآخر و هذه المرتبة ادنی و اعلی من المرتبتین السابقتین و هی مقام الانبیاء و الاقطاب بمنا بعتهم انتهی عن رساله التحفة المرسلة آمدن مرتبه سالک فی الاصل رانه از وصف و حال گفتاری و نه از خودی خود کرداری زیرا که اندرین مرتبه لا عبد و لا رب فی وصف حال دگر دو و انا عرب بلا عین وصف قال و لیس شیء نسبت مخصوص با انبیا باصالت و با کابر اولیاء به تبعیت ما در مرتبه چنانکه عطا ما بیشتر بلا ما بیشتر که از کلام قدسیه حضرت قدس شیخ مقدس شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه رضوا عنه و ارضاه عنا به مرتبه مراد و مقصود

که سالک ازین دو حال خالی نباشد یا مرید باشد یا مراد معنی مرید طالب حق و جوینده قرب حق که آنرا مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت تقرب بدرگاه حق می جوید و معنی مراد محبوب و مطلوب حضرت حق که آنرا مخلص نامند بفتح لام که مخصص بعنایت حق است که بجذبه و کشش ازین جانب بدان جناب در رسد پس اگر هستی تو مرید بار بردار شدی بحمل شدائد و اثقال زیرا که طالبی و طالب مشتاق علیه و مقرب به باشد یعنی مشقت بردارنده و بار کشنده

مصرع

هر کس که طلبگار شد او در بدر افتاد

تا اینکه رسد بمطلوب خود و ظفر یابد به محبوب خود و در یابد چیزی را که می طلبد و اگر هستی تو مراد و محبوب پس شکر کن خدای عز و جل را بفرستادن بلا بر تو چون که هر که رنج و بلا منافات دارد به مرادیت و محبوبیت آن و محنت منافی است به محبت آن پس شکر کن در مرتبت و حرمت تو و اندازه کار تو نزد خدای عز و جل زیرا که حق تعالی گاهی ترا در بلا می اندازد تا ترا برساند بجای که مردمان این راه می رسند و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهای اولیا و ابدال که فانی شده اند از هوای نفس و از وجود خود و بسبب آن نشسته است ارادت ایشان بارادت حق

بیت

یارم نکند غلط شماری گه گه   جوری کند در خماری گه گه

مثنوی

من ترا غمگین و گریان زان کنم   تا کت از چشم بدان پنهان کنم

زان بجوشانم که کرده منی | بلکه تا گیری تو ذوق چاشنی
زان حدیث تلخ میگویم ترا | تا ز تلخیها فرو شویم ترا
تو ز تلخی چون همه برخون شوی | پس ز تلخیها همه بیرون شوی

بای حال اندرین مرتبهٔ جامعیت و محبوبیت تحمل شدائد و اثقال ضروریست که شیخ رضی الله عنه ارشاد می فرمایند لا ینبغی لک ان تتضجر من بلاء ینزل بک فی النفس والمال والاهل والولد الی ان یحط عنک الاحمال ویزال عنک الاثقال ویرفع عنک الآلام ویزال عنک الاذی والاذلال فتصان عن جمیع الرذائل والادران والاوساخ والمهانات والاقذار والاوجاع والافتقار الی الخلیقة والبریات فتدخل فی زمرة المحبوبین المدللین المرادین الی آخره یعنی نه سزد ترا که تنگدل گردی از بلائی که فرود می آید بر تو در ذات و مال و اهل و فرزندان تا آنکه فرو گرفته شود از تو بارها و دور کرده شود از تو گرانیها که شکسته است پشت طاقت ترا و برداشته شود از تو دردها و برداشته شود از تو رنج ها و خواریها و نگهداشته شوی از همه فرومایگی ها و ناکسیها و از همه ریمها و چرکهائی ظاهری که متعلق به بدن است و باطنی که متعلق به نفس است سستیها و خواریها از همه بیماریها و دردها و رنجوریها باز نگهداشته شوی از احتیاج بسوی خلق و آفریدگان پس درآورده شوی بزمرهٔ محبوبان که بناز و نعمت پرورده و خواسته شده درگاه اند انتهی از شرح فتوح الغیب پس ازین ارشاد در این محل سه امر برکشایدی اینکه ازین دو حال سالک که مرید و مراد مذکور شد درجه مراد که مرتبهٔ محبوبیت و مطلوبیت است بالائی آن مرتبه است که اندران از مرید و طالب تعبیر کرده می شود دوم اینکه هرگاه سالک از مرتبهٔ مرید بمرتبهٔ مراد در رسد

از جمله دردهای اجسام و اقسام آلام بدر آید حتی که از بار و محنت و کسب و ریاضت برآمده بمرتبهٔ محبوبیت و مطلوبیت میرسد بلکه از محبت و محبوبیت نیز که بزرگی راست

بیت

کے بود ما جدا مانده   من و تو رفته و خدا مانده

سوم آنکه صدور رنج و بلاها درین مرتبه لازمهٔ این مرتبه است که گفته اند

ه

رسد بر اهل ایمان بیشتر آفات از دنیا   گزندی نیست از دندان جز انگشت نهادن را

سیما بحق خاصان خدا که شیوهٔ جبلت ایشان است دلائی بلا و ثمرهٔ آفرینش ایشان است بلائی و لا ینفک خارهای خار یار نوشش جان و روح روان ایشان است و نوش بادهٔ خونخوار آب تیغ دلدار موجب جوشش عشق و محبت عاشقان و همت ایشان خواهان جراحت نوک سنان و غیرت شان مانع اظهار درد و فغان حنظل از دست یار بحق عاشقان دل افگار سیب خوشگوار و مثل الملح عن ید الملیح ملیح را یاد دار

ه

کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند   عاشق کجا که راحت او در بلای اوست

درینجا اگر پرسند بمرتبه که صدور آلام و محن ضرور است چگونه برتر بود از مرتبه که حق ظاهر باشد و بنده باطن آن بگویم بشنوید که مراتب سی گوره از مرتبه قرب و معیت و این مرتبه از مرتبه وحدت که بالائی مرتبه اتحاد و غیبت است ... در اتحاد است بلکه غیبت و ... خدا ... آن بجا غیبت

با غربت و اینجا غیبت بلا غربت و اینجا بوی دوئی مفهوم است و اینجا رنگ یگانگی و یکرنگی معلوم با این بظاهر صورت تضاد که منافی دبستان آلام در یخ و محن که اصدار و اظهار می باید این هم یکی از رازدیار میان محب و محبوب دلنواز است که ازان از حضرت صلعم ارشاد رفته است انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاءً

پس این بلا بقدر ولا است که اندازه آن از قیاس و خیال بالا و واقعه ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بران شاهد و گواه که اذا ابتلی ابراهیم دال بر ابتلائی بلاء و قلنا یا نار کونی بردًا و سلامًا علی ابراهیم دال بر کمال عطاء پس حیثیت انبیاء مراتب این و آن مثالی آرم که شما را جوابی باشد منصف باشی که مرتبه بایزید بسطامی رحمته الله علیه برتر است و یا مرتبه سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه و علی جده المجتبی که مولانا رومی در حال بایزید بسطامی رحمها الله در مثنوی معنوی میفرمایند

ابیات

هر که اندر شیخ تیغی می خلید ... باژگونه او تن خود می درید
یک اثر نی بر تن آن ذو فنون ... و آن مریدان خسته در غرقاب خون
هر که او سوی گلویش زخم برد ... حلق او ببریده دید و زار مرد
و آنکه او را زخم اندر سینه زد ... سینه اش بشکافت و شد مرده ابد

یعنی که بایزید بسطامی رحمه الله را هر که بدست پاینده چه اختی میخواست بردستهٔ پائی خویشتن نیافت و هر که بر روی و چهره او سنان تیغی می تافت زخم بر رخساره بنی خود می یافت و خلاف آن بر جسم پاک سید الشهدا زخم کاری بود و در زار جسم دردی مبارک سیل خون جاری شد حالانکه مرتبه سید الشهدا از مرتبه بایزید صد گونه

بالا بوده از اینجا مرتبه یا پدر را از مرتبهٔ سید الشهدا آن نسبت توان انگاشت که خواب را با بیداری هر چند که در خواب جراحتی بری اثرش بر جسم نیاری بعکس آن به بیداری هر زخم که رسد بر جسم کاری و این شعر بر زبانش جاری —

شعر

مصلحت نیست مرا سیری از آب الحیات
ضاعف الله به کل زمان عطشی

و صلهٔ این جان نثاری ثابت است از لطف جناب باری لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم فافهم پس این سریست از اسراری و رمزیست از رموز لم یزلی نه بطلاقت گنجد و نه به عبارت سنجد تا آنکه نظر شنا بد و بدان منزلت نرسد که به گفتن تا به یافتن تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش مراتب بی شمار که گفته اند هر چند نام شکر بری نا نخوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نه بوی مشام تو مشکین نشود

رباعی

خواهی که شوی داخل ارباب نظر
از قال بحال بایدت کرد گذر
از گفتن تو چیز هو چیز نشوی
شیرین نشود دهان از نام شکر

مقالهٔ سی و دوم در کسب و ادب

چونکه مقصود از تدوین این کتاب تحقیق مسئله جبر و قدر است و مطلوب از تسوید این اوراق دریافت حقایق و معارف قدر و آن سریست از اسراری و حقیقتی است از حقایق غیبی لهذا بزرگان دین ادراک این اسرار را منحصر دانسته اند

بر کسب و اظهار این اسرار را موقوف داشتند بر ادب بنابران طالب این
اسرار و مشتاق این اظهار مراد انستن معنی کسب و ادب ضرور یست تا مسلمان به
در جهان با ادب تواند بر آیند که کسب کمالیست از کمالات نبوت و ادب
کمالیست از کمالات ولایت پس کمالیکه از منبع کمالات و مرجع فضایلات مظهر اتم
مقصود آفرینش عالم و آدم صلی الله علیه وسلم مر امت مرحومه را غنایت و مرحمت
شد بر دو قسم است یکی کمال نبوت دوم کمال ولایت پس کمال نبوت
منحصر است بحضرات خلفای کرام و صحابهٔ عظام و تابعین و تبع تابعین رضوان الله علیهم
اجمعین به خصوصیت و مجتهدان شریعت و برگزیدگان امت را بتبعیت
علی قدر مدارجه و مراتبه و کمال ولایت محقق آمد بحضرت معدن ولایت خاتم خلافت
بحضرت علی کرم الله وجهه بالاصالت و بائمهٔ هدی و عامهٔ اولیا و خاصهٔ اخیار را
به تبعیت آن حضرت علی قدر مراتبه و مدارجه اما کسی نداند که این دو
کمال باهم منافی و باگروه اولی از کمالات ثانی و گروه ثانی از کمالات اولی خالی
بلکه این هر دو کمال باهم لازم و ملزوم است بفرق غالب و مغلوب و تابع و متبوع
و حکم این کمال بر صاحب آن کمال بحکم غلبه است میان اول و ثانی چنانکه
اصحاب کمال اول بر جهاد کفار و استیصال اعدای نابهنجار و ترویج احکام شریعت
و اصلاح امور دین و ملت مامور بودند و صاحب کمال ثانی به تعلیم طریقت و ارشاد
احوال و مقامات سالکین و تنبیه بر غوایل نفس و ترغیب بشواغل علم و معرفت
مصروف در آمدند چنانکه ائمه اربعه که باعث ملل حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی اند بزمان
وجود باجود ائمه مکرمه احد عشره رضوان الله علیهم اجمعین بترویج شریعت

واصلاح امور ملت را کاربند بودند وائمۂ ہدی باصلاح نفوس وترویج علوم طریقت وحقیقت مصروف ماندند زیراکه اوشان منسوب بکمال اولی بودند وایشان موصوف بکمال ثانی پس نظر برین دو قسم کمالات طریق موصلہ بجناب احدی را بزرگان دین هم بر دو قسم نهاده اند چنانکه مجدد الف ثانی در مکتوبات خود تحریر کرده اند که طرق موصله بجناب قدس بر دو طریق است یکی بر طریق قرب نبوت که موصل الی الاصل است و واصلین این راه بالاصالت انبیا علیهم السلام اند وصحابهٔ اوشان بتبعیت وهرکس را که این دولت عنایت گردد از افراد امت و دیگر بطریق قرب ولایت که شامل است باقطاب واوتاد وبدلاد ونجبا وعامه اولیا الله که واصل اند بدین راه وعبارت از سلوک همین راه است اما پیشوائی واصلان ومنبع این فیضان ذات علی مرتضی است کرم الله وجهه انتهی ملخصًا از نامهٔ شهادت — مولانا جامی رحمة الله علیه در نقد النصوص میفرمایند که نبی بروزن فعیل بمعنی خبیر است ای مخبر از حق تعالی واز ذات وصفات واسماء مر بندگان او را یا بمعنی مفعول باشد که حق تعالی او را خبر کرده است از امور مذکوره بالا و ولایت ماخوذ است از ولی که بمعنی قرب است وآن منقسم بر دو قسم است عامه وخاصه ولایت عامه شامل جمیع مومنان است بحسب مراتب ایشان وولایت خاصه شامل باشد مر واصلان را از سالکان — پس آن عبارة باشد از فانی شدن بنده در حق تعالی پس ولایت باطن نبوت است که نبی از راه ولایت که باطن ویست از حق عطا وفیض می ستاند واز راه نبوت که ظاهر ویست بخلق افاده کند ومیرساند انتهی از ینجاست فرق میان نبوت وولایت که نبی را دو جهت است گرفتن از حق ورسانیدن بخلق وعلی را

یک جهت گرفتن از حق فقط فلهذا گویند که ولایت نزدیکی حق است و نبوت
نزدیکی خلق و آنکه گویند که الولایة افضل من النبوة یعنی اگر جهت ولایت آنحضرت صلعم
فاضلتر است از جهت نبوت نه بمعنی ولایت دیگران زیراکه نبی متبوع است و ولی تابع
آن و تابع فاضل تر نباشد از متبوع آن هکذا فی مفتاح الحقایق و نزد بعض فرق میان
این هر دو کمال آنست که مراد از کمالات نبوت تجلی ذات است بی پردهٔ صفات
و از کمالات ولایت مراد تجلی ذات است از پردهٔ صفات از ان بجهة حصول
این کمال حکم است که لاتفکروا فی ذات الله و تفکروا فی صفات الله و فی نعماء الله
ازینجا ثابت شد که وجود انبیا علیهم السلام و اولیای کرام رضوان الله علیهم اجمعین به جهت
عطای همین کمالات و تکمیل همین ارشادات بود که به ظهور در آمد تا بندگان خدا
از انواع شرک و مظالم و از اقسام افعال و اعمال نا ملایم محفوظ و بر راه شریعت و
طریقت مامور از انوار این کمالات معمور شوند زیراکه بنی نوع آدم مخمور است بدو قوت
یکی قوت ملکی و دوم قوت بهیمی پس اگر آدم ازین دو قوی یکی را گزیند و دیگری را معطل
گذارد بالضرور یا در جنس ملایک در آید و یا در جنس بهایم ماند خلاف مصلحت الهی
و بضد حکمت نامتناهی باشد که موجب انخرام نظم عالم در آید باز خلافت آدم
چه ماند چنانکه در مقاله خلافت گذشت فلهذا اقتضای آدم آنگشت که با متزاج این
دو قوت صلاح ذات البین را نوازد و ازین جهتین حالت اعتدال را نگاه دارد تا قوت
بهیمه از قوت ملکیه مخالفت نکند و قوت ملکیه بقوت بهیمه مزاحمت نیارد و همین
هیئت اعتدالیه صورت نوعیه را انسان نام است پس آن جهت قیام این هیئت
اعتدالیه و بقای صورت نوعیه مکاسب و صناعات بضرور آمد و بر نفایس آن
نگاه دارند

کفارات لازم گشت ازان حکیم علی الاطلاق بمقتضای حکمت بالغه و به تقاضای مصلحت شامله به جهت ابقای هیئت اعتدالیه بحق بنی نوع انسان در تقدیر ازلی مکاسب و مقتضیات را معین فرموده و در افعال و اعمال و حرکات و ملکات اعتبار بخشیده که بعض را واجب و بعض را مستحب و بعض را حلال و بعضی را حرام و بعض را مباح و بعض را مکروه ساخت و آنرا شریعت نام نهاد و با مر و نهی مکلف گردانید و عقل و قوی و اراده و قدرت را تابع نمود تا حدوث و اراده افعال مخیر گردد و از شر باز ماند و از انواع شرک و مظالم دور و از راه معاد نزدیک بود و قوای عقلیه و عملیه را بکار دارد و به مسلک عبدیت و عبودیت قایم ماند و احکام شریعت بجا آرد مانند نماز و روزه و حج و زکات و واجبات و مستحبات و سنن و هم سیاست مدن و آداب معیشت و معاشرت را نگاهدارد و در شرک و بدعت گرفتار نیاید و ذکر و فکر ملازم بدارد پس تحصیل این مدعا را کسب نام کردند اما اندرین مدعا که مبنی بر کثرت است مغایرتی پیداست و در کمال تامی که ناشی به عینیت و جمعیت است وحدت هویدا پس تکمیل این مدعا ادب را مقدم داشتند زیرا که صاحب مرتبه ثانی مرآت ملاحظه ذات و صفات و افعال الهی میباشد و افعال خودرا در افعال حق و صفات خودرا در صفات حق و ذات خودرا در ذات حق فانی می یابد چنانکه —

مصرعه

نامی ست ز من بر من و باقی همه اوست

درین فن ادب در کار در زینه چو منصور سزایش بر دار باشد الحاصل تا ابد بر حقیقت کسب و ادب را که دانستی اکنون بدانکه بزرگان دین با دراک و اظهار اسرار سر قدر

و فضل کسب و ادب را مقدم دارند چنانکه گویند امر بین الامرین که بحق سالک و بحق عارف و واصل ادب پس در کلام امام همام عالیمقام امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام لاجبر ولا قدر بل امر بین الامرین اشاره از امر بین الامرین بطرف همین کسب است و هم بطرف ادب والله اعلم بما فیه پس این کسب و ادب از حدیث شریف چنین ثابت است که روزی صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین از آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردند که چون حکم قضا و قدر به درآمدن بهشت و دوزخ پیش ازین بحق ما رفته است پس انهمه عمل از برائی چیست و این همه کسب چه کنن از بهر کیست ارشاد شد اعملوا و قاربوا و سددوا فکل میسر لما خلق له یعنی عمل کنید براستی و درستی و استقامت و عدالت و رزید و دور باشید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر و یا معنی قاربوا التقرب جوئید بدرگاه حق به طاعت و عبادت بر وجه صواب و راستی و پس بهر یکی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده برائی عملی که پیدا گردانیده شد برائی آن بطوریکه اهل سعادت را عمل سعادت و اهل شقاوت را عمل شقاوت که تقدیر الهی بحق بندگان چنانکه واقع شده بر وجه تدبیر ربوبیت و این ابطال نمیکند تکلیف ایشان را براه عبودیت انتهی از شرح فتوح الغیب انیست فیصله قطعی بحق کاسب و طالب در کسب و ادب و در فضیلت کاسب است حدیث شریف الکاسب حبیب الله و سیدنا و مرشدنا حضرت غوث الاعظم محی الملة والدین رضی الله عنه وارضاه عنا رب العالمین یقول للمومنین و المریدین انت الکاسب وهو الخالق و معنی ادب نزد عارفان آنست که عارف و سالک در افعال خیر و شر هم نظر بر تقدیر الهی دارد و هم نظر بر اقتضائے ذاتی که حضرت

نظام الدین گنجوی قدس سره هم برین ادب اشاره کنند۔

بیت

تو نیکی کنی من نه بد کرده ام
بدی را حوالت بخود کرده ام
بد و نیک را از تو آید کلید
ز تو نیک و از من بد آید پدید

و به نص قطعی هم ادب ثابت است کما فی قوله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک و در حدیث شریف آمده الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک و مولانا شاه عبد الحق دهلوی قدس سره معنی این ادب چنین نمایند که در خیر جهت مخالفیت را ملحوظ و منظور دارد و در شر جهت کاسبیت را معتبر انگارد بطوریکه بگوید نیکی هم از تست و بدی هم اگرچه پیدا کردهٔ تست ولیکن او را نسبت بتو کردن بی ادبی است و مولانا جامی رحمه الله میفرمایند که توحید اگرچه مقتضی اسناد خیر و شر است بحق سبحانه اما سالک اگر قبل از طهارت نفس هر دو را بحق اسناد کند ممکن که در بوادی اباحت هلاک شود اگر بعد از طهارت نفس اسناد کند باسائت ادب موسوم گردد و مخدوم صاحب بساوی رحمهم الله در شرح عقاید جامی رح می نگارند که ادب بر دو وجه است یکی ادب صوری و دیگر معنوی صوری اینکه عارف میداند که صدور فعل ما به حکم تقدیر است اما به اعتبار ظاهر بملاحظهٔ مربی نسبت صدور گناه بخود میدهد ولی در باطن به مخالفت طبع از آن ناراض و ناخوش میباشد که خود اینچنین تقدیر نموده برمن تقصیر می نهد اگرچه بظاهر از و آثار ناخوشی بظهور نه در آید پس اینهم صورت ادب است اما ادب صوری سبت که ناقص است و معنوی اینکه نظر با قتضای ذات خود نموده میگوید که تقصیر مربی در تقدیر

این گناه ما هیچ نیست بلکه تقدیر ما تحت اقتضای ذات من است در هر صورت
هر نقصیر که از ما بوقوع آمده و می آید همه از ماست از همین ازباطن نیز ناخوش و منقبض القلب
می باشد و به کشاده دلی معترف بدان مائید که آنچه بر ماست از ماست پس این
صورت ادب معنویست بی شایبه اعتراض بر او تعالی و به همین ادب معنوی حافظ
شیرازی ارشاد فرمودند

بیت

گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش گو گناه منست

که بمصرع اول نظر بر تقدیر الهی نموده و بمصرعه دوم نظر با قتضای ذاتی فرموده به همین دو صورت
ادب متحقق شده مولانا روم قدس سره العزیز در مثنوی میفرمایند درباره کسب

مثنوی

گفت پیغمبر بآواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند
رمز الکاسب حبیب الله شنو از توکل در سبب کاهل مشو
رو توکل کن تو با کسب ای عمو جهد میکن کسب می کن مو بمو
جهد کن و جد نما تا وارهی ور تو از جهد ش بمانی ابلهی

همچنین درباره ادب میفرمایند

مثنوی

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

و درباره اضافت کردن آدم علیه السلام ذلت خود را بخویشتن براه ادب میفرمایند

مثنوی

فعل حق و فعل ما هر دو ببین　　فعل ما را هست دان پیداست این
گر نباشد فعل خلق اندر میان　　پس مگو کس را چرا کردی چنان
خلقِ حق افعال ما را موجد است　　فعل ما آثار خلق ایزد است
لیک هست این فعل ما مختار ما　　زو جزا گه مار ما گه یار ما
زانکه ناطق حرف بیند یا غرض　　کی شود یکدم محیط دو عرض
گر به معنی رفت شد غافل ز حرف　　پیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف
آن زمان که پیش بینی آن زمان　　تو پس خود کی ببینی این بدان
چون محیط حرف و معنی نیست جان　　چون بود جان خالق این هر دو آن
حق محیط جمله آمد ای پسر　　وا ندارد کارش از کار دگر
گفت ایزد جان ما را هست کرد　　چون نداند آنکه او را هست کرد
گفت شیطان که بما اغویتنی　　کرد فعل خود نهان دیو دنی
گفت آدم که ظلمنا نفسنا　　او ز فعل حق نبد غافل چو ما
در گناه او از ادب پنهانش کرد　　زان گنه بر خود زدن او بر بخورد
بعد توبه گفتش ای آدم نه من　　آفریدم در تو آن جرم و محن
نی که تقدیر و قضای من بدان　　چون بوقت عذر کردی آن نهان
گفت ترسیدم ادب نگذاشتم　　گفت من هم پاس آنت داشتم
هر که آرد حرمت او حرمت برد　　هر که آرد قند لوزینه خورد
طیبات از بهر که للطیبین　　یار را خوش کن برنجان و ببین

یک مثال ای دل پی فرقی بیار تا بدانی جبر را از اختیار

دست کو لرزان بود از ارتعاش وانکه دستی را تو لرزانی ز جاش

هر دو جنبش آفریده حق شناس لیک نتوان کرد این با آن قیاس

زین پشیمانی که لرزانیدیش چون پشیمان نیست مرد مرتعش

مرتعش را کی پشیمان دیده بر چنین جبری چه بر چسپیده

الحمد لله علی ذالک تمام شد درینجا شرح سر القدر از حصه دوم معروف بمعارف القدر بمنه و کرمه به تصدق حبیبه علیهم الصلواة والسلام بر شائقان و ماهران این فن مخفی و محجب نماند که انچه اندرین باب بسلک تقریر در آمد یا از قید تحریر بر آمد از قسم وهبی است نه کسبی و از علم حضوری است نه حصولی اگر این بی سر و پا نازید برین که چنین دُرِ بی بها از دست و زبان من بمنصه ظهور آورد زیبا است و اگر این کم حوصله و تنگ مایه بر خود ببالد ازین که چنین گلهای بهجت و روح افزا از جیب و دامن تهی من بی سر و پا در آمد بجاست چه این کم مایه را نه مایه و نه این بی سر و پا را آن پایه به بقول شخصی من آنم که من دانم ازین قیل و قال چه توانم که بر روئی کار در آرم یا از قلم و زبان خود بر آرم اما این عنایت الهی است که دلم را فراخی داد و قلم را روانی تا بدین بی سر و سامانی نمود که انچه در دلم بود در سواد و بیاض در آمد وانچه در دلم نبود از مواد و سواد پیدا آورد کجا یارا که بشکر و سپاس آن به پردازم و کجا دستگاه که حمد و ثنایش را بجا آرم بجز اینکه دعائی خواهم که خداوند ابا

نظم

راه بنما که طالب راهیم　　راه بسوی تو از تو میخواهیم

قطع این راه بره پیمائی　　کی توان گر تو راه ننمائی

الحق که اندرین مثنوی کلام قدسی نقصان و سخن صاحبدلان بحق این هیچمدان جز منصب نقل و ترجمان بیش نیست اگر هست بیش ازین نیست که نسبت این فقیر از مرشدان روشن ضمیر همچو نسبت نی و نائی و گوی و چوگان است که این سینه وا و شان نائی ایشان و این گوئی وا و شان چوگان این میدان چنانکه اکنون در دلم تقاضای آن پیدا است و ولولهٔ آن هویدا که اندکی از علم صواب و عمل صالح هم بر روی قرطاس در آید و برخی از اذکار و افکار هم از دل ساده کار نقش و نگار به بند در نیرا که هر علم را عمل و هر تصور را تصدیق ضرور است که بدون عمل علم صواب نباشد و بغیر علم عمل صالح نتواند لهذا علم و عمل هر دو ضروریست بالجمله وقتیکه ازین کتاب طالب و مشتاق را علم ضروری از حقایق و معارف قدر حاصل آید عملش هم ضروری بود ورنه چنانکه بی تصدیق تصور باطل است علم هم بلا عمل ناقص که شارع علیه السلام می فرمایند العلم بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال فلهذا المناسب این مقام بیان علم صواب و عمل صالح هم ضروری در آمد و همدرین دو مقاله دیگر بهترین با فزایندگی لعلم صواب و عمل صالح دوم در اذکار و افکار بقدر ضرورت ابکار بتوفیق و تائید کردگار

مقالهٔ سی و سوم در علم صواب و عمل صالح

مقالهٔ سی و سوم در علم صواب و عمل صالح

بدانکه نزد حکما علم بر سه نوع است یکی علم اعلی که اندران بحث کرده می شود از محسوسات به مجردات و وصول این علم که آنرا فلسفهٔ اولی نیز گویند دوم است یکی علم الهی دوم علم معارف علم الهی علمیست که بحث کرده می شود اندران از امور یکه بوجود خارجی

و تعقل در هر دو محتاج بظرف ماده نباشند مانند علم باریتعالی وعقول عشره وغیره
و علم معارف علمی است که ازان معرفت امور کلی که موجودات اندازان روکه موجود
آند حاصل میشود مانند وحدت وکثرت ووجوب وامکان وحدوث وقدم وغیرآن
وفروع آن چند است مانند معرفت نبوت وبحث امامت واحوال معاد
وغیره ثانی علم ریاضی وآن علمی است که بحث کرده میشود اندران از اموریکه محتاج باشد
بماده صرف در وجود خارجی مانند مقدار وعدد خاص که موجود در ماده باشد نه عدد
مطلق واصول این علم چهار است هندسه وعلم عدد وعلم موسیقی ونجوم وفروع آن
بسیار مانند علم مناظره ومرایا وجرثقیل وجبر ومقابله وغیره سوم علم طبعی وآن علمی است
که بحث کرده میشود اندران از اموریکه محتاج باشد بسوی ماده چه در تعقل وچه در وجود
خارجی مانند عناصر اربعه ودیگر اجسام بسیطه ومرکبه اصول این علم هشت صنف
است سماع طبعی وسماء عالم وعلم کون وفساد وآثار علوی ومعادن ونباتات
وحیوانات وعلم نفس وفروع این بکثرت مانند علم طب واحکام نجوم وفلاحت
وغیره که تفصیل هر یکی در کتب آنها مندرج وهر علم برد وقسم است یکی بدیهیات
دوم نظریات وعلم بدیهیات بر دو قسم است یکی آنکه راجع بود بهر نفسی بالانفراد
مانند علم عبادات دوم آنکه راجع بود با جماعتی مانند علم معاملات وعلم نظریات هم بر دو
قسم است یکی علم الابدان مانند علم طب دوم علم الادیان مانند علم الهی وعلم عقاید
وعلم نفس وعلم محاسن اخلاق وغیره وبعضے علم الادیان را هم بدیهی وهم نظری شمرده اند
بجای تقسیم مذکور چنین کردند که علم بر دو قسم است یکی علم ایمانی که اصل است دیگر
علم عملی که فروع آن و ایمان هم بر دو قسم است یکی ایمان مجمل دوم ایمان مفصل پس علم

ایمان مجمل علم المبتنی باللہ و ملائکته و کتبه و رسله والیوم الآخر و القدر خیره و شره
من اللہ تعالیٰ والبعث بعد الموت وغیر ذالک من جزو یا تہا که شرح ہر یک
در علم عقاید مذکور است و علم ایمان مفصل علم کلمهٔ طیبه لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ است
چه باجمال و چه به تفصیل زیرا که این کلمه جامع جمیع مقدمات علم ایمانی است ہم باجمال
و ہم بتفصیل بلکه تفصیل در تفصیل جمله مقدمات ایمانست که بزرگان دین گفته اند کلمه
طیبه کلمهٔ الیست کوتاه اما علم کونین در ضمن آن ہویدا که شرحش در مقالهٔ بست و ششم گذشت
و علم عملی علم ارکان خمسه بناء اسلام است بقوله تعالیٰ واعلم انه لا اله الا اللہ و قوله محمد رسول اللہ
و قوله و اقیموا الصلوٰة و آتوا الزکوٰة و قوله یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام و قوله اتموا الحج
والعمرة للہ مصداق حدیث نبوی صلعم بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا اللہ
و ان محمد رسول اللہ و اقام الصلوٰة و ایتاء الزکوٰة و صوم شهر رمضان و حج البیت
پس ازین ارکان خمسه رکن اول که لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ است داخل علم
ایمانی است که آنرا علم عقاید گویند و انرا رکن دوم تا رکن چہارم علم عملی ایمانی
است که آنرا علم فقه نامند و علم فقه نامند علم عبادات و معاملات که بعد ازین
مثلاً در نماز و روزه و حج و زکات فرائض و واجبات و سنن و مستحبات
چند است و ہمچنین از متعلقات آن مثل وضو و تیمم و دیگر احکام متعلقه و
مسائل متفقه و مختلفه و از نقایض آن مثل کفارات و صدقات وغیره
چنانکه از فرائض و واجبات و سنن نماز بمذہب حضرت امام ابوحنیفه
رحمه اللہ درین ابیات
نا
آورده آمد

	فرایض نمازی شنوی در فصلن							
		ایجس		نوق		تعق		رسق
فرایض	ا	اندام پاک	ن	نیت کردن	ت	تکبیر تحریمه	ر	رکوع
	ج	جای پاک	و	وقت شناختن	ق	قیام نماز کردن	س	سجده
	ج	جامه پاک	ق	قبله شناختن	ق	قرائت	ق	قاعدهٔ اخیر
	س	ستر عورت						

	چو واجب نمازی شنوی در خطر							
		فضت		تفت		لقت		جسر
واجبات	ف	فاتحه یعنی سورهٔ الحمد	ت	تعدیل ارکان	ل	لفظ السلام علیک	ج	جهر خواندن
	ض	ضم سوره	ق	قاعده اولی	ق	دعاء قنوت	س	سر خواندن
	ت	تعیین قرائت	ت	تشهد یعنی التحیات	ت	تکبیرات عیدین	ر	رعایت ترتیب ارکان

سنن

چو سنت بدانی شوی مقتدا							
روث		تبت		تست		ددا	
ر	رفع یدین	ت	تعوذ بالله	ت	تسبیح های رکوع و سجود	د	درود شریف
و	وضع یدین	ب	بسم الله گفتن	س	سمیع الله گفتن	د	دعای ماثوره
ث	ثنا خواندن	ت	تکبیرات انتقالات	ت	توقف در قومه و جلسه	ا	آمین گفتن

همچنین دانستن فرائض و سنن روزه است که در روزه شش چیز فرض است دریافتن هلال رمضان و نیت روزه و نرسانیدن چیزے تا سد در داخل بدن عمداً و نکردن مباشرت و نه برآمدن منی خارج بدن عمداً و نکردن قی از قصد و همچنین سنن روزه شش اند تاخیر در سحر و تعجیل در افطار و نه نمودن مسواک از زوال تا شام و خیرات و خورانیدن طعام به فقراء و مساکین و تلاوت قرآن و اعتکاف در مسجد خصوصاً در عشره اخیره همچنین دانستن شرائط حج که حج فرض است بر کسیکه استطاعت آن داشته باشد و از فرائض آن وقوف بر عرفات و احرام و طواف کعبه و واجبات آن بستن احرام از میقات و سعی میان صفا و مروه و وقوف بر مزدلفه و زدن سنگریزه بر جمارات و حلق سر و ترک احرام و مانند آن سنن و عمره علی هذا زکواة که فرض است بر مالک نصاب از

فرایض آن یکی نیت دوم حفظ مقدار واجب و از شرایط آن دادنش به فقیر
غیر مالک نصاب و به مسکین که خوراک یکروزه میسر نباشد و مکاتب که آن را
بر اخذ مال آزاد کرده باشد و به مسافر که دور از ملک و مال خود باشد و ندادن
به عصبات و ذوی الفرایض که از اصول و فروع او باشند و به عبید و ملازم او که
به تفصیل در کتب فقه مندرج اما در فضایل علما که العلماء ورثة الانبیاء و علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل وارد است مراد از علما همین علماء علم ایمانی باشد
که علم الهی و علم معارف را شامل است نه علماء علوم دیگر چونکه هر علم خاص را
عمل خاص است که تابع آنست همچنین علم ایمانی را نیز عمل خاص است که تابع آن
علم است چنانکه از حدیث شریف یهتف العلم بالعمل ظاهر است و در ملفوظات
شریف شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا واقع است
که علمک ینادیک انا حجة علیک ان لم تعمل بی و حجة لک ان عملت بی — پس
فایده این علم خود همان علم نیست بلکه موقوف است بر عمل پس همین علم است
که تعلیم آن بر عاقل بالغ کل مسلم و مسلمة فرض است به محوای طلب العلم فریضة
علی کل مسلم و مسلمة و همین علم است که حصول آن بر سالک و طالب
واجب که بحق آن اطلبوا العلم ولو کان فی الصین در حدیث وارد و به نص قطعی
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ظاهر از اینجا است که گویند علم اول است
و سپس آن عمل خواه علم هدایت باشد خواه علم وراثت که از مشکات
نبوت است و علم اصل است و عمل فرع آن و علم تخم است و عمل شجر آن
و بنا علم شجر است و عمل ثمر آن لهذا از اینجا است که در کلام الهی اول آمنوا آمده و

عملو

سبب عملوا کما فی قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات و فی قوله تعالی
اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا و لکنه ما خلقته الا للمعرفة والطاعة اول فرض
است بعد طاعات و علم چنانکه بر عاقل و بالغ و سالک و طالب فرض است
که ترک آن ترک فرایض است عمل هم بر عاقل و بالغ و سالک و طالب فرض
که ترک آن ترک فرایض و چنانکه علم بغیر عمل ناتمام است همچنین عمل نیز بلا علم ناقص
مثلاً کسی علم نماز و روزه و حج و زکوٰة را دانست و فرایض و واجبات و سنن آنرا
معلوم نمود و بر آن عمل نکرد هیچ فایده از ثواب و نجات نبخشد و همچنین اگر کسی
نماز و روزه و حج و زکوٰة را ادا نمود اما از فرایض و واجبات آن معلوم نساخت مردود
است که بترک فرض نمازش ساقط گردد و بترک واجب اگر سهو سجده
ادا نکند نمازش ناقص فلهذا علم و عمل هر دو واجب در علم بلا عمل چنانکه موجب
وبال و حسرت باشد عمل هم بلا علم موجب ضلال و ندامت بود بالجمله مراد
از علم صواب علم معرفت الٰهی است که بمعنی دانستن است نه برخواندن که در
اصل التعلیم علم العلم است که حضرت محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه از کلام ربانی
منبعر مانند کما قال ثقلت یا رب و ما علم العلم قال علم العلم هو الجهل عن العلم و موجب
تشریف و تکریم انسان بر سایر جماد و نبات و حیوان همین علم است که از
لقد کرمنا بنی آدم ظاهر و از ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون باهر پس
همین علم و معرفت است که عالم و عارف را از علم بعین رساند و هر کسیکه
که از علم بعین رسید از ورطه من کان فی هٰذه اعمٰی فهو فی الاٰخرة اعمٰی بدر آمد و اند رین
علم علم و عالم و معلوم یک شود و از خودی خود و ما سوا فارغ گردد و وصال ذات مطلق

بدو حاصل آید از زمان اطلاق عالم و عارف بر آن صادق کما ارشده غوث الاعظم رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا عن کلام الباری قال عز و جل یا غوث الاعظم قل لاصحابک من اراد منکم ان یصل الیّ فعلیه الخروج من کل شیٔ سوائی پس عمل صالح تزکیه نفس و تصفیه قلب و ترک خودی و ماسوا است که ازین عمل برویت حق و شهود ذات مطلق فایز میگردد کما قال عز و جل من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادة ربه احدا پس ازین آیه علم صواب و عمل صالح هر دو پیدا است چنانکه از جزو اول و ثانی هویدا اکنون بدانکه عمل علم ایمانی بر دو وجه است عموماً و خصوصاً عمل عموم اقرار باللسان و تصدیق بالقلب از کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله صلعم بنوعیکه گرویده باشد بدان زیراکه از گرویدن بدائره اسلام می در آید نه محض از تکرار کلمه بر زبان و عمل خصوص تزکیه نفس و تصفیه دل است که موجب رویت حق در خلق است و همین عمل اخیر عمل صالح است پس هادیان دین متین و سالکان راه یقین بنیاد این علم و عمل بر سه طریق نهاده اند که اول آن راه شریعت است و آن راهی است که انبیا علیهم الصلواة والسلام میان امت نهند بحکم حق جل و علی و بتائید وی تعالی نه بهوای نفس خود و آن عبارت از دعوت انبیا است تمامی امت خود را اولاً بتوحید الهی که اصل اصول است و ثانیاً با امتثال اوامر و اجتناب از نواهی و ثانی طریقت است و آن راهی است که از شریعت بر خیزد و عبارت از آن طلب کردن تحقیق بنا شرعیه و تفحص امور شرایع است و ثالث حقیقت است که براه طریقت بدان وصول میگردد و آن عبارت از معنی است که نسخ بدان روا نباشد

از عہد آدم تا فنای عالم حکم او منادی باشد ہمچو معرفت حق پس طالب معرفت را باید کہ اول سرمایہ از شریعت پیدا آرد تا از شریعت در طریقت راہ یابد و چون در طریقت راہ یافت از طریقت بحقیقت در رسد و کسیکہ ہمدرین راہ شریعت بماند و یا کسی بجہل و لاعلمی بدون راہ شریعت در راہ طریقت و حقیقت قدم نہاد و رابطہ ہر دو ملحوظ نداشت از منزل مقصود رو نتافت کہ گفتہ اند ــ

شعر

خلاف پیمبر کسی رہ گزید کہ ہرگز بمنزل نخواہد رسید

وحضرت امام مالک رحمہ اللہ می فرمایند کہ من تفقہ ولم یتصوف فقد تفسق ومن تصوف ولم یتفقہ فقد تزندق ومن جمع بینہما فقد تحقق پس درینجا مراد از تفقہ علم شریعت است و مراد از تصوف علم طریقت کہ ہر دو مثل تن و روح است محققان شریعت را بہ غنچہ تشبیہ دہند و طریقت را بہ گل کہ گل عین غنچہ است اما غنچہ بستگی دارد و گل شگفتگی کہ در حقیقت گل و غنچہ یک اند و بنامی جدا و حقیقت بوئی آن گل است کہ بہ شگفتگی پیدا ۱ ھ‍ ع و کذالک فی شرح العقاید پس شریعت و طریقت وسایل حقیقت است و حقیقت عین معرفت ہر کہ بی سرمایہ شریعت مجاہدات و ریاضات کورانہ نماید و دکہائے جاہلانہ بردارد ہیچ اخلاق حمیدہ بوئے رو ننماید بلکہ از شومیت اعراض از شریعت اخلاق مذمومہ مانند غرور و جہل و پندار و حمق در وے پدید آید بل ایمانش برباد رفتہ در حوال شیطان گرفتار ماند اعاذنا اللہ عن ذالک اگرچہ از ریاضات و مجاہدات شاقہ چیزے از خرق عادات بر دست او پدیدار شدہ باشد اما کالنقش علی الماء است پس کسیکہ از شریعت اعراض نمود جز

کلاهے روی علم او معرفت نه بیند که ما اتخذ الله ولیا جاہلا فرمودہ شیخ است و حقیقت دوم
در کلام ربانی ولم یکن له ولی من الذل اشارت بدان ۔

نظم

خیال است اینکه بی شرع و طریقت کسے یابد همی راه حقیقت
طریقت بی شریعت نیست واصل حقیقت بی طریقت نیست حاصل
بیکدیگر تعلق هر سه دارد کسی شان تفرقه کردن نیارد

انتهے از شرح عقاید و در حدیث شریف است که الشریعت اقوالی والطریقت
افعالی والحقیقت احوالی والمعرفت رویت لقا ربی و حضرات صوفیه کرام برائے
هریکی از مدارج منازل علحده مقرر کرده اند که منزل ناسوت شریعت است و منزل
ملکوت طریقت و منزل جبروت حقیقت و منزل لاهوت معرفت قال غوث
الاعظم رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا قال الله تعالی یا غوث الاعظم کل طور بین الناسوت
والملکوت فهی شریعة وکل طور بین الملکوت والجبروت فهی طریقة وکل طور بین الجبروت
واللاهوت فهی حقیقة و مناسب این مقام حضرت بایزید بسطامی رحمة الله علیه در مکتوبات
خود تحریر فرموده اند که حق الحق لاهوت است و حق الیقین جبروت است و
عین الیقین ملکوت است و علم الیقین ناسوت است و انچه ناسوتی است
آنرا شریعت گویند و انچه لاهوتی است آنرا معرفت گویند و انچه ملکوتی است آنرا
طریقت گویند و انچه جبروتی است آنرا حقیقت پس این چهار مقام گذرگاه سالکان
است و سالک را باید که ازین چهار مقام بگذرد آنزمان این آیه بروے مکشوف
گردد فاینما تولوا فثم وجه الله انتهے بالجمله هر که به شریعت و طریقت پی برده عالم عامل
بی شد

گشته و هرکه بحقیقت و معرفت پیوسته انسان کامل گردیده اللهم ارفع حجابنا وارزقنا معرفتک بفضلک و بصدق حبیبک صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم۔

اکنون بدانید که راه شریعت کالشمس فی نصف النهار است وراه طریقت کالفلک فی البحار که رسیدنش بر کنار موقوف بر فضل کردگار است زیراکه اصل شریعت وطریقت توحید است اما در توحید شرعی گفتن لا اله الا الله است تصدیق واقرار که موجب دخول است در دائره اسلام ودر توحید حقیقی دیدن ودانستن معنی لا اله الا الله است بلا حلول واتحاد که آن رجوع است بمرکز اسلام واسلام پس این توحید اخیر را دو جهت است یکی بطرف افراط دوم بطرف تفریط افراطش اتحاد است که بمعنی اتحاد و تفریطش حلول است که ازان در گرده زندقه میدرآید وراه میانه توحید حقیقی است که از حلول واتحاد هر دو بری که صاحب گلشن راز

می فرماید

ع

میانه راه صراط مستقیم است   ز هر دو جانبش قعر جحیم است

پس همین فرق است میان موحد وملحد لهذا بزرگان دین این راه میانه را از شمشیر تیزتر واز موی باریک تر نگاشته اند که بجز فضل ایزدی وجذب الهی گذشتن ازین راه مشکل تر ازان اندرین راه ضرورت پیر کامل بیشتر از بیشتر که آنهم بغیر فضل حق میسر نشود که محمد دارا شکوه جعل الجنة مثواه در رساله حق نما آورده اند که خدایابی موقوف است بر فقیریابی هرکه فقیر را یافت خدا را یافت و هرکه اورا نیافت خدا را نیافت پس وصول الی الحق موقوف بر توجه فقرا است وحصول صحبت

فقرا موجب حصول قرب خدا کما قال الغوث الاعظم رضی اللہ تعالی عنہ وارضاہ عنا
قال اللہ تعالی قل لاصحابک یغتنموا دعوت الفقراء فانہم عندی وانا عندہم وارشاد
آنحضرت صلعم است کہ الفقر فخری والفقر منی ودر حدیث شریف وارد است
من اراد ان یجلس مع اللہ فلیجلس مع اہل التصوف بہمین محل مولانا روم رح میفرمایند

ع

سیل چون آمد بدریا بحر گشت | دانہ چون آمد بمزرع گشت کشت
موم وہیزم چون فدای نار شد | ذات ظلمانی او انوار شد
سنگ سرمہ چونکہ شد در دیدگان | سنگ بینائی اینجا دیدبان
ای خنک آنکس کہ از خود رستہ شد | در وجود زندۂ پیوستہ شد
وائی آن زندہ کہ با مردہ نشست | مردہ گشت و زندگی از وی بجست

ولہ

یک زمانہ صحبتی با اولیاء | بہتر از صد سالہ طاعت بیریا
گر تو سنگ خارہ و مرمر بوئی | چون بصاحبدل رسی گوہر شوی
دست من در ذیل صاحب دولتی | تا ز افضالش بیابی رفعتی
صحبت صالح ترا صالح کند | صحبت طالح ترا طالح کند

وقتے باشد کہ از فضل الٰہی بہ خوش قسمتی بہ فقیرے برسی کہ بیک نظر خوش گذر
چشم بہ بیت تو وا سازد و از خوردی و ما سوی برہاند و بیک جرعہ و با یک لقمہ کار را
تمام کند و دلش را نور ربانی منور سازد ما حصول این دولت فی زماننا بسیار نادر
کہ اشتباہ معدوم است فلہذا بزرگان دین مراد از فقیر سالک و عارف گیرند

دین

و طریق سلوک را وابسته به عارفان و سالکان نمودند و گویند که یک سالک
ده مجذوب میتوان ساخت امایک مجذوب یک سالک را نتوانند نمود البته
مجذوب مجذوب نماید الا اگر مجذوب سالک باشد و یا سالک مجذوب ولی
حصول ایشان بس عنقا است همچنین طالب مولا هم به صفت عنقا هر حال هر طالب
را اختیار شیخ واجب و بدان ارادت و بیعت لازم ورنه شیخش شیطان باشد
که گفته بزرگان است من لا شیخ له فشیخه الشیطان و شیخ در قوم خود چنانست که
نبی در امت چونکه زمانه از نیک و بد خالی نیست همچنان از وجود واصلان و مقربان درگاه
و عارفان و سالکان راه هدی نیز خالی نباشد ولی تلاش و تجسس و شوق و طلب آن
ضرور است که آنقدم حق سبحانه رهبر کامل را از غیب بهم رساند بشرطیکه طلب
صادق و ارادت واثق باشد و قتیکه بیاوری قسمت و بیاری رب عزت شیخ کامل
حاصل آید عقیدت و ارادت و جدت و ریاضت هم ضرور است ورنه بی کلفت
و مجاهدت حصول این دولت امکان ندارد نه آنکه مثل ما و شما اندرین زمان اکثری
به بیعت رسمی و اسمی پردازند و ارادت را از بهر سمع قوالی و وجد و حال عارضی
بیارند بل ضرور است که به پیر خود از بهر تحقیق و تصدیق اسرار الهی و تحصیل توحید
و معرفت حقیقی رجوع آرد تا دریافت مراتب ضروری او از فن حال لذی نصاب
نگذارد ورنه این قصور را هلیت ما ست اما درین آوان طریق بعضی پیران طریقت
نیز چنین است که ما هیچو من دون همت و سست عقیدت و پست فطرت
را در چنین مشکلات و دشوار یها می اندازند که آن بیچاره نه لایق این صرف ماند
و نه لایق آنطرف به جنس معوله انهم رفت و قهر رفت صادق حضوعنا آنکه

در ابتدائی بیعت بنور ارادت آمیدہ وارشش سازند کہ اگر شما بہ فلان نام بر کسب
فلان اسما بخوانید چندین مدت صورتے از غیب نمایان گردد و یا از الوان سفید
و سیاہ و زرد و کبود بتو رو نماید علم صواب آندم بتو حاصل آید و فتح ابواب بشما
مبارک باشد پس آن غریب از ان توقت کہ از پیر خود این کلمات بشنید
کہ از خواندن فلان اسم و باز فلان عمل بہ فلان چلہ چنان و چنین در نظر تو خواہد گذشت
آن مرید را ہر وقت خواندن آن اسم و عمل ہمان تصور در دل ماند کہ آن صورت
و آن رنگ کجا و کدام وقت بنظر می در آید اما بہ خواب یا در بیداری باز خیال مسمی
را در آن دم کجا گنجائی مانند کاسہ تا آنکہ از آب پر است اندر ان کجا جائے۔
زلال صافی فافہم در ینصورت حال این مرید چنین باشد کہ مثلاً کسی گرسنہ را
گوید کہ گرسنہ ماندہ در صحرا نان نان بخوان تا شکم تو سیر شود و تشنہ را گوید
کہ بر لب دریا آب آب بر زبان بران تا زلال کام تو گردد و قلتیکہ ازین حرکت
نہ نانش سیر آمد و نہ آبش آخر گرسنہ و تشنہ ناکام بماند و آنکہ بعضی سبقت
کردہ بلا احتیاط حلول و اتحاد و بغیر امتیاز میان توحید و اتحاد راہ توحیدی نمایند و میگویند
کہ ہر روز چلہا کشید و بشب گرسنہ ماند تا اینکہ تصفیہ قلب تو پذیرد و سیر
زمین و آسمان گردد و دوزخ و جنت رو نماید و مانند آن۔ آن بیچارہ بہ سعی
جہدی ارشاد مرشد بجا آورد دید کہ نہ صورت خوب در نظرش گذشت
و نہ صورت زشت و نہ تصفیہ قلب شد و نہ تزکیہ نفس و نہ بنور دل پیوست
و نہ الوان زرد و کبود در نظر گذشت ہمت خود را پست و عقیدت بمرشد سست
بعد یاس و حرمان بجائے خود نشست نہ بر احکام شریعت ماند و نہ بر اطوار طریقت

هرچند که این تصور را اهلیت است نه ارشاد مرشد و نه ذکر اسما از تاثیر و تاثر خالی نیست و نه آن عمل از اثر خالی اما دلش از ماسوا خالی نگشت که بدین جمال و کمال خیال باطل است که این به نقص طلب و معرفت است و نقصان صدق و عقیدت چنانکه رود ارادت ⁂ جز این است همچنان رود از عقیدت بگذشت و از مرشد خود باصرار نخواست که ازین صور و الوان مراچه حاصل که یکی از آثار عناصر و اخلاط است نه از آثار رب الارباب و مطلوب از اسم مسمی است نه غیر او و ماسوا الیس صورت محبوب و رنگ مطلوب را بما بنما که طالب آنم نه صور و الوان دیگر و از تو سیری خود می خواهم نه آب و نان مکرر و مرا نمودی که این آب ظلمات است و یا آب حیات و نان جوین است و یا نان گندمین که می یافت بالجمله اگر آن طالب و عقل و فهم کامل بودی بالضرور از مرشد خود دریافتی که هر صورت که بما نمایان گردد و هر الوان که به چشمان ما بنماید محسوس مقداری بود و ذات مطلوب هم از تقید عاری باز ازین ارشاد که تو داری طالب ذات مقید باشم نه ذات مطلق و ره مخلوق نموده باشم نه حق بزرگان گفته اند صوفی نه آنست که چلها کشد و شکم را تنگ گیرد صوفی آنست که از خودی خود برود و نظر از ماسوا بردارد بالجمله طالب صادق را ضرور است که هرگاه از مرشد کامل درآویزد اول علم و معرفت حاصل آید و پس اراده رویت چه اول دانستن است و من بعد دیدن و اول پختن و پس خوردن ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم پس بزرگان دین اندرین آئین حق مریدین به جهت ارادت و بیعت شروط چند مقرر کرده اند که هرگاه طالب صادق اماده بیعت و قصد ارادت نماید اولا

چشم بینا و گوش شنوا مہیا آرد و صدق و یقین در دل و شوق و ذوق کامل
پیدا سازد و استعداد فطرتی و لیاقت ذاتی ہم رساند و عقل سلیم و طبع حلیم نیز
بہ جہت ارادت لازم گیرد و نقد فہم و علم بدانستن نکات و اشارات در
دست در کار و پائے جد و جہد بہ جہتہ مجاہدات و مشاہدات استوار باشد
آنگاہ بخدمت مرشد کامل و عارف واصل برود فاما از مولانا معنوی ارشاد است

ع

ای بسا ابلیس آدم روی ہست پس بہر دستی نباید داد دست

ولی مبتدی را دانستن مرشد کامل و عارف واصل مشکل است لہذا مردم خبیر و بصیر
گویند کہ درین دوران غیر ہر کہ بظاہر پر احکام شریعت و طریقت برابر دبر نواہی و اوامر
پابند و پائے طمع در بند و دست از مخلوق برداشتہ و روی بخالق گماشتہ بحدیکہ
سخن او ہمہ ذکر و خاموشی او ہمہ فکر باشد بیگمان او را ولی کامل شناسد الغرض
ہر کرا بدین صفات موصوف بیند و بچندین صحبت وا از آمد و شد بکثرت از قال
و حالش برکت بقدر وسع دریابد و بمیزان قیاس بسنجد اگر کلامش پر اثر و تاثیر
در نظر یابد و در حضورش دل تو جمع و از خواطر یکسو ماند و خاطر تو لی ساختہ گواہی
دہد و اعتقاد تو مستقل ماند ضرور آنرا مرشد کامل و عارف باخبر انگارد و آنگاہ
ارادہ بیعت بدو آرد تا آنکہ بہ تحقیق و تصدیق مطلوب نرسد تعاقب نگذارد
و اگر بیش بندی با صفا و فقیرے خدا آگاہ برسد اصلا قصد امتحان و آزمائش نکند
ورنہ بغور با دریجانی نفع نقد ضرر بدست آید بل بصدق دل نظر بر حرکات و سکنات
او بدارد و وہم بر قال و حال ہمگی خیال بطرف او بر گمارد کہ از ہر حرکتی برکتی و از ہر اشارتی

بنادیے به بیند او بر دل خود نگاه دارد و قتیکه دلش را رغبت و میلان طبیعت بدو شود مغتنم دانسته سر بر آستانهٔ او نهد و از دل چاکرش گردد و سر از امر او گاهی نه پیچد بقول حافظ شیرازی قدس سره

شعر

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

باز به بیند که چگونه به مقصود خود برسد و به مطلوب خود نه در آویزد و همچنین عارفان و سالکان کامل نظر بر طالبان و مریدان خود در ابتدائی طلب میدارند که آیا اهلیت اینکار دارد یا نه و صدق و یقین کامل و شوق و ذوق تمام است یا نه و استعداد و فطرت هم موافق است یا نه و باز بر دل او نگاه کنند که صلاحیت دریافت این سخنان می دارد یا نه و کلام و نظر خود اندران اثر میکند یا نه اگر فرا خور آن بنود بسلسلهٔ مریدان خود جا دهند و موافق نفس و حالش میفرمایند که بشما پابندی احکام شرع و ورد و وظایف بس است از تعلیم حقایق و معارف و کسی را که در معیار کامل العیار بیند بیک وقت و بیک حرف بل بیک نقطه مانند لقمهٔ مجذوب کارش تمام و بر دفتر علم ما سبق همچو حرف غلط خط محو در کشند و اول از اسم مسمی را نمایند و از گفتار کار کردار و از افکار کار اذکار میگیرند و بر راه مقصود و مطلوبش میرسانند و تفصیل این افکار و اذکار در مقالهٔ آینده خواهد در آمد ان شاء الله تعالی اکنون میرسم بنفس مطلب که از بهر طلب طالب ماهران این فن و عالمان این سخن علم صواب را + + + به سه درجه گماشته اند اول علم الیقین که به تعلیم و تفهیم مرشد کامل تعلق دارد دوم عین الیقین که به کسب و ریاضت متعلق است سوم حق الیقین [illegible]

وفا فی الله پس ازینجا ثابت شد که بحق سالک و طالب اول مرتبهٔ علم الیقین است
بشرطیکه مرشد کامل باشد و مراد از مرشد کامل آنست که مرید را کامل گرداند و هرکه
مرشد کامل است مرید را اول تعلیم معرفت نفس خواهد کرد بفحوای اعرف نفسک
تعرف ربک و من عرف نفسه فقد عرف ربه و اتفاق حضرات صوفیه کرام رضی
الله تعالی عنهم همین است که هرکه خود را شناخت بتحقیق رسول مقبول صلعم را شناخت
و هرکه رسول مقبول صلعم را شناخت بتحقیق حق تعالی را و تمامی کائنات را شناخت
اما شناخت خود بر دو نوع است یکی دانستن مراتب داخلی خود و هر شئی بجمال مقید
دوم دانستن همین مراتب داخلی بجمال مطلق که در خود و در هر شئی ثابت است اگرچه
بالفعل ظاهر نشود الا در خاصان خواه اصحاب یمین باشند خواه اصحاب شمال
چنانچه شرحش بمقاله سی ام بحواله رساله استغنا درگذشت پس دانستن معنی کلمهٔ طیبه
است من حیث الاجمال و التفصیل بمراتب سه گانه که یکی ازان مرتبهٔ جمع است
دوم مرتبهٔ فرق سوم مرتبهٔ جمع الجمع کما قال سلطان العارفین الجمع بلا فرق فهو تعطیل و الفرق
بلا جمع فهو زندقة و جمع الجمع فهو توحید پس ازین سه مرتبه مراد ازین سه درجه
است اوست و با اوست و همه اوست چنانکه تشریحش در مقاله بست و ششم به
تفصیل گذشت که کلمهٔ طیبه متضمن است مر نفی و اثبات را و آن نفی بر دو وجه است
یکی نفی وجود مثل دوم نفی وجود غیر بطوریکه در نفی وجود مثل تا آنکه در نظر سالک و عارف
وجود غیر باقیست شرک باقی و از نفی وجود غیر توحید حقیقی حالی چنانکه بزرگی راست

نظم

معنی لا اله الا الله   آن بود پیش عارف آگاه

بالجمله

کابچه خوانند مشرکانش جدا گرچه باشد ز فرط جهل و عمی

نیست آن در حقیقت الا حق که بود عین هستی مطلق

در میان نیست از کمال وفاق فارقی جز تقیید و اطلاق

دانستی که تقیید و اطلاق چیست بدانکه دانستن و دیدن حق بر دو نوع است یکی به تقیدات و تعینات ذات مطلق بمراتب خارجی دوم بجمال مطلق در مراتب داخلی تعینات پس جهت دانستن ذات مطلق بجمال اطلاق طالب و سالک را اولاً دانستن مراتب سه گانهٔ داخلی ضرور است که در مقالات گذشته بکرات و مرات گذشت اما بحکم ضرورت مناسب این محل اندکی باز گذارش می سازد و میگوید که مرتبهٔ اول بیانی است که آنرا احدیت و غیب الغیب و منقطع الاشارات و لاتعین میگویند دوم مرتبهٔ باطنی ست بطریق اجمال که منهم و بس و آنرا وحدت و تعین اول و حقیقت محمدی صلعم میگویند و این مرتبه ماتحت مرتبهٔ اول است و درین مرتبه صفت علم و نور و وجود و شهود متحقق است و مرتبه سوم باطنیست من حیث التفصیل که ملهم چنان و چنین یعنی منهم خالق و منهم رازق و منهم کریم و رحیم و منهم سمیع و بصیر و منهم قادر و مرید و مثل ذالک و غیر ما سوای خود را که در علم او ثابت و متحقق بود در یافت که چنان و چنین اند یعنی که معدوم بالذات و موجود بالغیر که مظاهر اسما و صفات خود افتاده اند این مرتبه را واحدیت و تعین ثانی و حقیقت انسانی می نامند و این مرتبه ماتحت مرتبهٔ وحدت است پس حق تعالی در مرتبهٔ علم خود را بشهر شان الهی ملحوظ یافت و این یافت را روح القدس میگویند و این روح القدس ماتحت مرتبه علم است بعد ازان اراده کرد که آن چیز ها بخارج پیدا کرده بهمچنان خود را

و هر شئی را برای العین به بیند در محل مقوله اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون محقق شد پس این مقدمه کن فیکون ما تحت روح القدس است و مرتبه روح القدس ما فوق آن از شرح عقاید پس هر گاه که سالک و عارف اندرین مراتب داخلی که مراد از احدیت و وحدت و واحدیت است ذات مطلق را دریافت تا ثانیا بمراتب خارجی که ارواح و مثال و شهادت است نیز دریابد که همان ذات مطلق بصور ممکنات تقید و تعین پذیرفته از مکمن بطون بعرصهٔ ظهور در آمده واجب ممکن نما شده و هست نیست نما گردیده است و باوجود این بر صرافت خود است چنانکه از در آمدن بوحدت نه از احدیت خارج گردیده و نه در واحدیت از وحدت بلکه در هر مرتبه بحالت خود است مانند دریا که اندر ان سه مرتبه است یکی صفا دوم آب سوم تموج اما صفا بر حال خود است و آب بر حال خود و تموج بر حال خود نه صفا را آب و نه آب را تموج خواهند گفت الآن کما کان فافهم اکنون معلوم نمائی به تحقیق نه از تقلید که ذات واجب من حیث الظهور والوجود عین تو است نه غیر تو درین صورت بتوحید حقیقی فایز شوی و معنی نحن اقرب الیه و هو معکم اینما کنتم و اینما تولوا فثم وجه الله را نیکو رسیده باشی و بلا ظن و تقلید به گوئی که الحق محسوس والخلق معقول ط پس همین توحید صحیح علم صواب است و به جهت آن عمل خاص است که آن عمل صالح است و آن دیدن حق است و نادیدن خلق و پیش ازین که مبتدی و میدانستی دیدن خلق است و نادیدن حق که میگفتی الخلق محسوس والحق معقول ط فافهم پس این توحید چنانکه عالم را بعلم رساند عامل را بالعین و باز از علم و عمل میسر باید چه عمل تابع باشد مر علم را و تابع را اتباع به متبوع ضرور است فلهذا نسبت بتوحید حقیقی علم و عمل یک

: نم ...

چنین باشد اگرچه بظاهر جدا نماید بنا؍ علیه چنانکه بجهت علم دانستن سه مراتب مذکوره بالا ضرور بود همچنین بجهت عمل نیز دانستن همان سه مراتب مذکوره لابد ورنه عملش ناتمام و توحیدش ناقص بود چونکه عامل را بدیدن حق رفع نقالت جسمی ضرور است و نقالت جسمی رفع نشود تا به صقالت قلبی نرسد و نقالت قلبی حاصل نشود الا بذکر الله چنانکه در خبر است ان لکل شئی صقالة و صقالة القلوب ذکر الله رواه البیهقی ازین جهت ذکر را شامل عمل میسازند چه ذکر سبب صفائی قلب است درینجا ثابت شد که عمل صالح تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب است که ازان عارف و سالک نفی غیر و اثبات حق نیکو نماید و از خودی و ما سوا بر رود بنوعیکه بمیان نه ذاکر ماند نه مذکور و نه عابد باشد نه معبود پس ظاهر شد که اصل توحید نفی غیر است و نفی غیر بجز عمل صالح ممکن نیست همچنین عمل صالح بے علم صواب ممکن نیست بالجمله سالک و عامل را بنا بر نفی غیر و اثبات حق جز این سه مراتب توحید چاره نیست که مرتبهٔ اول اینرا توحید افعالی گویند و مرتبه دوم را توحید صفاتی مرتبه سوم را توحید ذاتی پس مرتبه اول سالک را ضرور است که بداند که خالق افعال خود حق است اگرچه بحسب ظاهر از غیر مینماید اما در حقیقت همه مستند بسوئی حق است و فایض ازو و تاثیر نیست قدرت بنده را در او مگر او تعالی را که گفته آند ـــ

نظم

گر گزندت رسد ز خلق مرنج | که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست | که دل هر دو در تصرف اوست
گرچه تیر از کمان همین گذرد | از کماندار بیند اهل خرد

در تکمال مرتبهٔ فنا فی الفعل حاصل آید و وحده لا شریک له فی فعله متحقق گردد و در مرتبه دوم سالک را ضرور است که بیند چون حق سبحانه به نفسه متصف بصفات کمال است مانند حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام وغیره و صفات ممکن مردگی و جهل و ناتوانی و نامرادی و کری و کوری و گنگی و مثل ذالک پس حق تعالیٰ با صفات خود در هر مظهری از ممکنات ظهور نموده بجهت مصلحتی که در ضمن آن واقع است و بوجه ظهور بمقتضائی هر محل نامی گرفت و کمی و زیادتی و تعین و تقید وغیره صفات نقصان را اندر رفت مولانا جامی می فرمایند .

رباعی

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری — اوصاف تو در صفات شان متواری
وصف تو چو ذات مطلق است الا نیست — در ضمن مظاهر ز تقید عاری

پس عارف و طالب اندرین مرتبه میداند که هر ذی علم به علم او عالم است و هر صاحب قدرت بقدرت او قادر و هر صاحب اراده باراده او مرید است تا آنکه بدو در نماید

ه

رفت او ز میان همین خدا ماند خدا — الفقر اذا تم هو الله این است

اندرین مرتبه فنا فی الصفات حاصل آید و وحده لا شریک له فی صفاته متحقق شود ـ همین مرتبه اشاره است اندرین بیت بتضمین حدیث قدسی ـ

ه

بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی — سریست بس نما مضمر به و لا تفشی

و مرتبه سوم عارف و سالک ذات حق را وجود محض داند و ذات ممکن را عدم محض

بر

یعنی مسلوب الوجود نه مسلوب الذات چه اگر ذات ممکن را وجود محض دانیم شرکت در ذات لازم آید و اگر مسلوب الذات گوئیم آنهم نمی تواند زیرا که ذات ممکن ازازل ثابت است همچو ذات واجب اما موجود من حیث الوجود است نه من حیث الذات زیرا که بالذات معدوم است و عدم همیشه عدم باشد گاهی بوجود نیاید ورنه قلب حقیقت لازم آید که محال و باطل است پس ثابت شد که با وصف عدمیت ممکن حق تعالی ذوات ممکنات را وجودبخشی فرموده ای از عدم بوجود آورده و از نیست به بود رسانیده درینصورت نسبت وجود به بنده مجازاً باشد نه حقیقتاً پس عارف و سالک را اندرین مرتبه فنا فی ذاته حاصل آید و وحده لا شریک له متحقق گردد و عارف خود را اندرین مرتبه به نفسه معدوم بیند و حق را بصورت خود موجود اما این معدومیت بطریق نادیدنست نه بطریق نابودن که نادیدن چیزی دیگر است و نابودن چیزی دیگر آن ایمان است و این کفر و الحاد پس این اعلی مرتبهٔ توحید است که از صاحب این مرتبه این ترانه بر می آید

ـه

چون هستی تو شده محقق　　آید ز تو نعرهٔ انا الحق

وصاحب این بصیرت میگوید

ـه

نیست کس اندرین سرای وجود　　به حقیقت کسی دیگر موجود

الحاصل اینست علم صواب و همین است عمل صالح که مقصود باشد اندرین مقاله بود

پس الذین ہم راتب عامل اصلواۃ دیگر است از صلواۃ عابدان و صومی علحدہ است از صوم زاہدان کہ مرشد محی
و قبلہ گاہی قدس سرہ السامی فرمودندی کہ صلواۃ عاشقان آنست کہ بنور وضو صلواۃ حاصل شود
و بہ نور صلواۃ وصال رفیع الدرجات و مجیب الدعوات پس نزد ایشان مراد از وضو دور
کردن غیر خود است و مراد از نماز از خود رفتن و بر خود بودن چنانکہ پیر پیران حضرت شاہ محمد ذکر اللہ
قدس سرہ در رسالۂ دلنشیں میفرمایند

فرد

دائما بیایہ خود بودن بود عین نماز دور کردن غیر خود از خود ہمین باشد وضو

ہم ہمین محل عاشقی راست

۵

نماز زاہدان سجدہ سجود است نماز عاشقان ترک وجود است

و حضرت پیر پیران دستگیر در ماندگان پیر ما حضرت غوث الاعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ
بجال این صوم و صلواۃ می فرمایند قلت یارب ای الصلواۃ اقرب الیک قال
الصلواۃ التی لیس فیہا سوای والمصلی غایب عنہا ہمچنین بحق افضل صوم فقال الصوم
الذی لیس فیہا سوائی والصایم غایب عنہ ہمین است عمل صالح نزد عارف باہر
و سالک بانظر کما قال الغوث الاعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ بحق افضل العمل حالیا عن الباری
قال العمل الذی لیس فیہا سوائی من الجنتہ والنار و صاحبہ غایب عنہ و نسبت
بہ صوم و صلواۃ ظاہری بہ صوم و صلواۃ حقیقی حضرت محبوب الٰہی قدس سرہ السامی
اشارہ میفرمایند نماز گذاردن کار بیوہ زنان است و روزہ داشتن کار مرد نیانست
و بہ حج رفتن کار رسیاحانست و زکاۃ دادن کار تاجرانست و نفی و اثبات کار اہنگرانست

و حبس دم کردن کار جوگیان است و بر هوا پریدن کار مگسانست و بر آب رفتن کار ماهیانست و از خود رفتن و بیخود بودن و تسلیم شدن کار مردانست و صاحب گلشن راز میفرمایند

نظم

ترا قربی شود آن لحظه حاصل | شوی تو بی تو با دوست واصل

وصال اینجایگه رفع خیال است | چو غیر از پیش برخیزد وصال است

مگو ممکن ز حد خویش بگذشت | نه او واجب شد و نی واجب او گشت

اتحاد این بود کز هستی جدا شد | نه حق بنده شد و بنده خدا شد

کسی کو در معانی گشت فایق | نگوید کین بود قلب حقایق

میانه راه صراط مستقیم است | ز هر دو جانبش قعر جحیم است

پس اکنون ثابت شده باشد که مراد از عمل صالح همین عمل است اندرین ارشاد حق

سبحانه تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا اللهم اعطنا هذا العلم والعمل بفضلک العمیم و به طفیل حبیبک الکریم صلی الله علیه و آله واصحابه والتسلیم

آمین ثم آمین

مقاله ۳۴ سی و چهارم در اذکار و افکار

مولانا جامی علیه الرحمه در لامعه از لوامع شریف میفرمایند که مقصود از آفرینش عالم وجود بنی آدم است و مطلوب از وجود بنی آدم معرفت و محبت خدای تعالی است که دولت ابدی بدان منوط و سعادت سرمدی بدان مربوط و اعظم اسباب کسب معرفت

مقاله سی و چهارم در اذکار و افکار

و محبت نقد حیات و سرمایهٔ اوقات و ساعات است که چون طالب لبیب آن را بمواظبت بر وظایف طاعات و بمبادرت بر مراسم عبادات مع التوجه التام و اخلاص النیة علی الدوام و تفریغ القلب بالکلیة عن الاغراض الدنیة الدنیویة بل عن جمیع التعلقات الکونیة مصروف گرداند بقدر عنایت باستقبال او آید و سبیل هدایت بر روی او بگشاید دل او منبسط انوار معرفت شود و جان او مخزن اسرار محبت گردد و خلعت های دولت ابدی در وی پوشاند و نثار های سعادت سرمدی بر او افشاند خاتمت احوال وی از غرامت مصون ماند و عاقبت افعال و اعمال وی از حسرت و ندامت مامون گردد و اگر عیاذاً بالله بر خلاف این ناگاه ابلهی بلکه الکی که دیدهٔ بصیرتش بکحل هدایت مکحل نشده باشد و ظلمت جهالتش بنور درایت مبدل نگشته همه لذات در تنعمات حسی منحصر دارد و همه درجات به شهوات بهیمی مقتصر شمارد و ایام حیات را سرمایهٔ استیفای ملاهی داند و حاصل اوقات را پیرامون استیصال مراد و ملاهی مسکرو اند آخر الامر از نفحات ریاض لطف و جمال بهرهٔ نادیده و از رشحات اقداح قرب و وصال جرعهٔ ناچشیده بر لب نفیر حسرت و در دل زفیر محنت بر سینه داغ خسران و در دیده آب حرمان راه عدم بر گرفته بازبانی از کار رفته بر زبان حالش

این نرنم اغاز و این ترانه پرواز باشد

رباعی

افسوس که وقت کار از دست برفت | اسباب وصال یار از دست برفت
در معرض یک دولت ناپاینده | صد دولت پایدار از دست برفت

ایضاً

از جام اجل زهر چشیدیم دریغ — از کاخ امل رخت کشیدیم دریغ

از راحت فانی نبریدیم امید — در دولت باقی نرسیدیم دریغ

اینچنین و بس موافق حال این ناکس است بحصول این غرض و وصول بدین مقصد عامه مومنان را عموماً و کافهٔ طالبان و کاسبان را خصوصاً ناسکان مناسک دین متین و سالکان مسالک راه یقین بجهت طلب و کسب طرق متعدد برگاشتند و اوضاع و تراکیب مختلف نهادند تا مناسب حال هر یکی در آید و هر ترکیبیکه موافق حال کسی او فتد همان بحق آن روی بهبود نماید و آنرا باذکار و افکار موسوم ساختند و جهت هر ذکر نامی جدا و از بهر هر فکر اسمی علحده مقرر کردند که از نصوص قطعیه و احادیث صحیحه ذکر و فکر و فضائل آن ثابت است چنانکه درباره ذکر وارد است فی قوله تعالی واذکر ربک اذا نسیت و قوله فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون و در حدیث شریف قال علیه السلام ان الله یقول انا مع عبدی اذا تحرکت بی شفتاه رواه البخاری و همچنین از بهر فکر ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب و قوله تعالی یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض الآیه و قوله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض الا بالحق و قوله تعالی ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و از حدیث شریف تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و ایضاً و لا تفکروا فی ذات الله و تفکروا فی صفات الله و آلاء الله و مانند آن پس در ترکیب این ذکر مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی رحمة الله علیه در تفسیر عزیزیه یعنی قوله تعالی واذکر اسم ربک الآیه آورده اند که یاد کن پروردگار خود را دائماً بهر وقت و بهر شغل در روز باشد یا شب خواه بزبان و خواه بدل خواه بطور

خواه جلی و خواه خفی خواه اخفی خواه بروح و خواه به نفس و از نامش خواه اسم ذات باشد
خواه اسم اشاره از اسماء حسنی باشد یا باسماء دیگر که مرشد و هادی مطابق
وقت و حال نفس سالک وی ده امر کرده باشد خواه یک ضربی باشد خواه
دو ضربی خواه سه و چهار ضربی از حبس دم باشد یا بلا حبس دم و یا از برزخ باشد
یا بدون برزخ خواه شش رکنی باشد خواه هفت رکنی و خواه به شرائط عشره باشد
خواه بدون شرائط عشره و مراد از شرائط عشره شد و مد و تحت و فوق وغیره باشد
و حضرت بایزید بسطامی قدس سره در مکتوبات خود ذکر کلمه را بچهار نوع یاد
فرموده اند یکی ناسوتی دوم ملکوتی سوم جبروتی چهارم لاهوتی بدین تفصیل که لا اله الا الله محمد رسول الله
ذکر ناسوتی است و الا الله ذکر ملکوتی و الله اکبر جبروتی و هو ذکر لاهوتی است انتهی الغرض در ارباب
طریق و صاحبان سلسلهٔ تحقیق اگرچه اذکار و افکار بسیار است که طریقهٔ هر یکی علحده و ترکیبی جدا خواه
از حضرات قادریهٔ عالیه باشد و یا از حضرات چشتیهٔ بهشتیه و یا از حضرات نقشبندیه و سهروردیه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین اما اصول هر چهار یک است که اندران اختلاف و تباین را گنجایش نیست
پس درینجا ازین طرق چهارگانهٔ مذکوره ذکر هر یکی را بطریقهٔ مقرره اگر آرد طوالتی زاید از ضرورت
باشد لهذا مناسب این محل هر قدر که از پیر و مرشدی و قبله گاهی نور الله مرقدهما من نور
جماله و اغرق الله روحهما فی بحار کماله از طریقهٔ عالیهٔ قادریه که بدین فقیر حقیر تحریراً و تقریراً رسیده
است درینجا گذارش می سازد بدانند که نزد سالکین راه خدا و واصلین بمولی طریق سلوک
الی الله و وصول الی الله بر دو وجه است یکی بطریق ذکر دوم بطریق فکر و باز ذکر را دو نوع
است یکی با حرف و صوت دوم بی حرف و صوت پس ذکر با حرف و صوت را ذکر
لسانی گویند خواه جلی باشد یا خفی و بی حرف و صوت را ذکر قلبی نامند خواه از حبس دم

باشد و با ازاله و شد دم همچنین فکر هم بر دو قسم است یکی فکر نظری دوم فکر
روحی که بیانش پس این می در آید انشاء الله پس از اقسام ذکر خواه لسانی باشد
خواه قلبی و خفی باشد یا جلی از پیران طریقت بن فقیر نوعیکه رسیده اسماءش
اینست ذکر دو حلقی و سه حلقی و چهار و پنج حلقی از کلمه طیبه و ذکر آورد و بر دو و ذکر کشف
حقیقت و ذکر فنا و بقا و ذکر انا نت و ذکر کشف سموات و ذکر یا هو و ذکر سه
رکنی و چهار رکنی و پنج رکنی و ذکر کشف حقایق و ذکر کشف روح و ذکر فراش و
کشف قبور و کشف ارواح و اموات و ذکر پنج فرنی و حضور ابدال و ذکر دم و قدم و ذکر
خواص و ذکر دل و ذکر اسم الله و ذکر لا اله الا الله پاس انفاس و ذکر سلطان الاذکار
که آنرا ذکر نفی و اثبات هم گویند که در کلمه طیبه متحقق است باید که معنی لا اله نزد اهل شرع نفی
معبودی بحق غیر حق تعالی و نزد حضرات صوفیه نسبت موجودی بجز الله تعالی و یکی
از بزرگان در رساله کلمه آورده اند که اله اسم ذات است و بر ذات نفی روا نیست
پس اینجا در کلمه چرا نفی بر ذات آورده‌اند بجوابش گویند اله اگرچه اسم ذات است
فاما تشبیه جمع دارد که نزد علما جمع اله آلهه می شود چنانکه در الهکم اله واحد معصود در اینجا
اسم ذات است که در همه حال احد است و تشبیه بجمع نداشته باشد
چنانکه اسم الله یکه در همه حال مشهود بر احد است پس معلوم شد که اله که
بصورة جمع است اسم ذات مع الغیر است و بر غیر نفی واجب انتهی بالحمد
پیش بزرگان دین افضل ذکر کلمه طیبه است به نفی و اثبات عروجاً و نزولاً و
اکمل ذکر ذکر قلبی است بلا حروف و اصوات قیاماً و قعوداً بر جا و هر مکان و
هر وقت به هر زمان خلوت و جلوت همه تمکن است و ذکر کلمه مراد از نفی نفی وجود

و مراد از اثبات اثبات ذات الله و معنی عروج کشیدن لا اله است به حبس دم از جانب راست از ناف تا دماغ و معنی نزول گذاشتن الا الله است از جانب چپ بضرب دل از بالای دماغ پس بن حبس ضرب بقدر امکان موقوف بر عادت است هر قدر که عادت بیشتر باشد حبس هم زاید توانستی کرد تا یک هزار و دو هزار به یک نوبت در رسد فواید آن بسیار است + و الله اعلم بالصواب چنانکه اندرین ذکر حاجی قدس سره السامی اندرین مثنوی ایما میفرمایند

مثنوی

چون کنی ورد خویش بیگه و گاه　　گفتن لا اله الا الله
پرتو نور حق ظهور کند　　ظلمت هستی از تو دور کند
گرچه بود اول لا ترا نیت　　نفی اشراک در الوهیت
زان بتوحید حق ره آوردی　　دل ز شرک جلی تهی کردی
این دم از غیر نفی بود کنی　　محو اشراک در وجود کنی
با خدا در بلندی و پستی　　کس نیابی شریک در هستی
لب کشاید نهنگ لا ز عدم　　دو جهان را کشد به کتم عدم
من و ما را ابر و تمام فرو　　بر سر آرد ز قعر گوهر هو
پیش چشم شهود تو مطلق　　هیچ ناید بجز هویت حق
بشنو و گوش جانت از ره سر　　از هو فی الوجود الا هو
ره دهندت بسوی وحدت خاص　　یابی از شرک شرک خفیه خلاص

لا و هو هر دو نفی و اثبات اند   نافی غیر و مثبت ذات اند
چند ازین غافلی و گمراهی   لا هو ورد خود کن ای لاهی
تا دهد لا ز دست قوت و فوت   ببرد تا سرادق لاهوت
به هوای هوس درو نرسی   تا ز لا نگذری به هو نرسی
هو کنایت ز غیب ذات شناس   نکنش برد گرد ذات قیاس
هیچ دانی بذات او نرسد   عقل کل در صفات او نرسد
این چه مجد و بهاست سبحانه   وین چه ما اعظم سلطانه
ای همه قدسیان قدوسی   گرد کوی تو در زمین بوسی
در جهان جلوه گاه وحدت تو   شهد الله گواه وحدت تو
همه مقر گشت با تو هم جاهد   لمن الملک لله الواحد
هر نوی روی تست از همه سو   همه را روی تست از همه رو
همه در راه و راه می جویند   ز غمت آه آه می گویند
مبتدی در ره تو مویه کنان   نعرهٔ اهدنا الصراط زنان
منتهی در سجود بین یدیک   گفت کیف الطریق رب الیک
راه بنما که طالب راهیم   ره بسوی تو از تو میخواهیم
قطع این راه بر راه پیمائی   کی توان گر تو راه ننمائی

رباعی

جامی غم دوست را بعالم ندهند   با هر که نه دوست شرح آن غم ندهند
مرغ غم او بحیله شد رام مرا   خاموش که مرغ رام را رم ندهند

مقاله سی و چهارم در اذکار و افکار و در ذکر پاس انفاس بزرگی راست

پاس دار انفاس را ای مرد خرد   تا ترا این قافله منزل برد
لب به بند و گوش بند و چشم بند   گر نبینی سرّ حق بر ما بخند

بدانکه فکر هم بر دو قسم است یکی فکر نظری که آنرا مراقبه نظری هم گویند دوم فکر روحی که مشاهده روحی نیز نامند و بزرگان دین فکر را بر ذکر ترجیح دهند بدلیل تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة بالجمله اذکار را چنانکه اقسام بحد است افکار را هم انواع بعد بحیث هر نوع سالکان این طریق و هادیان این راه قاعده علیحده و طرق جدا منضبط و معین کرده اند و هر یکی را باسمی موسوم ساختند که از انمیان اسمائی معلومه این است محاسبه و مجاهده و معاینه و مغایبه و مراقبه و مشاهده و مکاشفه

نکته این جمله اسماء از باب مفاعله است که از برای مشارکت می آید پس اندرین مراقبه و مشاهده نیز مشارکت عبد با حق ظاهر است مانند فاذکرونی اذکرکم فافهم و تفصیل هر یکی چنین است که اول آن محاسبه است که سالک و طالب هر روز در احوال خود صبح و مسا نگاه کند بر سه وجه اول در احوال خویش اندیشه کند که اندرین روز چه قدر خطاها از تو صادر شده دوم تامل نماید که چه قدر خیر را اکتساب کرده است سوم ببیند که هیچ عمل از تو در خیر و نیز فوت گردیده است یا نه پس ازین اندیشه بر اکتساب خیر شکر و احسان آرد و بر خطاهائی خود پشیمان شود و بر وقتیکه فوت شده است.

تأسف

تا سف و حسرت برد و از ان توبه و استغفار خواهد و آنچه نیک است بر ان مواظبت و ملازمت سازد و آنچه بد است احتراز و ملامت ورزد تا همبرین محاسبه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه می فرمایند حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و ثانی مجاهده در لغت رنج و مشقت و کوشش با کافران جنگ کردن و در اصطلاح این فن خلاف نفس کردن و خواهشات نفس را گذاشتن و هر دم با نفس جنگیدن از بسر و آمز اجهاد اکبر میگویند که جهاد بالکفار امریست اتفاقی و جهاد بالنفس امریست دایمی کما وقع فی الحدیث النبوی صلعم اقتلوا انفسکم بسیف المجاهدات والمخالفات و حضرت جناب پیر دستگیر دستگیرما می فرمایند من کلام الباری لابد للطالبین من المجاهدة کما لابد لهم من الهم ازانکه مجاهده مورث مشاهده است کما قال الغوث الاعظم رضی الله تعالی عنه المجاهدة بحر من بحار المشاهدة حیتانا الواقفون فمن اراد الدخول فی بحر المشاهدة فعلیه باختیار المجاهدة لان المجاهدة بذر المشاهدة والمشاهدة بدون المجاهدة محال باقی ماند معاینه و مغایبه وغیره صاحب مفتاح الحقایق می نویسند که معاینه در لغت روبرو چیزے را دیدن و باهم چارچشم شدن و در اصطلاح انوار تجلیات بی مانند و بی جهت بر دل سالک وارد می شود و دران تجلیات سالک محو گشته از خودی خود برخیزد و در حق گم شود و مغایبه در لغت غایب شدن و محو شدن و در اصطلاح از خودی خود رسته در ذات غیب پیوسته باشد چونکه ذات را بمرتبه احدیت غیب الغیب گویند اگر سالک بدان مرتبه رسد گویا خود را در ذات غیب نموده باشد مراقبه در لغت بضم میم و فتح قاف پاس داشتن و نگاه داشتن چیزے را و منتظر شدن و گردن فرو انداختن و در اصطلاح حضور دل با خدا داشتن و قلب را در حضور حق چنان بستن که خطرات دوئی و خودی را جاے

ندہد اگر آید رفع سازد و متوجہ بطرف حق چشم ظاہر بستہ و سرفرو کردہ بہ نشیند
و نزد بعضے صوفیہ کاملین مراقبہ بر چہار قسم است اول مراقبہ جمع واو آن ست کہ ذات
خدا را در ہر شئی دانستن و بی ذات چیزے راندیدن دوم مراقبہ حضوری واو آنست
کہ سالک فہمد من از اللہ می دانم و از اللہ می شنوم و از اللہ میکنم و از اللہ می بینم و از اللہ میخورم
سوم مراقبہ ناظرہ مراد از آنست کہ سالک فہمد کہ اللہ بصورت من موجود است و از
دیدہ من می بیند و از گوش من می شنود و از دست من میکند و از پائی من میرود و
از زبان من میگوید چہارم مراقبہ جمع الجمع و آن آنست ہرکہ من من میگوید اللہ گوید من نمیگویم
چنانچہ صاحب گلشن رازمی فرمایند



حقیقت کز تعین شد معین تو او را در عبادت گفتہ من

مشاہدہ در لغت بضم میم و فتح ہائے ہوز دیدن و باکسی در جائی حاضر بودن و در اصطلاح
ذات حق را در حجاب اشیا دیدن و اشیا را دور کردہ نظر باطن بر ذات حق
محکم داشتن مکاشفہ در لغت و شمنی آشکارا کردن و جنگ برملا کردن و ظاہر شدن
اسرار و امور غیبی بر دل و پیدا و در اصطلاح آشکارا شدن حقیقت ناسوت و
ملکوت و جبروت و لاہوت و نفس و دل و روح بملکوت چون سالک چشم ظاہر بستہ قلب را
بہ یکطرف متوجہ کردہ بچشم باطن بہ بیند در آنوقت تجلیات حق وارد می شود پس
آن شہود ذات است در صورت صفات حاصلش آنکہ سیر صفات
و صور را تنہا از تجلیات بے نظر می آید و ہم اشکال مختلفہ پیدا می شوند بعد از ان آن اشکال
ثابت شدہ صاف در نظر آیند یعنی اول صورت مرشد خود نظر می آید و ہم صور تحانی

اولیاء

اولیا و انبیا و ملائکه و ارواح صالحین و فاسقین وغیره که آنرا کشف صغری و کشف کونی
نیز گویند ثم عن مفتاح الحقائق فی کشف الدقائق منقول از پیر و مرشدی و قبله گاهی امام الله
بربانها بدین فقیر حقیر رسیده است مراقبه چند نوع است یکی مراقبه معیت
که سالک هو معکم اینما کنتم را ثابت کند چه در داخل و چه در خارج دوم مراقبه حقیقت که
سالک داند که همه نیستند آنچه هست همه اوست سوم مراقبه معرفت که خود را
و جمیع اشیا را در حق فانی بیند و حق را موجود و باقی داند که این نهایت مراقبه است
چهارم مراقبه پیر و مرشد خود که صورت پیر را همه وقت ملحوظ دارد و بداند که بوقت ذکر
و فکر پیر خود حاضر است و ذکر و فکر خود را می بیند و می شنود لیکن خود اوست که میگوید و می شنود
پنجم مراقبه آئینه در آئینه که بدن مظاهر تصور کند که اوست بدین صورت ظاهر است
و باز در آئینه دل چنان نظر کند که گویا حق را اندران می بیند ششم مراقبه احاطت تصور کند
که او تعالی مرا و جمیع عالم و اشیا را محیط است هفتم مراقبه تلاوت که بوقت آن تصور
کند که اوست بزبان و دل من میخواند و من آنرا می شنوم چنانکه از زبان درخت حضرت
موسی علیه السلام را انی انا الله گفته هشتم مراقبه نقش لا اله الا الله است چنان
تصور کند که بر اطراف دل نوشته است و حق را اندرون دل می بیند برای حاضر
شدن دل خوب است نهم مراقبه وجود اینما تولوا فثم وجه الله هر جا که نظر افتد
وجه الله تصور دهم مراقبه افعال هر فعلی و هر حرکتی و هر سکنی که در نظر آید فعل دوست تصور کند
بموجب و الله خلقکم و ما تعملون یازدهم مراقبه الم یعلم بان الله یری در رکوع و سجود و قیام
و قعود تصور نماید که تو او را می بیند و او ترا الهم وفقنا به لیس ازین ها بر سبیلی که موافق
افتد و از پیر و مرشد تو اجازت گردد بحق تو همان مناسب و مقتضی دلی اجازت

به هیچ نوشته الّا زبانی بالجمله از هر قسم که باشد تفکّر بزرگترین عبادتها است
که یک ساعت مقابل عبادت هفتاد ساله است چنانکه از حدیث شریف گذشت
اکنون ترتیب مراقبه را بدان که از اوقات شبانروزی وقتی و ساعتی معین و مقرر
کند و اندران مشغول شود بتوجه دل به ترکیب آن بطوریکه از پیر و مرشد خود در رسد
اگر به عذری آن وقت فوت شود بدیگر وقت بدل آن نماید و مراقبه را نیست هر اقبه ضرور
است همچو وضو را نیست وضو واصل مراقبه حضوری دل است با حق سبحانه که مغز عبادت
هاست و اولیاء الله دائما در مراقبه می باشند و جمله معاملات ایشان از مراقبه خالی
نیست و نباشد هر که بمراقبه ملازمت و مواظبت نماید و حتی که مراقبهٔ دائمی صورت
بندد بمرتبهٔ ولایت رسیده باشد والله اعلم و در خبر است که از ان حضرت صلعم
پرسیدند که احسان چیست ارشاد شد که احسان آنست خدای تعالی را چنان
عبادت کنی که او را می بینی و اگر این نتوانی باری بدانی که او ترا می بیند کما قال علیه السلام

الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و جهت مراقبه
مراقبه را گویند که بانتظار تجلی حق از خود فراموش چنان باید نشست که گربه در
انتظار موش این مراقبه انتظار وجود شئی نیز گویند اینست تفصیل مراقبه از رساله
مراقبات ملخصا بقدر الضرورة باقی ماند فکر روحی که آنرا مشاهدهٔ روحی نیز گویند سالک
بر روح و نفس خود خیال کند که مورد و منظر حق سبحانه است هر که او داند او مداند
خدا داند و هر که او بیند او نه بیند خدا بیند همچنین در ارادت و قدرت و سمع و بصر
و کلام وغیره بطوریکه بی یسمع و بی یبصر و بی یعقل و بی یبطش و باز بر جمیع موجودات
همچنین تصور کند و به بیند که یک هستی جمله هستی و جمله هستی یک هستی است

ابرار بی

اندرین خیال چندان اشتغال ورزد کہ گاہی ازان خالی نباشد قائماً و قاعداً و مضطجعاً
فی الخلوت و الجلوت و الشغل و الدعۃ فاما غالب مشاہدہ و مراقبہ کہ از پیر پیران دستگیر
درماندگان دستگیر ما رضی اللہ تعالی عنہ وارضاہ عنا سلسلہ بسلسلہ تا پیر و مرشد و حضرت
قبلہ ما رسیدہ و از مرشدی و قبلہ گاہی بدین فقیر عطا شدہ مراقبۂ نظری است
کہ آنرا شغل توحید و شغل معیت نیز گویند کہ آن ازین شعر بزرگے پیدا است

شعر

درگذار این جملہ را در بصر   در نظر رو در نظر رو در نظر

پس دریافت این سہ نظر اولاً ضرور داند و ثانیاً این ہر سہ نظر را یک نظر گرداند
کہ ناظر و منظور یک شود واصل شغل ہمین است بداند کہ نظر اول نظر بر ماسوا است
کہ بر ہمہ اطراف نظر کند و بہیچ چیز مقید نسازد و اسمار از اشیاء علحدہ نمودہ
بداند کہ حقیقت واحد حاضر است بہ تجلیات خود بصورت و شکل این اشیا و اینہمہ
اشیاء مظاہر اوست و بعدہ بر خود نظر کند و تصور نماید کہ ناظر این صورت اوست
تا اینکہ اندرین تصور از شعور خود برود و باز بر وقت شعور در دل خود نظر کند کہ با ما اوست و ہمہ
حرکات و سکنات خود و غیر خود از دست بنجوای نحن اقرب الیہ من حبل الورید و ہو
معکم اینما کنتم تا اینکہ در نظرش قائم گردد و اللہ حاضری و اللہ ناظری و اللہ معی باز این
ہر سہ نظر از تصور و شعور بر و د صرف ایک نظر کل شئی ہالک الا وجہہ لا موجود الا ہو
باقی ماند کہ معنی وصول الی اللہ و فنا فی اللہ و بقا باللہ ہمین است ما توفیقی الا باللہ
پس از بزرگان دین و اولیاء کاملین و مکملین ہر جا کہ از مراقبہ خود نتیجہ دادہ اند ہمین
مراقبہ نظری را نوشتہ اند و از ہمین مراقبہ بکمال ولایت رسیدند ہمانکہ از حیثی

از بزرگان دین بدین فقیر تحقیق شده و نیز از کتب معتبرہ متاخرین و متقدمین بثبوت رسیده از انجمله حضرت مخدوم صاحب سادی قدس سره السامی در شرح عقاید جامی منسوبند که عمل این فقیر بر همین مراقبه نظری است و مراقبه نظری آنکه هر شئی را بیند و داند که همان هستی حق است که بصورت این شئی خود را نموده است و از مکمن بطون باین چون و چگون ظاهر آمده است علی ما هو علیه کان۔ باید که درین مراقبه همیشه خود را مقید دارد تا ببرکت این مراقبه دولت مشاهده حاصل آید و از علم الیقین بعین الیقین پردازد تا از دایره من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی برآید اگر طالب دید حق این مراقبه را بر خود لازم گرفته بخواهد که بی شایبۂ رویت غیر حق را بیند باید که بنظر اول و دوم و سوم که نتیجه این عبارات شیئا الا و رایت الله بعده و معه و قبله است قرار نگرفته نظر خود را بمرتبه چهارم رساند که رایت الله فقط یعنی رویت صرف بی شایبۂ رویت غیر جز در نیجا رو ننماید و اگر بنظر اول و دوم یا سوم بماند و بنظر چهارم نرسد رویت حق اگرچه حاصل باشد اما بمرتبه کمال نبود و به مقدار آن نظر اندکی داغ نقصان بر ناصیۂ حال او بماند و الله اعلم بالصواب انتهی و همچنین مولانا جامی اندرین ابیات می فرمایند

ابیات

اے برادر تو همین اندیشۂ ما بقی تو استخوان و ریشۂ
گر گل ست اندیشۂ تو گلشنی ور بود خارے تو هیمه گلخنی

پس میباید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر زوانی اقبال کنی و به حقیقت آن نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال او بینند و مراتب کائنات مرایائی

کمال وی بدین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو درآمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد و اگر بخود روی آری روی با و آورده باشی و چون بخود تعبیر کنی از و تعبیر کرده باشی تا مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد و له

رباعی

گر در دل تو گل گذرد گل باشی ... ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است روزی چند ... اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

ایضاً ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بروجهی که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از ان نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن بالجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت باید بود تا به بطالت نگذرد بلکه واقف هر نفس میباید بود تا بغفلت بر نیاید

رباعی

با یاد توام خوش است جانان همه سال ... گر با تو بهم بی تو بهم در همه حال
تو خواه مرا بهجر بستان خواه وصال ... روزانه با اندیشه و شبها بخیال

و نیز خواجه نصیر محمد طوسی رحمة الله علیه در رساله اوصاف الاشراف در باب سیوم بفصل دوم تحریر فرموده اند در تفکر قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات والارض الا بالحق هر چند در معنی تفکر وجوه بسیار اند خلاصه همه آن است که تفکر سیر باطن انسانیست از مبادی بمقاصد بهمین معنی است در اصطلاح علما و هیچکس از مرتبه نقصان بمرتبهٔ کمال نتواند رسید الا باین سیر و بدین سبب گفته اند که اول واجبات تفکر و نظر است و در تنزیل مجید بر تفکر

زیاده ازان گفت که توان شمردان فی ذالک لایات لقوم یتفکرون و در
حدیث آمده است که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و بباید دانست
که مبادی سیر از انجا که آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است و مراد از سیر
استدلال است از آیات هر دو ای صنع ارض و سما یعنی از حکمتهای که در هر
ذره است هر یکی از دو کون یافت شود استدلال بر عظمت و کمال مبدع کند
تا مشاهده نور ابداع او در هر ذره کرده شود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق و ایضا در باب ششم در فنا بمنویسند قال الله تعالی کل شیء
هالک الا وجهه در وحدت سالک و سلوک و مقصد و سیر و طلب طالب و
مطلوب نباشد کل شیء هالک الا وجهه و این سخن و بیان نباشد و نفی انهم
نباشد نفی و اثبات متقابلانند و دوی مبدء کثرت اینجا نفی و اثبات و نفی نفی و اثبات
اثبات نباشد و این را فنا خوانند که معاد خلق با فنا باشد و فنا را حدی با کثرت
است همچنانکه مبدع از عدم بوجود کما بدأکم تعودون و یبقی وجه ربک ذو الجلال
و الاکرام یعنی که فنا حدی با کثرت دارد کل من علیها فان و فنا اینجا یعنی هستی نباشد
و هر چه در نطق آید و هر چه در وهم آید و هر چه در عقل آید جمله منفی باشد انتهی و همچنین
حضرت محمد الحسینی رحمة الله علیه در شرح این مراقبه نظری در رساله فنا
شغل توحید تام باختصار تمام نوشته اند گویا که این رساله مرقعیت بجهت
این مراقبه تیمنا و تبرکا و تفضلا درینجا بجنسه می درآرد تا ازان بهندی نفع کافی
و منتهی حظ وافی بردارد

وهو هذا

بعد حمد واجب الوجود کہ بچندین ہزار صور و اشکال ظاہر شدہ

بیت

بہر صورت کہ او دوست ذات خود را ❊ گہے بر شکل آدم گاہ حوا

پس از ستائش بیچون و بیچگونگی کہ بصد ہزار چونی و چگونگی ظاہر و ہویدا گشتہ

بیت

طرفہ بیرنگی کہ دارد رنگہای بی شمار ❊ طرفہ بی شکلی کہ دارد شکلہای صد ہزار

غیر او موجود نیست ہمہ اوست

ہ

در انجمن فرق و نہانخانۂ جمع ❊ باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

درود بر آن رسول مودود کہ مقصود از ایجاد عالم اوست

بیت

مقصود وجود تست ای پاک ❊ لولاک لما خلقت الافلاک

میگوید فقیر حقیر دل شکستہ و از خود رستہ سید محمد الحسینی کہ این رسالہ ایست در مراتب فنا و وصول الی اللہ ہر طالبیکہ بدین طریق سلوک نماید و سعی بلیغ پیش گیرد بمقصود حقیقی کہ وصول حق است مشرف شود بدان ای برادر فنا کہ اعظم احوالات و مقامات فقر است بر سہ قسم است فنا فی الافعال و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الافعال عبارت است از برون آمدن سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکاتی و سکناتی و اقوالی و افعالی کہ پیش ازین بخود و بدیگرے نسبت میکرد و از خود و از دیگران میدانست ہمہ را بحق نسبت کند افعال خود را بہ نسبت

حق چنان خیال کند که حرکات کلید به نسبت دست و حرکات مرده به نسبت
غسّال و به هیچ چیز بکسی نسبت نکند که شرک و کفر نزد این طایفه همین است

بیت

صیاد ازل که دانه در دام نهاد　　مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که در جهان میگذرد　　خود میکند و بهانه بر عام نهاد

ه

ناوک اندر کمان خود دارد　　شاهدان را بهانه در ابرو

و فنای الصفات عبارت است از دانستن سالک جمیع صفات خود را و صفات دیگران را صفات حق یعنی هر صفتی از صفتهای خود و صفتهای دیگران که علم و ارادت و مشیت و قدرت و غیره باشد چنانکه پیش ازین بخود و بدیگران نسبت میکرد و از آن خود و دیگران میدانست همه را بحق نسبت کند و صفات حق داند پس اصلاً و مطلقاً بخود و بدیگران نسبت نکند که این نیز نزد این فرقه شرک است

بیت

گویم همه زبان و همه گوش بشنوم　　وین طرفه نگر که گوش و زبانم پدید نیست

نقل است

که چون سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره از دار فنا بدار بقا رحلت نمودند بر روح پاک ایشان خطاب آمد که بایزید بدرگاه ما چه آوردی گفت خداوندا التوحید یعنی توحید آوردم جواب آمد الا لیلة اللبن یعنی چه توحید آوردی یاد کنی شبی شیر را که سیر خورده بودی که شکمت درد کرد کسی پرسید که چرا شکم تو درد می کند درد شکم

را به سیر تسبک کردی و مسلوبی که توحید آوردم ــــ

بیت

نکو گوئی نکو گفته است بالذات که التوحید اسقاط الاضافات

سبحان الله که سلطان العارفین بیک نسبت که تعبیر کردند در معنی شرک خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اندچه خواهد بود ازینجا است که حق تعالی فرمود ما یومن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آوردند در معنی مشرک اند

بیت

تا رهبر تست عادت خویش مردود منافقی نه درویش

و فنا فی الذات عبارتست از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم را بذات حق یعنی یقین داند که حضرت حق از مرتبه اطلاق نزول فرموده بدین صورت و اشکال ظاهر شده همه اوست و غیر او نیست ــــ

ابیات

هر چه بینی یار هست اغیار نیست غیر او غیر وهم و جز پندار نیست

از جمال هو معکم جلوه‌ها ست لیک هر کس لایق دیدار نیست

ازینجا است که پیغامبر علیه السلام فرموده اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را که من هم حق ام که بدین صورت ظاهر شده ام پس به تحقیق شناخت پروردگار را و نیز فرموده اند عرفت ربی بربی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نشناختم چون خود را گم کردم حق دانستم و از خود رفتم حق حق شناخت ــــ

بیت

تا تو نمی از خدا نیابی بو خود نباشی خدا نماید رو

این قسم اثر بسی هست باید که بدین ترتیب سلوک نماید تا مقصود اعظم که خدا شناسی و وصول الهی است حاصل شود و ترتیب اینست اول باید که همه عالم را یک آئینه فرض کند و در ان جمال حق مدام دیده باشد و درین نسبت چنان مقید گردد که یک لحظه و لمحه از دل و دیده فوت نکند و درهمین خیال مدام باشد

مصرعه

ای خنک حالی که درآئینه وبدی روی یار

در نهایت این حال چیزهائی گوناگون نمودار خواهد شد و لذت ها خواهد یافت بعد ازان ترقی کند و برتر رود و همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق است که بدین صورتها و شکلها ظاهر است هو الظاهر و هو الباطن

رباعی

ای غیر ترا سوی تو سیری نه خالی ز تو مسجد و دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان را کان جمله توئی و در میان غیری نه

درین خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که هیچ ساعتی ازین خیال و تصور خالی نباشد درین باب سعی بلیغ و کوشش کمال پیش گیرد که هیچ مقصود بے سعی نتوان یافت و سعی است که آدمی را به مقصود رساند و در اثنای این تصور چیزهائے عجیب خواهد دید و لذتهائی گوناگون خواهد یافت بعده ترقی گیرد و برتر آید و خود را از میان بردارد و نفی هستی خود اثبات کند یعنی چشم پوشیده چنان تصور کند که آنرا که من دانستم که منم من نیستم حق است که بدین صورت ظاهر شده است و بدین تصور مداومت

و مواظبت کند که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند

و از باطن او این ترانه خواهد برآمد چنانچه

از باطن فقیر برآمده است

بیت

آنرا که من میگفتمش اکنون نمی دانم چه شد بسیار و بر جستمش اکنون نمی دانم چه شد

چون این تصور غالب آید خود را فراموش کند اکنون بیننده و دیده شده یکی گشت

حجاب برخاست حضوری حق حاصل شد

بیت

که همون شاهد همون مشهود غیر او نیست در جهان موجود

ابیات

روزها با تو بوده ایم بند انستیم شب با او غنوده ایم بند انستیم

گفتیم مگر از کسی بجائی برسیم خود نعرهٔ آن بود نمی دانستیم

یعنی بی خود بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین است

فقر حقیقی همین است و فنای قلبی و نفسی همین است در مقام فنا فی الله و بقا

بالله حاصل گشت

رباعی

آنرا که فنا شیوه و فقر آئین است نی کشف و یقین نه معرفت نی دین است

رفت او ز میان همی خدا ماند خدا الفقر اذا تم هو الله این است

از ینجا است که گفته اند صوفی آنست که چله ها کشیده و خلوتها دیده و در یا ضتها کشد

صوفی آن بود که خود بیان بشود در بنجا سر کل شیء هالک الا وجهه و کل شیء یرجع الی

اصله و النهایة هی الرجوع الی البدایة فاینما تولوا فثم وجه الله روزی نماید الله تعالی جمیع

طالبان را به مقصود خود رسان بحرمت النبی الهاشمی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

انتهی از رسالہ شغل توحید از سید محمد قدس سره ساکن کالپی

بالجملہ تا اینجا به تحقیق مراقبه نظری هر قدر که بر واضح دانسته باشی که نهایت همه نهایات

و غایت همه غایات همین مراقبه نظری است که از علم صواب و عمل صالح حاصل

شدنی چه چنانکه به تقریر زبانی و فهمایش علمی در شد کامل از علم صواب چندانکه

بر کشف هوالظاهر مطلع گردیده و بر آن علم الیقین آورده که حق سبحانه بصورتهای موجودات

و ممکنات از مکمن بطون بعرصه ظهور در آمده واجب ممکن نما گردیده است همانقدر

از عمل صالح صورت کشف هوالباطن در دل متمکن شدنی است و از توحید علمی

بتوحید نظری رسیدنی تا که کشف هوالظاهر و هوالباطن در آئینه بصیرت جلوه گر

شود و بزرگان دین به جهت حصول این مقصد مراقبه نظری را بر دو درجه منحصر داشته اند

درجه اول یادداشت حقیقتش اینکه گاه گاه آن معلومیت را که از علم الیقین حاصل گردیده

که حق سبحانه از مکمن بطون بر آمده به شکل و هیئت ایشان متجلی گشته و از چوبی بر تاک

چون متجلی گردیده اینکه هم نظر سالک نخستین بر نور وجود واحد حقیقی بود و ملاحظه همان وجود

واحد را در دل دارد اما درین یادگاه گاه این ملحوظیت ساقط گردد گاهی یاد و گاهی

غفلت رو نماید این درجه اول مراقبه نظری است و درجه دوم یادداشت است

و آن اینست که ملحوظیت نذر بجا چنان ترقی کند و از مراقبه نظری چندان موکد گردد که

گاهی از نظر ساقط نشود و چنانکه ملحوظیت او در دل منضبط گردد ملحوظیت او نیز در نظر

مثنو

منبسط گردد که کمال مراقبهٔ نظری همین است تا ببرکت این مراقبه چنانکه از علم الیقین
هو الظاهر منکشف گردیده است از عین الیقین هو الباطن نیز بروی مکشوف گردد
بتائید و توفیق من اللہ پس ظاهر است که وجه اول موقوف است بر حصول علم
نفس از مرشد کامل به تقریر لسانی و وجه دوم بر عمل فنای نفس به مراقبهٔ نظری و عینی
که حصول آن بگفتار است و وصول این بکردار و تفسیر آن علم است و تحصیل این
به عمل و دریافت آن بسمع است و دریافت این بنظر و کشف آن بچشم سر است و
شهود این بچشم سر و تکرار آن بقال است و اظهار این بحال پس مقدمهٔ حال
در قال نباید که وضع الشئ در غیر موضعه باشد کذالک فی شرح العقاید۔

مقالهٔ سی و پنجم

در بعض اشارات ارشادات مختلف و النعات

بکمال نزار مولف بضمن آن بیان دنیائی ناپائدار بضمن گل

و گلزار

دلا هشدار از بن حقایق و اسرار کہ جمع آوردی و ازین اذکار و افکار که گرد کردی ہیچ
تمتع ازان نبرداشتی و بانتفاع یکی ازان نپرداختی وای بر حال تو و حیف بر قال تو
مثلت چنین است که هر بدست ناشناآبروی خود تباه سازد و آئینه پیش نابینا
روی خود سیاه دہیہات ہیہات که از چاشنی این رطب و یابس چه
چشیدی و خود را مثل کباب چه سوختی تا موجب لذت دیگران گردد و ازین نعمات
ابدی و سعادت سرمدی خود چه حاصل کردی که خیال سود دیگران کند پس علیک بحق
خود معتقد و نه بحق دیگر عبث و بیکار بود فی المثل حال تو موافق این مثل است

مصرعه

رفت بر آب و تشنه باز آمد

و قال تو بمصداق این مصرعه

مصرعه

خرمن گر و کرد و پاک بسوخت

چه هر چند که دُرّ بی بها از قعر دریا برآورده و لعل بدخشان و یاقوت رمان از معادن آن بدست آورد اما ندانست که این دُرّ بی بهاست و یا خزفها و لعل بدخشانست و یا نگینهٔ رخشان که بودن و نابودن پیش تو یکسان همچو چراغ در محفل کوران و نافه بحق آهوی پریشان بل بدتر از آن که نه از بوی دل آویزش مشام تو مشکین گردیده و نه از لعل و یاقوت قبائی تو رنگین که بزرگان گفته اند عاقل آنست که از دولت علم و معرفت سایر اندوزد و غافل آنست که سرمایهٔ علم و معرفت خود را فوت کند اما این فوت بدتر از موت است زیرا که در موت انقطاع از خلق است و اندرین فوت انقطاع از حق و انقطاع از حق بدترین خسران ابدی و سخت ترین زیان سرمدی و قول سعدی علیه الرحمه مطابق حال این عاصی است

شعر

ای که پنجاه رفت در خوابی ۞ مگر این پنج روز دریابی

خجل آنکس که رفت و کار نساخت ۞ کوس رحلت زدند و بار نساخت

خواب نوشین بامداد رحیل ۞ باز دارد پیاده را ز سبیل

در نجا و انداما نه که قدر این عطیهٔ عظمی و موهبت کبری بجا نیاوردم و این ذخیرهٔ ابدی را از خود گذاشتم در حصهٔ این محرومی و مجهولی عذر این بس که نقد اجل را خبر سال قال انگاشتم و بمتاع عاجل نگهی شاغل ماندم و عالم جاودانی را منحصر بر عالم فانی

را سرمایهٔ نجات دانی پندا شتم و بر بقای او و فنای این نگاه کردم که آن ماندنی و بود نیست و این گذشتنی و گذاشتنی و آن گرفتنی و اندوختنی است و این رفتنی و هشتنی و لا اکنون هم هوشیار شو و اندکی دریاب که دجود آدم از بهر حصول همین معرفت است و ظهور این عالم بجهت یافت این سعادت بدیده تامل ببین کراین عالم ناسوت که محسوس است بنهایت آن چون نرسی باز بعالم ملکوت و جبروت که از عالم معقول است چه رسی و چه دریابی که گفته اند ـ

۵

بوکار زمین را نیکو ساختی   که بر آسمان نیز پرداختی

از بهر خدا نظر کن که دنیا همین دو چیز را نام است خواب و بیداری و مراد از ما فیها یاد و فراموشی و این مدد شد بحث و ذوق و روز و شب که بنظر می درآید ازین دو چیز خالی نباشد هرگاه که آفتاب جهانتاب از افق مشرق سر بر آرد همه اسباب ضروری و اجناس خانه داری در نظر تو نمود از و سودائی خریداری در آزار تا اینکه سر از بستر خواب نه برخاست و لحاف از روی خود نه برداشت که خیالات بحث و فیر و خور و نوش گاؤ و بیزر در پیش خطرات کارهائی چنان و چنین ؟؟ در خویش بفور آن اراده در حرکت و جنبش در طبیعت آمد هر یک بکار خود مصروف شد عابدان به نماز و عاصیان به نیاز و عاشقان باه و گداز و مسافران به طی مسافت راه و غافلان بحصول دولت و جاه و بیماران به فکر دوا و تندرستان بفکر غذا مفلس بساز و برگ معیشت و دولت مند بفکر مزید حشمت زنا ه داران به پرستش اصنام خویش رشته در گردن انداخته و دنیاداران به پرستش بت نفس خویش دست بگریبان پرداخته یکی بتاج و ثبات

سرفراز و دیگری سر عجز بر آستان نیاز یکی بفکر دوکانداری و دیگر بسودای خریداری
یکی بسودای خود فراموش و دیگر بغفلت و ناکامی هم آغوش یکی به صبح امید در خروش
و دیگر بشام یاس لب خموش یکی را تاج دولت بر سر و دیگر را خاک [illegible] در بر
یکی به خوان نعمت در کام و دیگر به لقمه گاهی ناکام یکی به فکر دلخواه مبتلا و دیگر در سیر
و تماشا بر ملا یکی به بیع و شرا گرفتار و دیگر بتلاش زر و رزق آزار یکی به باده خوشگوار سرشار
و دیگر بدرد و خمار بیمار یکی به تنگی معیشت محزون دیگر بفراغ دولت مقرون یکی بفکر مقدمه
روان و دیگر بوقت کچهری دوان یکی بکام یابی در جنگ و دیگر بناکامی دل تنگ
یکی بوصال یار مسرور و دیگر به هجر دلدار مهجور غرض کسی خوشحال کسی بدحال کسی تنگدست
و کسی ناچار کسی غمگین و کسی غمگسار کسی غنی کسی فقیر کسی وزیر و کسی امیر کسی شاه
کسی گدا کسی خادم کسی مخدوم و کسی شاد کسی مغموم کسی پیاده کسی سوار کسی مفلس کسی
زردار کسی بزاز کسی نجار کسی مزدور کسی معمار یکی کاشتکار و یکی ساهوکار یکی زرگر
یکی حداد یکی خیاط یکی طباخ یکی بی نوا یکی با نوا یکی بر بساط حریر یکی بر فرش سریر
غرض هر یکی بکار خود مصروف و بضروریات خود مشغوف یکی حامل و یکی محمول و یکی عامل
و یکی معمول پس همچنین هر طرف شور و شغب برپا و در نظر نظارگیان عجیب و غریب
تماشا و یکطرف باغ و بهار روح افزا و طرف دیگر دشت و صحرا دل کشا [illegible]
بوقلمون و گلهائی گوناگون پیدا مرغان چمن در شور و فغان و چرند و پرند از [illegible]
انهار و ابجار جاری [illegible] جانبی کوهسار و طرفی مرغ [illegible] مرغزار سبز [illegible]
گلشن [illegible] استبرق زیب تن و گاهی [illegible] خزان [illegible] گاهی [illegible]
چمن و گاهی مسکن زاغ و زغن شجرها گاهی از بار و برگ [illegible] مستغرق و گاهی [illegible]

و بی برگی بر و زرد و بیرنگ شد و گلهائی نو خواسته گاهی با فن شاخ شگفته چو
شفق رنگ گاهی از طپانچه هائی باد صرصر چو خار و خس لفی با فی الغرض همین رد و بدل جائے
گل شگفته و جائی غنچه بسته و جائی خار خسته و جائی شاخ رسته طرفی طوطی شکر
مقال و جانبے عندلیب خسته حال یکطرف بلبل زار در نوا و طرفی سرو سهی بسالا
جانبے نرگس بدیده حیران و جانبے سنبل بحال پریشان نسرین و نسترن گل
بدامان و سوسن به هزار زبان تر زبان و لاله داغدار برنگ خونخوار بدماغ حیران بگیرد شاخ شگفته
بلعب کبودی خندان شگوفه هائی نو رسته سر بگریبان و بروشنی سرو سهی چمان و در
چمنی کبک دری خرامان و بر شاخی تدرو قمری نغمه خوان و بعضی طاوس نگارین رقصان
هشیار اینجه گفتار مقصود کجا و تو کجا روی سخن یکطرف و روانی قلم یکطرف اکنون قلم
در دیده دهان شکسته زبان را از سرای گردان و براه مقصود روان سار که حضرت سلطان
سرمد علیه الرحمه میفرمایند

رباعی

از وهم و خیال و فکر دنیا بگذر — چون باد صبا ز باغ و صحرا بگذر
دیوانه مشو برنگ و بوئی گل و مل — هشیار بشو از ین هوا ها بگذر

پس ای دل به نگاه تامل ببین و بعقل دوربین در نظر آر که اینهمه گرمی بازار و بالیع و خرید
داین شور و آواز عاشقان دل گداز و غمزه و ناز محبوبان طناز و این جمله کار و بار امرائی نامدار
و گدائی دل افگار و ساز و برگ با نوایان و بی سامانی بی نوایان و خونخواری ظالمان
و دلداری عادلان و صناعی صناعان و شاطری شاطران و حاکمی حاکمان و محکومی
و عاملی عاملان و معمولان همگی که زمین و آسمان از بهر انتظام عالم و بجهت خورد و نوش

آدم به ظهور و نمود رسیده اند که شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید ـ

ــه

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

امّا در حقیقت این همه الوان و صور و اکوان و مظاهر از آثار و شیون یک ذاتست و مجالی اسماء و صفات وی که هر امیر و فقیر و هر شاه و گدا و هر عاشق بینوا و هر معشوق با ادا و هر پیر و جوان و هر قوی و ناتوان از آثار ظهور ربّ است مانند شمعی در آئینه خانه و صورتی در آب و آبگینه پس هر گل که شگفته و خندانست از نسیم صبح عنایت او گشاده دهانست و هر بلبل که بر شاخ گل غزلخوانست از نوای محبّت او گل افشانست و هر قمری با آواز جانگداز با اسم او در نغمه هو هو و هر سرو سهی بانگشت شهادت گویا وحده لاشریک له و سوسن دراز زبان بهزار زبان به حمد او در قال و شگوفه بسته دهان به ثنای او در حال و هر نی بوصف نائی در ساز و هر تار بصدای آن جانگداز و شمشاد که با گل استاده بپای او آزاد است و هر قامت که بپای او سر در آورده شمشاد و هر رطب بوصف او تر دهان و هر یابس بذکر او خشک زبان و هر سبزهٔ نورسته به آرزوی خاک پای جانان سر انداخته و هر شاخ نوخاسته بتمنای دیدن او سر افراخته و گلگشت چمن بنظارهٔ او آراسته و بهوای آبیاری باغبان حقیقی پیراسته و هر گل بدرد هجر او چاک گریبان و سنبل بسودای زلف او پریشان و هر نخل با محبت و ولای او از بار و بر شاداب و هر برگ گل به زلال لب شکرخای او پر آب و تاب و آفتاب جهانتاب از پرتو جلال او درخشان و مهتاب پر آب و تاب بنور جمال او نورافشان گر بچشم

نم

نیم مست نکهت بادهٔ وصال وی ولا تشنه کام تشنه جام کمال وی غرضکه این همه
شور و شر و بحر و بر که دیده‌ای همه تماشائی ست در نظر که بنور آفتاب منور و قندیله مشعل
روز چار در ظلمت برزد گرفت و سراج جهان افروز بکربت و غربت بجاز مغرب
بخفت سر بیدار بر بستر خواب بیارمید و لحاف غفلت بر رو کشیدند آن سودا
ماند و نه آن بازار نه بایع و نه خریدار امیر و فقیر پادشاه و گدا در حکم مساوات و حاکم و محکوم
و ظالم و مظلوم بحکم ممات نه پدر را از پسر خبر نه پسر را از حالت پدر نه پادشاه را از
سلطنت کار و نه امیر و وزیر را از خدمت و منزلت گفتار پس امیر و فقیر و گدا و پادشاه
و بایع و مشتری و پدر و پسر و اخت و برادر همه در یک خواب است چه بر بستر
نرم و چه بر خاکستر گرم پس این همه بینش خیالی بود که پادشاه داند که سلطنت
من است امیر داند که منزلت من خدم و حشم بجائی خود است خزاین و مال بجائی
خود پدر داند که چندین پسر و دختران من است پسر فهمد که مادر و پدر مهربان من اند در
خواب همه فراموش هر یک بجائی خود خاموش گدائی بینوا از همه بهتر که بنان بیند
خوشتر و از غم این و آن آزاد تر ــ گرسنگی زیر لنگی بالا + نه غم دزد نه غم کالا +
صبحدم که از خواب بیدار و خفته هوشیار گردید باز همان بازار و همان خریدار از بن و در
و تسلسل هر یک غافل و بکار ربائی دنیای دنی مشاغل پند سعدی را بگوش هوش
نبارد که هر چه دیر نپاید دل بستگی را نشاید از معاد فراموش و از خوف اجل خاموش
مسافران کار آگهان مصروف بفکر قطع مرحلت و طی منزلت و مقیمان خام خیالان
بوجه غفلت بفکر جاه و حشمت عاقلیکه از اسباب دنیوی سبک بار است سبک
سار و غافلیکه به تعلقات دنیوی گرفتار است خر بار بردار بالجمله این همه گرم و سرد

که می بینی و این همه دار و گیر که می شنوی خیالی است ناپایدار که همچو نفس می آید
و میرود و موجی است بی بنیاد که می بالد و می خسپد پس دنیا بازاریست که صبح
گرم شود و بشب افسرده و در روز بیدار است و در شب خفته هیچ میدانی
که درین روز و شب اصل خواب و بیداری چیست و یاد و فراموشی از کیست
بدانکه از مظاهر اسمای باسط و قابض ست که از ظهور اسم باسط همه یاد و بیدار
که در روز بر همه منبسط شده و از ظهور اسم قابض خواب و فراموشی است که در
شب همه را منقبض گردانید پس همین قبض و بسط در روز و شب و طلوع و غروب
آثار خفا و ظهور است که از آفرینش آدم تا فنای عالم جاریست بل از ازل تا ابد ساری
والله اعلم بالصواب پس این همه سریست از اسرار آن ست در اخبار
لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله ولا هیچ میدانی که الدهر هو الله چه طور مرشدی و مولائی
بتو نموده است که جملهٔ اکوان کلیه و جزیه چنانکه از مظاهر اسما و کونیهٔ اوست نیز مرموب
حروف بست و هشت گانه او تا اسم الله چنانکه جامع اسماء کلیه است
حرف الف اصل جمله حروف کلیه که از نقطه الف شد و الف با تا ثا وغیره ـ
پس از هو الله تلثه از نباتات هر قامت سهی که به صورة قیام است و هر حیوان که
به صورت رکوع است و هر جماد که بحالت قعود و سجود است الف است که بحالت
قیام بصورت خود است و بحالت رکوع به صورت بے و تے و بحالت قعود
و سجود همچو نون و دو آدمی که همان یک الف بصورت بست و هشت گانه آمده در
مانند عدد واحد به احاد و عشره صورت گرفته و انسانست که در صورت اسم الله
و به برزخ اسم محمد رسول الله و بشکل معکوس لا و انگشت شهادت بر شهادت
ان

آن گواه که مظهر اتم است و به شکل اسم الله و اسم محمد صلعم توام جسم و جان و در دنیا هم بدین صورت با هم همین معنی است که سعدی علیه الرحمه بدان اشاره فرموده

ع

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

ع

هر گیاهی که از زمین ۔۔۔۔ روید وحده لاشریک له گوید

پس این همه ظهور اسم ظاهر است همچنین هوالباطن را نگاه کن که وجود واحد است که سر از جیب بطون برآورده بصورت من و تو و اسپ و فیل و کوه و صحرا و هامون و دریا و سوار و پیاده ظاهر شده است مانند شوخ طرار که گاهی بر بام جلوت نمایان است و گاهی در گوشه خلوت پنهان و گاهی بلباس صفرت عبانست و گاهی به طبوس مرن خرامان و یا مانند صورت سازی که گاهی بصورت پیر است و گاهی بصورت جوان و گاهی به صورت گدای بی نوا است و گاهی بصورت زیبائی مهوشان نخواهند گفت که آن صورت ساز صورت پیر و جوان را ساخته است بل خود بصورت این و آن برآمده چنانچه حضرت یابا بنگه درین رباعی صوفی سرمد رحمت الله علیه

رباعی

چاقتی ولفظ ماو اوراست نگر چون تن غم و نکره جدا و یکجا بنگر
بیندم زکسی جدا نبیابی هرگز مانند گل و بوست بهر جا بنگر

اکنون بهر باطن خود نگاه کن که هر دو رفت و خود ظاهر است بجو طلاطم امواج از نفس

سر زند و هر دم سخن تازه است که از منبع نطق بر لسان می در آید و ترا ازان خبر نیست
که پس یک سخن سخن تازه چه بعر آید و لیس یک خطره خطره دیگر چه افزاید هنوز از
خواب بیدار نگشت و رو از لحاف نکشید که خیالات پیدا شد و هجوم خطرات
هویدا اما ترا خبری نیست که از کجا آمد و چرا آمد و مراد از مراقبه و مجاهده نفی همین خواطر
و اوهام است چنانکه سیدنا و شیخنا حضرت پیر دستگیر رضی الله تعالی عنه و ارضاه
عنا در فتوح الغیب فرموده اند که هیچو دربان بر در دل خود همان خطره که موافق تو آید اندرون
بگیری و اگر مخالف تو آید بیرون کنی و مولانا جامی قدس سره السامی میفرمایند که
کوشش میباید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و ظهور نور هستی حق سبحانه
تعالی بر باطن تو پرتو افگند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برهاند نه شعور بخودت
ماند و نه شعور بعدم شعور خود بل لا یبقی الا الله الواحد الاحد بالجمله ظهور وجود واحد در همه
عالم و آدم همچنین است که نو بنو و تازه بتازه بصورتی و شانی هویدا که از کل یوم هو
فی شان نبوتش پیدا اما ترا ازان خبری نیست زیرا که غشاوه غفلت بر بصیرت
تو افتاده است و حجاب ظلمت چشم دل تو گرفته که نه دانستنش تواند و نه دیدنش
و نه تعلقش میدارد و در تعلقش بس بحق همین غفلت مولوی معنوی فرمایند

ے

چیست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش و نقره و فرزند و زن

رباعی

یارب دل پاک و جان آگاهم ده آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن وانگه بیخود ز خود بخود راهم ده

آمین

تم آمین للّٰه الحمد والمنه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا آنچه مقالات با تمام رسید
و دفتر آن مکالمات باختتام انجامید که از آغاز این سخن در دلم بود و آن جمله اسرار باظهار
گرائید که از بدو تحریر منظور و ابتدائی نفس مطلوبم بود بطوریکه حرف مقصود بر لوح قرطاس
مثل نگین در خاتم درنشد و مانند نقطه از نوک قلم همچو ناوک از هدف برنشد همه
نقش و نگار ساحت سینه بصورت تصویر در آئینه گرفت و جمله خیالات و تجرد
معنی در لفظ پیوست و از کلام نفسی به کلام لفظی پذیرفت خدا آگاه هست که این تحریر
و حکایت نه بر بند جنس الفاظ فخر و مباهات است و نه از این بیان و عبارت اظهار
معلومات و نه ناز و افتخار بر فصاحت و بلاغت است از ایراد این مقالات مطلب و مفهوم
دیگر و غایتم دیگر است موافق این رباعی حضرت صوفی سرمد علیه الرحمه

رباعی

در عالم شوق قیل و قالم دگر است از طور سخن بیان حالم دگر است
سودا زده صورت معنی نشنم فکرم دگر است راه خیالم دگر است

زیرا که اظهار علم و معلومات چیزی دیگر است و فور شوق و ولولهٔ ذوق چیزی دیگر
غایت اینست چه عجب که طالبی صادق ازین کلمات طیبات شوق و ذوق تازه
آرد و از آن انتفاعی بردارد که اجرش بمن عاصی پر معاصی رسد و صاحبدلی اندکی
از آن وجد و حال آرد و دعای خیر بحق این مولف از دل و زبان بگذارد که بهدف اجابت
پیوندد موافق ارشاد شیخ سعدی رحمة الله علیه

مثنوی

بماند سالها این نظم و ترتیب زما هر ذره خاک افتد بجائی

عرض نقش ہست کز ما یاد ماند کہ ہستی را نمی بینم بقائے
مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعائے

نہ زبان قلم بی زبان را طاقتی کہ از مہر من بہ خاتمت این کلام بمناجاتی زبان بر گشاید و نہ صدق و اخلاص را در دلم اثرے کہ بتکمیل این مرام دست دعا بمرتبہ اجابت رساند فلہذا از ارواح آن بزرگان کہ از کلام ایشان بہ تقویت این کلام بناہے جستہ ام امدادی ہمچو اسم خاصتًا روح جامی را ذریعہ مناجات خود میگردانم و زبان اوشان را زبان بیان خود و ہان مناجات شان را دہان دعاے خود می سازم کہ باخر رسالہ شرح قصیدہ فارضیہ آوردہ اند الٰہا ہر چہ در دل ما رفت و بر زبان ما گذشت اگر در حساب صدق و ثواب است نتیجہ الغام و ثمرہ کشف والہام تست ما را بر ادای شکر آن فرصت دہ و اگر از عدو کذب و فساد است از قصور اہلیت و نقصان قابلیت ما است بر ما بحسن تجاوز و غفران منت نہ

رباعی

فعلی کہ ز تست موجب شکر و ثناست
کاری کہ ز ماست مایہ جرم و خطاست
جز خیرگان ہست انجاکہ تو ئی
فی الجملہ شری کہ ہست از جانب ماست

و خاطر ما را از تقید بماسوائ خود مطلق ساز و اوقات ما را بہ استغراق در شہود کبریائی خود مستغرق گردان انجاکہ ہر کسی پئے بہ مقصود خود می برد طریق بہبودی می سپرد قبلہ مقصود ما تو شو و غایت بہبود ما تو باش

وله رباعی

از زندگیم بندگی تست ہوس
بر زندہ دلان بی تو حرام است نفس

باد

خواهد ز تو مقصود دل خود هر کس جامی ز تو همین ترا خواهد و بس

عاقبت امر ما را از غائلهٔ عزامت نگاهدار و خاتمت عمر ما از شائبهٔ حسرت و ندامت در پناه آر تا انفاس باقیست با ما تفضل و کرامت همعنی کن و چون منقطع گردد بلطف و عنایت خود یاوری نمائی

رباعی

ای صنع تو لحظه لحظه از خامهٔ کن صد نقش تو انگیخته بر لوح کهن
خواهم که شود صحیفهٔ عمر مرا بر یاد تو ختم شد برین ختم سخن

خاتمه در ذکر سلسلهٔ مرشدی و مولائی و قبله گاهی معه شجرهٔ منظومه مریدی توفیق خلفائی

از انجا که اندرین مقالات با کثرین مقامات از ارشاد مرشدی و مولائی و قبله گاهی حواله رفته است مقصود ازان پیشوایان و رهبران این فقیر حقیر است که ذکر آن قدسی نفسان و نقدس منشان تبرکاً و تیمناً درینجا ضرور دانسته بعرضه میگراید محض از بهر اطلاع بر احوال آن قدسی نفسان نه براه فخر و مباهات از خاندان آن عالی دودمان پس مراد این فقیر از مرشدی ذات با برکات شیخی و مرشدی حضرت قبله و کعبه حضرت سید جعفر علی شاه قادری المخاطب به نواب سید جعفر علیخان بهادر بوده و مراد از قبله گاهی مولائی و ملجائی حضرت قبله سید علیشاه قادری الملقب به نواب سید علیخان بهادر کرنولی اند آن شیخ شیخی و سر پیری حقانی آگاه و معارف دستگاه جناب سید شاه علی اصغر قادری قدس سرهم است که سلسلهٔ حسینی اند ذات با برکات به امام الهدی سید الشهدا حضرت امام حسین

علیه الصلوٰة والسلام وعلی جده بر سد ازان به سادات حسینی موصوف و سلسلهٔ
نسبی حضرتِ ما از نواب رستم خان بهادر رئیس کرنول منسوب و سلسلهٔ خلفای
حضرت با برکات از حضرت مجمع ولایت و مصدر کرامت ابو الفتح شاه شمس الدین محمد
محمد شریف القادری الملتانی البیدری قدس سره السامی که معناً فرزند یازدهمے
حضرت محبوب سبحانی سید عبد القادر جیلانی مشهور که تحقیقش در ذیل این درآید
واز انجا تا به حضرت قطب معظم و شیخ الاعظم غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا
واز انجا تا بامام الدارین حضرت امام حسین صلوٰة الله علیه وعلی والده وجده وسلم نوبت
به نوبت و کرسی بکرسی مر سد نسب منظور این فقیر سراپا تقصیر آن گشت
که اندکی از احوال این برگزیدگان درگاه حق جل و علا تیمناً و تبرکاً درینجا عرضه دارد
و برخی از کرامات و خرق عادات این حضرات سیدگان صاحب سلسله حواله قلم
سازد سیما از احوال قطب زمان یگانه دوران گنجینه اسرار الهی مرجع انوار نامتناهی
حضرت ابو الفتح شاه شمس الدین محمد محمد شریف القادری الملتانی البیدری قدس اسرارهم
که پیشوای طریقت و رهنمای حقیقت شیوخ ماست یکی از هزار و اندکی از بسیار
اندرین خاتمه در آرد اما از دست گذاشتن کتاب معدن الجواهر کشیده خاطر بودم که مملو
از تصرفات و مشمول لخرق عادات و دیگر بعض حالات و کیفیات آن بزرگوار
مع احوال صاحبزادگان والاتبار از تصنیف قدوة المشایخ والعلما زبدة الاکابر والفضلا شاه
عبد القادر بن شیخ احمد بن حضرت شیخ بدر الدین قادری قدس اسرارهم فرزند کهتر
یگانه دوران قطب زمان قطبی و شیخی شیخ محمد شریف القادری الملتانی البیدری رضی
الله تعالی عنه وارضاه عنا اسم باسمی بود و در بیدر شریف پیدا کرده و باز از بالای

طاق

خاقانی حواله کرم دشمن ادراک گردیده ای کاش اینک نزدیک من بودے
استمداد و استعانت ازان جستی لاجرم بصد الم برین حرمان چاره کار جز آن ندیدم
که آنچه از مولائی قبله گاهی شنیده و در یادم بوده و هم از کتاب مذکور بر لوح دل این کمتر از
آب و گل هر قدر که نقش پذیرفته است بر روی قرطاس در آورم و ازان کتاب
خود را زیب و زینت دهم چنانکه این داعیه را به جازمه رسانیدم و اوراق چندیه خامه
باز نظر بسبب سهو و نسیان بشری در تردد ماندم که مبادا سهوی یا خطائی واقع شود بجائے
اجر در معرض خطر در افتم آخر دل خود را رجوع بدانحضرت آوردم و التجا بدان نمودم که آنچه
راست و صواب است در دلم اندازید و کذب و ناصواب را چو حرف غلط
از صفحه دل محو سازید هنوز این التجا در دل تمام نگشت و تحریر این خاتمه با ختتام نه پیوست
و کاغذ و قلم از دست نرفت که ناگاه فقیری موسوم به مسکین شاه نزدم آمد و گفت
که از بیدر تشریف آمده ام و مرشدی شاه عبدالرزاق قادری که از خاندان عالیه
حضرت ملتانی بادشاه قادری اند کتابی موسوم به تذکرة الاولیاء صوبه محمد آباد بیدر برائے
عبدالمجید خان دفعدار رساله سومی که فی الحال در چهاونی اورنگ آباد می باشند فرستاده اند
و پیش ازین از مرشد من کتاب معدن الجواهر گرفته بودند و به فرستادن تذکره
هم فرمایش نمودند باستماع نام کتاب معدن الجواهر مسرت بی اندازه حاصل
شده و آنرا فتوح غیب شمرده به حاضر آوردنش گفتم نماند هر که حاضر آورد دیدم
که فی الواقع معدن الجواهر است که مطلوبم بود و تذکرة الاولیاء صوبه مذکور بر آن افزود
دلم بشاد و بهر اجابت مدعا خوش حال شده و تحریر خود را سند گرفتم تا آنکه آنچه
در یادم مجمل بود اندران مفصل یافتم شکر حق بجا آوردم و این نعمت غیر مترقبه را تا ابدالدهر

انگاشتم و بمقبولیت کتاب نود سند مستحکم بدست آوردم بمنه و کرمه

ذکر محامد ابو الفتح شاه شمس الدین محمدؒ
شریف القادری الملتانی البیدری قدس سره

بدانند که کنیت آنحضرت ابو الفتح و لقب مبارک شمس الدین و نام نامی و اسم
گرامی شیخ محمد بن شیخ ابراهیم بن شیخ فتح الله بن شیخ ابی بکر بن شیخ فخر الدین
بن شیخ بدر الدین بن اسپهسالار فخر الدین بن اسپهسالار بدر الدین بن اسپهسالار شاه
مینا بن شاه الغوری بن شهریار نامدار سلطان شهاب الدین غوری الغزنوی
الدهلوی رحمة الله علیهم اجمعین و در نسب والد ماجد گرامی خود در ابیعی الاسماعیلی و السندی
منسوب به ربیع بن سعد بن عدنان که در نسب مبارک سرور انبیا حضرت
محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودند و تولد شریف در اعظم البلدان دکن
محمد آباد بیدر واقع شده که مشهور است در دیار دکن به فیض حضرت ذو المنن
محبوبان بودند که هر یک قطب زمان و یگانه دوران گردیدند یکی بندگی مخدوم سید محمدؐ
گیسو دراز حسینی چشتی دوم بندگی مخدوم شیخ محمد شریف القادری قدس سره
و آنکه حضرت را منسوب بملتان سازند از آنست که والد ماجد گرامی حضرت
شیخ ابراهیم قادری و جد امجد سامی شیخ فتح الله قادری از عمائدین ملتان بودند
در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد بهمنی از شهر ملتان به بیدر تشریف آوردند
و در آنجا حضرت شیخ فتح الله نور الله مرقده پس از سه سال انتقال فرمودند
چنانچه مزار آن خیر الناس بالای گهاٹ پاپناس مرجع ذکور و اناث است
و حضرت شیخ ابراهیم قادری در بیدر اقامت گزیدند گویند که ذات با برکات جامع

جمیع علوم ظاهری و باطنی و واقف اسرار خفی و جلی علامه زمان یگانه علا و فضلای دوران بودند کتابی جامع به جمیع علوم ظاهری تصنیف فرمودند و باسم بادشاه علاء الدین موسوم به علائی ساختند و روزیکه سلطان حسب عادت معهود برای نماز جمعه در مسجد جامع در آمد و کسی مانع و مزاحم آنوقت نبود ملاقات کرده بطریق هدیه پیشکش فرمودند سلطان که مرد مستعد و عالم علوم بود بمطالعه کتاب علوم از بس محظوظ و جامع الکمالی حضرت را مفهوم ساخته باحترام تمام نزد خود اختصاص داد و بر مسند اخلاص نهاد و وجود حضرت را در ملک خود مغتنم انگاشت خطابی فرمود که عادتی بهر جمعه خطبه بر منبر خوانند و به جمعه آینده خطبهٔ نو نوشته آرند و بجای خوانده فرمایش آن نمود که این بیت فارسی را عربی نموده درج خطبه نمایند بیت

آنکه پا از سر نخوت ننهادی بر خاک
عاقبت خاک شده خلق برو میگذرد

علامی بجوابش پرداختند که تا جمعه آینده مرا امید فرصت نیست اگر منظور شما باشد همین دم تا آنکه مردم از وضو فارغ شوند و جماعت حاضر آید نوشته دهم این گفت و باجازت سلطان همدر آنوقت خطبه نو نوشته بر منبر خواندند و شعر فارسی را عربی نموده در خطبه که نوشتند اینست

شعر

الذی لا یضع قدمه علی الرخام
صار ترابا یمر علیه الاقدام

سلطان ازین اجابت خوشنود شد و به در آمدن هر وقت نزد خود رضا داد و جاگیرے عطا فرمود هرگاه که سلطان علاء الدین ازین جهان فانی عازم سفر جاودانی گشت

ولیسرش سلطان همایون بجاسئے پدر نشست بملاحظه ظلم و ستم آن جفا کار ناہنجار حضرت
ایشان ترک مصاحبت او کردند و بگوشه عافیت نشستند تا آنکه او بمرد و سلطان
محمد برسر سریرش در آمد به جهت تعلیم خود حضرت ایشان را تکلیف داد و ببرکت
تعلیم آنحضرت بهره از علم دین و دنیا برداشت به مشیت الهی شبی در دل سلطان گذشت
که منصب قضاءت به حضرت ایشان سپرده آید که فردا خود این منصب دیگرے
نیست و به صبح از حضرت بصد الحاح استدعا آورد که عرضی دارم اگر قبول شود ورنه
تعاقب نگذارم ازانکه اندرین سه فایده است یکی خوشنودی خدا و رسول خدا صلعم
دوم رفاه خلق الله سوم موجب اجر ما و شما عندالله شیخ قدس سره برین سخن
عهد بستند که اگر انکار موافق شرع و مناسب امثال ما مردم ورع باشد مرا قبول
است والا فلا سلطان گفت همچنین است و نام قضاءت گرفت حضرت
باستماع قضاء از رضا ابا نمودند که این امر ابست دشوار و کاریست گران بارها تا
سلطان و اهل کاران سلطان تعاقب نگذاشتند و مصر گشتند بمقتضی الکریم اذا
وعد وفا حضرت به ناچاری قضا را مشروط به قبول شروط چند به سلطان داشتند
از انجمله یکی آنکه اگر از سلطان امرے مخالف شرع و فعلی خلاف مرام از منہیات
و نامرضیات الهی بوقوع آید حدود شرع براو جاری خواهند شد بلا پاس دل کس
سلطان بهزار جان اینرا قبول کرد و تحریرے داد و سند خدمت مع خلعت قضاءت
از قبائی صوف در پیش آورد و به تعظیم و تکریم تمام بدست خویش دربر کرد حضرت
هماندم شکر حق بجا آوردند و فرمودند که شفاعت آنجانب بحق قاضی چون چیرو نزد
قاضی الوقت بلده بسمع قبول نرسیده به قاضی الحاجات دعائی خواستیم که خدا یا

آن

آن بیچاره قاضی پٹن چیرو را به قضاوت موروثی او برسان المنة لله که ایزد سبحان
منصب قاضی القضات را بر من گماشت و عزل و نصب قاضی را بر دست من مقرر
داشت و بنده خود را مهمل نگذاشت پس اول حکم که نافذ فرمودند آن بود که قاضی شهر
باختیار خود قاضی قدیم پٹن چیرو را معزول و قاضی جدید را که منصوب نموده بود بتمام
حضرت منصوب را معزول و معزول را منصوب فرمودند قصهٔ قاضی پٹن چیرو چندی پیش
از منصب قضاءت روزی قاضی پٹن چیرو نزد حضرت از موضع ملتچور حاضر آمده شکایت
آورد که قاضی شهر حکم عزل و نصب قاضیان سایر پرگنات که میدارد از قضاءت
موروثی پٹن چیرو مرا معزول نموده بکلی اقربای خود را بر آن گماشته است چونکه مرد اعیالدارم
و بجز این معاش دیگر ندارم اگر حضرت بر حال زارم ترحم فرموده حسبة لله
پیش قاضی شهر شفاعت فرمایند باشد که مرا بر منصب من برگمارد و این خبر چون
بدان حضرت حاصل آید حضرت بقصد شفاعت نزد قاضی شهر قدم رنجه فرمودند اما او
قبول نکرد و گفت که از اقربای خود بران خدمت مامور نموده ام و دور کردن آن اصلا
نمی توانم حضرت بجوابش پرداختند که برای خدا نزد شما آمده ام اگر شما نشنوید
یک بار دیگر تکلیف خواهم داد بجای خود واپس شدند و بار ثانی باز رفتند آنرا هم سفارش
حضرت را قبول نکرد و بار ثالث باز بقصد سفارش می رفتند که در اثنای راه بدان ولایت پناه
امیری معزز سلطان المخاطب به شرف جهان دو چار شدند و باستفسار پیش آمد
که مخدومی کجا رونده چه قصد دارند فرمودند که برای خدا میروم او گفت که من هم اندرین
ثواب داخل شوم حضرت اجازت دادند بالجمله باتفاق بمنزل قاضی رسیدند و همان سفارش
کردند قاضی بپایه اجابت نرسانید حضرت مخدومی فرمودند که ای قاضی شهر [illegible]

خاتمه
که من نزد تو شفاعت خواستم و ستم کرده است که شما بسمع رضا قبول کرد
اینک خبردار باش که از قاضی الحاجات شفارش او می سازم و از مجیب الدعوات
دعای او می خواهم و منصب او را بدو مفوض میکنم فلسفی لی بصر پیروی آن کرد
حضرت بجای خود باز پس شد همان شب بخاطر سلطان خطور کرد که فردا بندگی مخدوم
شاه ابراهیم را بر منصب قضاوت منصوب باید نمود چنانکه بالا گذشت و حسب ارشاد
حضرت بظهور پیوست

نقل است

که در ایام قضاوت آنحضرت یکی از مقربان سلطان پسر پیرزنی را بجان کشته در
حضرت سلطان پناه گرفت و سلطان هم بدو اغماض نمود پیرزن پیش حضرت فریاد
آورد حضرت بحاضر آوردن قاتل حکم فرمودند مردم رفتند و از پناه سلطان بر و قبضه نتوانستند
بسمع مبارک حضرت چون این خبر رسید به نفس نفیس برای سلطان تشریف
بردند دیدند که قاتل پس پشت سلطان استاده است دست در کمر شش کردند
دست و کتف قاتل بسته بدست مادر مقتول سپاردند که بگیر و ببر و در قصاص پسر خود
هر چه خواهی بکن سلطان از مهابت آنحضرت راه مزاحمت گم کرده بجز اجازت قتل غایب
خود ندید

نقل است

وقتی قضیهٔ زنی در محکمه قضا ایر شد یکی از متعلقان حضرت به طمع طلا در رشته رشوت
گرفتار آمد مجرم را تعلیم آن نمود تا محکمه قضا باز ماند و بهر حیله و بهانه راه خلاص و نجات در گیرد
حضرت که بنفس نفیس واقف و مطلع گشتند بحکم بحق حکم بالطاهر بحق مجرم حکم مناسب فرمودند
دلی

و نحوی معلم ارشاد کردند که هرکه سر احیله آموخته و به حیلتی برانگیخته دهن و گردنش شکسته شود
همان دم معلم از بالای چبوتره خواست که پائین آمد پایش بلغزید و بر زمین افتاد و دهن
و گردنش بشکست و مال رشوت بمرتشی بر طلا داد پس مردم حضار ازینکار متحیر و
متعجب ماندند بدانستند که حضرت از صفائی باطن خود برین حال واقف گشتند
دیگر ارشاد رساندند والله اعلم بالصواب هکذا فی معدن الجواهر
پس حضرت بحکم ضرورت چندی احکام قضا جاری داشتند و سپس ترک قضا فرمودند
و عزلت و خلوت پذیرفتند بتاریخ هفتم ماه جمادی الثانی ازین عالم فانی در سنه هشتصد و پنجاه
و چهارم هجری نبوی رحلت فرمودند و متصل مسجد جانب جنوب دفن شدند که تا حال
روضه متبرکه زیارتگاه خلق الله است در بلده بیدر حضرت ایشان را دو پسر
بودند یکی حضرت شیخ احمد دوم مخدومی شیخ محمد شریف القادری قدس سرهما
منقول است که یکی از مردان غیب حضرت بندگی مخدوم شیخ ابراهیم قدس سره
را به نگاه تعجب دیده فرموده که می بینم در صلب ایشان گوهر علم تا قیام قیامت نهاده اند
باشد که ازان اشاره به فیض جاریه مخدومی حضرت شیخ محمد شریف القادری
قدس سره بود که آفتاب فیوضات و برکات آنجناب بر وابستگان و متوسلان
تا آنکه بر فلک ماه تابان و خورشید درخشان است سایه گستر خواهد بود —
می آیم بر اصل مطالب که ممدوحی و مخدومی اگرچه فرزند صلبی حضرت مخدوم بندگی
شیخ ابراهیم قادری قدس سره هستند اما ذات آن جامع الصفات را از فرزندان
معنوی حضرت غوث صمدانی محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه
وار قضا معنا شمرده اند که فقرا آنحضرت را فرزند یازدهمی حضرت غوث صمدانی می نامند

چنانکه در تذکره است که حضرت غوث اعظم الشیخ مکرم حضرت شیخ ابراهیم بشارت
ولادت با سعادت آنحضرت داده اند که ای شیخ ابراهیم فرزندی در صلب شما ودیعت
نهاده ایم که آن ولی کامل مقرب درگاه حق جل و علی خواهد بود فی الحقیقت آن فرزند
ما است که از صلب شما خواهد بر آمد پس بعد این واقعه فرزندی که پیدا شد
شیخ احمد بودند چون به شعور رسیدند از احوال بشارت و آثار ولایت از ناصیه
آنحضرت هویدا ندیده در دل متردد ماندند که این چه ماجرا است مکرر ارشاد شد
فرزندی که ما گفته ایم حالا از برج سعادت بر افق ولادت میرسد نامش محمد باید داشت
حضرت از خواب بیدار گردیده صبح از ازواج مطهره که دریافتند ظاهر شد که حمل زاید
از سه ماه است باستماع این مژده جان بخش والده آنحضرت گفتند که حسب
بشارت شیخی غوث الاعظم این مولود مسعود ولی مکرم وصی معظم خواهد بود از اشیاء
ضار و عار اجتناب اولی است باستماع این خبر مادر شیخ احمد به حسب عادت عورات
براه رشک و حسد برخواستند و دست غضب بر شکم مادر آنحضرت چنان زدند
که بار حمل اسقاط پذیرد پس زدن دست همان بود آماسیدن دست و پیدا آمدن
درد در دست همان که تاب و قرار تحمل نتوانستند هر چند علاج کردند موثر نیامد تا آنکه
حضرت شیخ ابراهیم قدس سره باطلاع این حال فوراً شکم مادر مکرمه آنحضرت را
از آب شسته بر دست انداختند انداختن آب همان بود فرو شدن درد و آماس
همان اند هم بولایت آن فرزند با سعادت همه مقر گشتند حتی که در ایام معهود باوان
مسعود تولد شدند و باسم محمد موسوم گردانیدند و صاحب معدن الجواهر در حکایت
اول از حضرت مخدوم شیخ ابراهیم قادری والد ماجد مخدومی چنین روایت ساخته اند

که حضرت معینی فرمودند که هرگاه پسرم شیخ احمد جوان گشت و به بلوغت پیوست
بظاهر اطوارش نپنداشتم که وارث علوم و مورث رسوم من نخواهد بود دل بشکستم
خود را بلا پسر همچو سحاب بلا مطر و شجر بلا ثمر ازان متوجه بحضرت ذوالجلال و در
برکال شدم و توسل بحضرت سلطان الاولیاء رئیس الاتقیاء سید السادات ابی محمد محی الدین
سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا نمودم تا مرا پسری ازان بهتر و برتر
نصیب گردد چهل شب بعد از نصف شب صلواة استخاره بگذاردم و یازده گام
جانب عراق که گنجینه پر دفینه مبارک آنحضرت بدان جانب است میرفتم و در هر شب
همین سلوک ترجی میداشتم پس در شب آخرین حضرت را در خواب دیدم که کاغذ
پیچیده مرا دادند و قطعه قرطاس مطوی عطا فرمودند چون بگشادم اندران دری گرانمایه یافتم
پس فرمودند مرا که بشارت میدهم ترا از پسری که صاحب اسرار باشد و
فرزندی که بنام جدی محمد رسول الله صلعم بود چون بیدار شدم قصه این واقعه به عورات
خود گفتم گفت یکی ازایشان که من حامله ام روزی چند بر سه ماه زیاده گذشته اند
گفتم مژده باد که پرهیز کنی از اکل حار و اجتناب نمائی از شرب حار که در شکم تو ولی
هست و در بطن تو صبی چون والده شیخ احمد برین واقعه وقوف یافت بروی
حسرت زوجه مسرت سر تافت و از سر غیرت دست بر شکم او
بگذاشت بمجرد آن همان زمان دست آن از سر انگشتان تا کف آماسیده گشت
و بهر دو پوست گفتم و ملامت کردم که چرا چنین کردی و بی ادبی نمودی آیا نمیدانستی که
که در بطن او کیست و نه گفتم ترا که در شکم او ولیست در آن دم سر طاعت او بر خود
لازم گیر و کمر بخدمت او بند که داده شده است و مرا از حضرت پیر بابوسیه حضرت

سلطان الاولیا رضی الله تعالی عنه وار مناه عنا توبه کن ازین اثم و در گذر ازین خصم و
بنوشکم خود را و بدان آب شسته ترکی دست خود را تا استفاده پروردگار نزد که این
بهترین دواست پس همچنان کردند و همان عمل نمودند دستش نیکو گشت و درد
رفت الغرض پس از انقضای نه ماه ولادت با سعادت آنحضرت بظهور پیوست
و آثار بزرگی از ناصیه الوضی ظاهر گشت شکر حق بجا آوردم و فرزند مولود را محمد نام کردم انتهی
پس از ولادت آنحضرت اول کرامت که بظهور پیوست از والد ماجد گرامی حضرت
شیخ ابراهیم قدس سره الیها چنین مروی ست که فرمودند چون شیخ محمد متولد شد
آواز مزامیر مثل دهل و دمامه و بربط و غیره شنیده میشد تفحص کردیم و تجسس نمودیم
دیدیم که حالا هیچ جا مزامیر نمی نوازند چه درخانه بادشاه و چه دیگر جا باز این آواز کجا هست همدرین
حیرت بودم و فکر میکردم که ناگاه هاتفی از غیب ندا داد و انتشار ازهمی نهاد
ای ابراهیم چه فکر میکنی بشارت مر تراست که بقدوم فرزند تو شیخ محمد بحکم الله
الصمد شادی در ملکوت فتاده است که با عین سرور ساکنان فلک از حور و ملک
نوای مبارکی و بر عرش مجید مزامیر شادی ها و کوس خوشی مینوازند این آواز
از آنست که تو شنیدی و استماع کردی بمجرد این خبر شاد شدم و شکرانه
حضرت پروردگار بجا آوردم و یقین دانستم که فرزند مرا نزد مولی تعالی قدری و قیمتی دارد
و ولی عهد خود بوده است انتهی — از راویان صادق و نا فلان راسخ ثابت است که
حضرت مخدومی از شکم مادر ولی و وارث علم الهی بودند چنانکه —

نقل است

که بزمان ولادت با سعادت در بیدر از سلاطین بهمنیه سلطان همایون که بر تخت سلطنت

بیدر مسلط بود لیس ظالم و ستمگار و جفا شعار و بدکردار در جوال شیطان گرفتار ناموس
بندگان خدا را تباه و عروس کتخدا را در خوابگاه خود می طلبید و شب زفاف عروس
را دور از ننگ و ناموس تا بانگ خروس نزد خود میداشت و سیاهی
روئی بر روی سیاه خود می کشید در آن اوان پیرزنی بود پارسا و پسری داشت
با جبار زن خواست که پسر خود را کتخدا سازد آن پسر با جبار انکار آورد تا ناموس خود
را از دست روسیاه نگاه دارد مادرش را مهر مادری در گرفت و پیش حضرت
شاه ابراهیم قادری فریاد آورد حضرت حواله بطرف فرزند ارجمند خود حضرت محمد
ملتانی که بعمر سه ساله و بر دایه شیر نها بودند در داده پیرزن در آنجا رفت و دید
که طفلی در مهد خوش گوار خود آرامیده است در دلش اندیشید که ازین طفل چه
حاجت خود بخواهم باز پیش حضرت در آمد و گفت که حضرت شاید خوش طبعی
فرمودند که من دلریش را به خواستن حاجت خویش به طفل شیرخواره اشاره
و به پسر شما حواله کردند ارشاد شد که همان چاره ما حاجت تو بر آید ناچار باز آمد
اما دلش باور نداد که از طفل حاجت خود بخواهد باز پس آمد و باز همان ارشاد رفت
حتی که مجبور پیش حضرت برفت و حاجت خود را عرضه داد بفور استماع آن حاجت
آن نوباوه گلشن کرامت از مهد آرامیده بطرف محل سلطان همایون اشاره کرده فرمودند
که همایون مات بسته گرفت زن ازین حرکت متعجب و متحیر پیش حضرت
در رسید و ماجرای خود عرض نمود ارشاد گشت که برو و پسر خود را بدل جمعی کتخدا
سازد زن شاد کام نزد پسر دل آرام خود در آمد و ماجرای گذشته در گوشش گذاشت
پسر صادق الاعتقاد و نیم چدان اعتقاد آورد و با قرار کتخدائی به مادر خود مبارکباد خواند مختصر

رسوم کتخدائے باتمام رسید و بیادگان بادشاهی بشہر معهود در آمدند تا اندران شب عروس لنواز را پیش خروس بیاگداز رسیدند مادر و پسر ظاهرا فرزر و در دل انکار آورده منتظر تائید کردگار بے لنبار و طفل بزرگوار در ماندند اتفاقا اندران روز آن همایون ناهماون به صفت همون از دربار عام برخواست و در سرائے ترکش محل در آمد ترکش محل اسم اهلیه او بود که بس عاقله و فهیمه زن مردانه در فن نشانه بتیر و کان یگانه زمانه بوده و بتیر ترکش مدام پیششن میداشت ازان او را ترکش محل می نامیدند و هم از عمارات شاهی بیدر محکانی باسمش موسوم به ترکش محل است که تا حال قایم است بالجمله نظر ترکش محل بر او افتاد از قدرت کردگار صورت زشت آن ناهنجار در نظر ترکش محل بصورت غیر محرم حبشی شنیع در آمد فورا تیر و کان را راست و درست کرده بطرف او انداخت و سرش را بهدف تیر خود ساخت حتی که روئی بر زمین آورد دید که شوئے خود شش است ملالت کشید و ملامت کرد و گفت انچه کردی یافتی و هر انچه کشتی کاشتی شهره آن در شهر برافراخت و مظلومان از دست ظالم آمان یافت پیر زن و پسر پیش سجده شکر بجا آوردند و کتخدائی خود را در خانه خود بردند و الله اعلم بالصواب و در معدن الجواهر بحکایت سوم از والد امجد گرامی شیخ ابراهیم قادری چنین مروی است که فرمودند سلطان همایون بهمنی از بس ظالم و جابر بود تا انکه اکثر مردمان بغیر گناه نفسی را بقتل برسانیدی طعام نخوردی و از روز جزا هیچ نااندیشیدی و از حضرت داد خواه نترسیدی تا انکه اکثر خلائق شهر از دست تجبر او هلاک شدند و انچه باقی ماندند از ظلم او تنگ و از ناموس خود تنگ آمده خواستند که جلاوطن شوند بر حال بریشان مال ایشان تاسف نموده

حواله بفرزند دلبند خود شیخ محمد درداوم که داد خود را از ان بخواهند پس آن شیخ محمد در
عین کودکی بعمر سه سالگی در مهد استاده بزبان خود فرمودند همایون مات همایون مات
سه کرت هنوز سه نوبت تمام نگشته که قولش باجابت مقرون گشت بقدرت
حضرت باری آوازه گریه و زاری از خانه ظالم برآمد مریدان شادی کنان دویدند و گفتند که
همایون مرد از ان دانستیم که فرزندم ولیست کامل و بسر نسبت واصل آنچه در شان او
حضرت قطب الاقطاب رضی الله تعالی عنه ارضاه عنا مرا در خواب ارشاد فرموده بودند —
بصدق و تعین مقرون گشت العلم عند الله انتهی ملخصا و در تاریخ فرشته بانتقال سلطان
همایون دو قول نوشته یکی آنکه به مرض خود بمرد دوم آنکه از مرض شفا یافت اما مردم بیرون دهلی
واندرونی از ظلم و ستم آن که تنگ بودند از مکابدان آن بجان آمدند شهاب الدین خان
خواجه سرا که ضابطه حرم بود با جمعی کنیزان از کنیزکان حبشیه در ساخته و تدبیر قتلش درست آمد
که شبی در مستی شراب مست خوابیده بود یکی از کنیزکان حبشی خیان چوبی بر سر زد
که مغز از سرش برآمد و می گوید که قول ثانی اصح است در تاریخ بخش —

قطعه

همایون شاه مردود ست عالم تعالی الله زهی مرگ همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش هم از ذوق جهان آید بیرون

بالجمله اوصاف حمیده و خصائل پسندیده آن برگزیده درگاه کبریا از حد و عد بیرون و تصرفات
و خرق عادات و کشف و کرامات آن معارف دستگاه واقف اسرار الله
از حساب و شمار افزون که از عهد ولادت تا عهد رحلت وقتی دون وقتی و زمانی
دون زمانی بظهور وقوع می در آمد و فیضان ایشان از ناشنای بلا واسطه جزوی از روح فتوح

شیخ عالم غوث اعظم قطب الارض والسما محبوب سبحانی شیخ عبد القادر جیلانی رضی الله
تعالی عنه از فناء عنایتی یافتند اما بطریق ظاهری تعلیم علوم باطنی و حصول شرف بیعت
از شیخ حسن جیلی بنگالی حاصل کردند و خرقه خلافت بظاهر از حضرت شیخ بهاو الدین ولد ابابکر
پوشیدند تفصیل این اجمال در معدن الجواهر چنین مرقوم که حضرت ولی ذو الاشواق بندگی
مخدوم شیخ اسحق قدس سره فرمودند که شنیدم و یاد دارم از زبان دربار گوهر نثار
حضرت قطب العارفین امام العاشقین پیری و مرشدی والدی ابو الفتح شمس الدین بندگی
مخدوم شیخ محمد الشریف القادری الملتانی قدس الله سره که میفرمودند چون حضرت
والد خود مخدوم شیخ ابراهیم قدس سره رحلت بدار نعیم نمودند و رخت زندگانی از سرای
فانی بعالم جاودانی مرسول داشتند مرا یتیم و غریب گذاشتند و از غمخوارگی ما روی گردانیده
کار ما حواله آفریدگار ما فرمودند در آن وقت من صغیر بودم و چیزی نبدانستم و هیچ یک
از علمای این شهر و مشایخان صاحب نظر بهدایت من سوی و رعایت سعی نمی نمودند
و ظاهرا اعانت نمیکردند تا آنکه حضرت شیخ الاسلام مرشد الخاص و العام ولی الله الغنی الابدی
مخدوم شیخ المشایخ شیخ حسن جیلی القادری قدس سره العزیز از بنگاله آمدند
با جماعتی کثیر از صغیر و کبیر مردمان پیادگان و سواران در مسجد ملک شرف ذی الوقار
بیرون شهر ذی الحصار نزول فرمودند مر اصحاب خود را گفتند که بروید بخانه شیخ محمد بن
شیخ ابراهیم و بیارید آن جوان را به تعظیم و تکریم که او راست بر من مرتبه عظیم پس رسولان
حضرت ایشان بر من آمدند و جامه مبارک بگذاردند من همراه ایشان روان شدم
چون بباب منزل نزول عالی رسیدم حضرت شیخ قدس سره العزیز باستقبال
من مبادرت فرمودند بیچو اخوان مصافحه کردند و بمسند خود بردند بپیش خود نشاندند

و مرا فرمودند که سبب آمدن من بدین مقام و آرزو و مرام آنکه دیدم شبی حضرت
سلطان الاولیا امام العشاق و العرفا قطب الارض و السما حضرت سید السادات
سید محی الدین ابا محمد السید عبد القادر الحسنی الحسینی الجعفری الجیلانی رضی الله تعالی
عنه و ارضاه عنا را در خواب که فرمودند مرا برو سوی شیخ ولی محمد دلشاب که پدرش
ابراهیم نقل کرده است و بدار نعیم رحلت نموده پس او را مرید کن و در آور در دائره
من گفتم یا سیدی کجاست آن محمد ولی مرا آگاه فرمائید و خبردار نمائید فرمودند که ان شاء الله تعالی
در شهر بیدر می باشد که شهریست از بلدان دکن است و در آن وطن اوست چون بیدار
شدم برین اسرار اطلاع یافتم اسباب سفر مهیا کردم و از جائے خود انتقال نمودم
و مسیر بعید بصعوبت شدید قطع نموده اینجا رسیدم پس مرید کردند مرا به بشارت
و بنشاندند مرا در دائره قادریه باشارت پس از صحبت فیض آن حضرت مستفید
گشتم و بهره مند شدم و از حصول رویت آنحضرت روشن گشت حال من و از نظر
مبارک فیض گستر طالبان را ارشاد فرموده رخصت کردند اما مرا خرقه خلافت نپوشانیدند
و اجازت مطلقه نداذند تا اینکه حضرت قطب الاقطاب امام الاولیاء و الاحباب
غوث صمدانی شفیع الربانی سید سادات ابو محمد سید عبد القادر الحسنی الحسینی
الجعفری الجیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا را شبی در واقعه مشاهده کردم
بصورت مهیب صاحب لحیه و کسوت مانند کسوت عرب پوشیده فرمودند که
اجازت میدهم خرقه ترا به اجازت مطلقه و میدهم نعمت قادریه ترا از بندگان خدا تعالی
هرکه خواهد او را در دائره من در آری و مردمان را قادری کنی و طالبان را بالطریق سلف
ارشاد نمائی چون بیدار گشتم حضرت ایشان را دیدم چه ندائی خواستم تا سوی خداوند مرا قدم خود

خاتمه

بستانم خرقه خلافت واجازت مطلقه از دست کسیکه قادریه بود واسرار قادریین
وعن باو رسیده باشد درین اندیشه بودم وطلب اذن از حضرت سلطان الاولیاء
قطب الارض والسماء سید السادات منزل البرکات محی الدین السید عبد القادر
رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا می جستم همه بین فکر در حجره خود نشسته بودم ناگاه در
اخیر مردی را معاینه کردم و شخصی را دیدم که من او را نشناختم روی مدور و بنور منور صاحب
لحیه و جامه شدید البیاض بکسوت عرب پوشیده حاضر گشت و پیش من نشست
گفتم که کیستی و چون آمدی گفت که من شیخ تو شیخ عبد القادرام آمده ام تا ترا تلقین کنم
و اجازت دهم و مستفیض نعمت خود گردانم و گفت رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا مرا
که بنشین بر جاده شرع و پایه ورع و در آر در دائره من کسی را که مرا خواهد و در سلک
قادریه منسلک شدن آرزو دارد و مر ترا است اجازت مطلقه و نعمت قادریه و باید خرقه
خلافت ظاهریه در قرب الایام از یک مشایخ قادریة العظام که حواله او برائے تو کرده شده
است بر خاستم و بر پائے مبارک بوسه زدم و شرط ادب بجا آوردم ناگاه از
جانب راست من غایب شدند و ناپدید گشتند بر همان اجازت واقعه شیخ ابراهیم
المعروف بمخدوم جی و شیخ بره ناگوری را تلقین خلافت کرده خرقه قادریه پوشانیدم
و بارشاد طالبان مشغول شدم تا آنکه مرشد العظام هادی الخاص و العام منبع انوار الهی معدن
اسرار نامتناهی شیخ الاسلام و المسلمین بندگی مخدوم شیخ بهاء الدین القادری الذکی
الدولت آبادی الانصاری از شادی آباد المشهور بماندو خرقه خلافت و فرمان اجازت
فرستاده شد و نوشته که تو فرستادم این خرقه را مگر باذن حضرت غوث الثقلین قطب الکونین
رئیس المحبوبین سید المعشوقین سید سادات محی الدین ابی محمد السید عبد القادر الحسنی الحسینی

قدس

الجعفری الجیلانی رضی الله تعالی عنه وارضاه عنا انتهی بالفاظه اما از ارشاد مرشدی و قبله
گاهی چنین یاد دارم و هم از فقرائی این سلسله نیز شنیده ام که شیخ والاتبار شیخ بهاء الدین
انصار جبه شریفه از بارگاه غوثیه حسب الارشاد از بغداد بذات خاص در یکپاس یا دو
پاس روز در آورده و بدست خاص ملبوس کنانیده اند در آوانیکه مشائخین کرام و فقرای
ذوی الاحترام بعد رسیدن ظاهری بیعت و خرقه خلافت از بهر اجرای سلسله طریقت
بعض مریدان با ارادت از آنحضرت خواسته بودند حضرت ایشان بادشان وعده
فردا فرمودند پس وقتیکه آنهمه بوعده فردا بخدمت حضرت حاضر گشتند و وعده گذشته
را یاد دهانیدند حضرت پس از تامل اندک بحضار مجلس فرمودند که اینک سند با برکات
قریب رسیده است میخواهم که استقبالش کنم هرکه را منظور باشد همراه من بیایند و تا
اندک دربیجا اقامت ورزد اکثری برفاقت حضرت برخاستند و بعضی بجای
خود ماندند که حضرت بتعجیل با مردم همراهی بیرون حصار بجانب بغداد شتافتند گامی چند
نرفتند که دیدند بزرگی سفید ریش جامه بر سر خویش نهاده از راه دور و دراز بصد
فرحت و انداز می آیند و بدان حضرت ملاقی گشتند پس از همکلامی پیشکش حضرت سیده
جبه شیخی را همچو حله بهشتی بر آورده عنایت کردند و فرمودند که از حضرت سید السادات
منبع کشف و الکرامات محبوب سبحانی شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه
عنا از بهر شما و بیعت و امانت که بود مرا کرامت شده باشما رسانم که
سند خلافت مطلوب همه ما گردد و بتقیه ارادت مرغوب آنها شود حضرت
بتعظیم تمام و به ادب مالاکلام بر سر گرفتند و بر چشم نهادند و بهمه نمودند که همین سند
ما و بقیه شما است و از آن بزرگوار که مسافر راه و فرستاده درگاه غوثیه بودند

عالیه

اسم مبارک دریافتند بجوابش اسم مبارک خود شیخ بهاء الدین والمؤید نمودند
که این عطیه عظمی را الحکم محبوب کبریا در یکپاس بآو بالارفور از بغداد حسب الارشاد
درآورده ام اکنون صلهٔ ما چیست حضرت فرمودند که صلهٔ این عطیه همین است که
سلسلهٔ ظاهری ما از شما ماند چنانکه تا حال جاریست همین است وجه تسلسل این سلسله
عالیهٔ قادری بواسطهٔ شیخ بهاء الدین الغازی که روضهٔ متبرکه مقدسه بیرون دولت آباد
بجانب اورنگ آباد واقع است اما آن جبهٔ مبارک الی الآن در خانقاه بئیدر شریف
که آنرا خانقاه دستگیر نامند زیارت گاه هر وضیع وشریف است که به یازدهم
ماه مبارک ربیع الثانی عرس حضرت محبوب عالم غوث اعظم علیه الصلوة والسلام در آنجا
به تکلف تمام می شود و زیارت آن جبهٔ شریف هر وضیع وشریف میکنند و نصیب عینین هرکه دمیه میگردد
واین بی نصیب را هم نصیب العین بارها گردیده است که جامه ایست پشمین و
برنگ سبز هتی رنگین الحمد الله علی ذالک مخفی مباد که پیش فقرای سلسله از ارباب صوفیه
ثابت است که جبهٔ شریفه جبه الیست که از حضرت سرور انبیا صلوات الله
وسلامه علیه وعلی آله بامیر المومنین حضرت مولا علی کرم الله وجهه بخشیده شده
واز مولا مشکل کشا به ترتیب بائمه هدی اثنی عشر نقلاً بعد نقل رسیده واز امام
احد عشر بحکم خیر البشر صلعم از بهر غوث مبشر ودیعت نهاده شده و در ساوات
رضویه تا ظهور وجود باجود حضرت غوث اعظم شیخ کرم رضی الله تعالی عنه واز شاه عنا
دربن عالم برابر آمده تا بحدیکه از عالم معنوی بعالم ظاهری رونق افروز شدند هدیه معهود گشته
معه تحفه سلام مرسله رسانیدند و موید این روایت دیگر آنست که بر ارباب
تحقیق پوشیده نباشد که از کتب معتبره ثابت است که کمالات سرور عالم صلعم

ادلهم

بر دو قسم است یکی کمالات نبوت که اصحاب کرام ذوی الاحترام و بعض تابعین
ایشان به طفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان مشرف بودند دوم کمالات ولایت
که با میر المومنین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مخصوص بود بعد از آن
منبع ولایت بعامه اولیاء امت به تبعیت آنحضرت صلعم متعلق گردیده بنوعیکه بر اکابر
دین و ارباب کشف و یقین بعلم صحیح و کشف صریح واضح و لائح گردیده است
که فیوضات و برکات کارخانه ولایت از جناب احدیت بر قلوب اولیاء اول بر یکی
نازل و وارد می شود آن مرکز دائره ولایت قطب الارشاد بالاصالت باشد
و از انجا منقسم و منشعب گردیده حسب استعداد و لیاقت هر یکی بسایر اولیاء
عصر میرسد ممکن نیست که بدون توسط و توسل قطب الارشاد که آنرا قطب الاقطاب
نیز نامند بدولت قرب بحضرت رسیده باشد خواه اوتاد و ابدال باشند خواه از نجباء و
نقباء ازین رو کل اقسام اولیاء الله محتاج بقطب مدار بجهت وصول فیض من الله باشند
ازین رو صاحب این منصب عالی را بزبان شرع امام و خلیفه نامند و بزبان
اهل تصوف قطب الاقطاب و فرد الافراد گویند پس این منصب عالی در
متعلق از عهد آدم تا ظهور سرور عالم علیه الصلوة و السلام و صلوات علیه قبل از نشاء عنصری از
روح پاک حضرت علی بتوسط روح مبارک آنحضرت صلعم متعلق و مقرر بوده که از امم سابقه انبیاء گذشته علیهم السلام
هر که بدین مرتبه علیا میرسید بتوسط روح پاک علی میرسید و بعد وجود عنصری این
دولت بدیگران تا برحلت بتوسط آنحضرت باولیاء امت رسیده بطوریکه پس
رحلت بامام حسن مجتبی گردید منتقل شده و پس بامام حسین شهید کربلا و از انجا
بامام زین العابدین و بامام محمد باقر و باز بامام جعفر صادق و باز بامام موسی کاظم

و باز با امام موسی رضا و باز با امام محمد تقی و باز با امام علی نقی و باز با امام حسن عسکری
علیه السلام مفوض گردیده تا آنکه پس از رحلت امام حسن عسکری علیه السلام نیز
تا وجود سلطان الاولیاء سید الشرفا غوث اعظم رضی الله تعالی عنه همین منصب متعلق بروح
آن امام عالیمقام مانده بهرگاه که وجود با جود آن سید الحسب والنسب از بطون بظهور انجامید متعلق باآنحضرت گردیده همچنان تا ظهور
امام مهدی علیه السلام متعلق بروح پر فتوح آنحضرت باشد و پس از ظهور مفوض بامام
عالی مقام علیه السلام گشته نیست چنانکه صاحب شهادت نامه که در احوال سید الشهدا
کربلا سبط النبی سید الشهدا نوشته است بحواله کتب معتبره بشرح تمام تحریر نموده

در معنی این شعر حضرت محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه

شعر

افلت شموس الاولین و شمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب

یعنی مستغرق شد آفتاب سابقین اولیاء کرام و آفتاب ما ای ائمه عظام بر افق
بلندی تمام تابان خواهد بود پس از آفتاب اشاره است بطرف همین مرتبه
عظمی و منصب کبرے چنانکه ذات امیر المومنین کرم الله وجهه قبل از نشاء عنصری تا
وجود ظاهری طلاذ و ماوائے این منصب عظیم الشان بود ذات حضرت محی الدین
از وجود عنصری تا نشاء امام مهدی ماوا و ملجاے این مرتبه رفیع المکان خواهد بود
و هر که از اولیائی ذوی المراتب بدین درجت رسد از توسل و تطفل آنحضرت
باشد از انکه نقطه منتهاے این مرتبه و مرکز این دائره هستند- اطراف را بغیر از
مرکز گزیر نبود و همچنین از این قول شیخ رضی الله تعالی عنه قدمی هذا علی
رقبته کل ولی الله همین مراد گیرند که اندرین منصب عظمی و ولایت کبرے چنانکه مرد
دوم

قدم مبارک حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر فرق مبارک حضرت علی کرم اللہ وجہہ
بوده و حضرت فاطمہ و حضرات حسنین و ائمہ کرام شریک این مقام آنحضرت آند
و قدم مبارک حضرت غوث پاک ہمچنین بر سائر اولیاء است باستثناء ائمہ
اثنی عشر چہ از ما تقدم و چہ از ما تاخر زیرا کہ مناسبت این مرتبت بنفس ولادت
معنوی و علاقۂ اصلی و فرعی بغیر ممکن فلہذا امر جمع سلاسل بواسطہ لطف و تواصل جمیع
اولیائی امت فذوات ہمین حضرات فذوی المرتبت درآمده است و پس
الغرض ہمچنین است حال این جبہ شریف کہ از منبع ولایت بمرجع ہدایت بتربیت
رسیده و از ائمہ اثنی عشر بہ حضرت غوثیہ کرامت شده و از انجا بہ فرزند
معنوی حضرت شیخ محمد قادری الملتانی عنایت گردیده کہ واسطہ ظاہری مال نیز و فاتح
ولادت معنوی و خصوصیت باطنی الحضرات بوده است واللہ اعلم بالصواب
چنانکہ مناسب این محل روایتی در معدن الجواہر نقل میکند کہ منقول است از معتدالی
زمان امین خان رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت شبی در خانہ خود نشستہ بودم و حضرت
قطبی ابوالفتح شاہ شمس الدین شیخ محمد شریف القادری الملتانی را مشاہده کردم کہ
دست راست مبارک را فراز کرده می فرمایند کہ درین بنگر چون نگریستم
پرسیدند کہ چہ دیدی گفتم محمد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را فرمودند باز بنگر چون نگریستم
پرسیدند چہ دیدی گفتم علی کرم اللہ وجہہ را فرمودند باز نظر کن چون نظر کردم گفتند
چہ دیدی گفتم سید عبد القادر رضی اللہ تعالی عنہ وار ضیاه غبار انس بزبان مبارک
ارشاد فرمودند ہر تو باد این ہر سہ حضرات فرق نکنی اگرچہ بظاہر سہ وجود
می نماید اما باطنا یک وجود اند و معیت تمام دارند خنک آنکس است کہ چنین

اعتقاد دارد و ناقص آنست که بضد آن تصور نماید اعتقاد اول موجب برکت و ثانی
باعث هلاکت باشد بر این معنی شاه نعمت الله ولی کرمانی قدس سره میفرمایند

شعر

مصطفی را مرتضی دان مرتضی را مصطفی   خاک در چشم دو بینان دغابازان دون

پس این روایت مطابق احادیث لحمک لحمی و دمک دمی و انا و علی من نور واحد
وانا منک وانت منا که دلالت بر تمام معیت میدارد و همچنین مقوله حضرت شیخنا
سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا دال بهمین معنی است کل
ولی علی قدم نبی وانا علی قدم جدی النبی صلعم انتهی ملخصا پس شایقان و طالبان
این سلسله را اگر شوق دریافت علوی مرتبت و شمول منقبت شیخی شیخ محمد شریف
القادری الملتانی و نسبت خصوصیت آنحضرت بسلطان الاولیا و سید الطایفه
شیخ عبد القادر جیلانی را منظور باشد بنظر باطن دریابد چنانکه شیخ ایوب ثواری
رحمة الله علیه دیده و دریافته اند که در معدن الجواهر بحکایت سی و نهم مرقوم است
که شیخ ایوب رحمة الله علیه گفته اند هرگاه که خرقه خلافت از دست حضرت قطب
الانام غوث الاکرام مفخر الاولیاء الزمانی ابی الفتح شمس الدین محمد شریف القادری
الملتانی قدس سره پوشیدم و روزی چند ملازم خدمت آنحضرت بودم شبی
درمیان خواب و بیداری آوازی شنیدم که قایلی میگوید ختمة النبوة علی سلطان
الانبیاء والمرسلین حبیب رب العالمین ابی القاسم محمد الرسول الله صلی الله علیه
واله وسلم و ختمة الولایة علی شیخ محمد شریف القادری قدس سره -
از این رو بعضی اولیا و اتقیا ثابت مینمایند بر وجود حضرت شیخ محمد قادری بزبان خود

پس

پس هرگاه که هوشیار شدم و بیدار گشتم علوی مرتبت و سموئے منقبت آنحضرت
معلوم کردم خواستم تا حضرت ایشان را ازان آگاه نمایم پیش ازانکه چیزے بگویم از
اظهار آن منع فرمودند و تهدید کردند که در حیات من بکسی نگوئی والله اعلم بالصواب۔
بالجمله فضایل و کمالات آن قطب زمان و یگانه دوران بیرون از حد و حساب و افزون
از تحریر و کتابت است ناکجا شرحش تواند و در حد و عدد در آرد ازان اختصار اولی ما طوالت
زاید از ضرورت راه نیابد لهذا درینجا بر اندک از شمایل و خصایل آنحضرت اکتفا می سازد که وجود باجود
حضرت ضعیف الجثه احمر اللون اوسط القامت منور الوجه فصیح اللسان علامهٔ زمان
صاحب الورع والتقوے صایم الدهر قایم اللیل العشی رؤف و رحیم باذل و کریم
بر حکم شرع قولاً و فعلاً مستحکم و مستقیم بودند با عظمت و مهابت تمام خلق و مروت
و رحمت و شفقت مالا کلام بر خلق و انام داشتندے و با فقرا و ضعفا مواسات
و ملاطفت فرمودندے سایل و طالب را از در خود محروم نگذاشتی و اعراس
پیران طریق و فاتحه بزرگان دین ادا فرمودی سماع شنیدے وجد و حال داشتے
و بر وقت وجد و حال و رقص و طرب آنحضرت از حضار مجلس همگی فقرا و مشایخ و
مریدین و معتقدین را حالت وجد طاری شدی چنانکه از شیخ نظام القادری هنوزی
رحمة الله علیه منقول است هرگاهیکه در محفل سماع حالت وجد و حال بر آن حضرت
غالب آمدے از تاثیر آنحضرت قلوب جمله حاضرین موثر شدی و در مست و طرب
در آمدی و از وجود خود بی خبر و از شهود خویش بے بصر گردیدے برخلاف دل خود
که گاهی اثری نپذیرفت و مست و بیخودی نشد ازان بس غمگین و دلگیری بودم و
بر خود نفرین و ملامت می کردم که ای کاش مادرم نزادے که ازین نعمت محروم

خاتمه
نماند روزی همدرین تاسف بودم که حضرت شیخی و مرشدی شیخ محمد شریف
القادری قدس سره السامی مرا نزد یک طلبیدند و ارشاد فرمودند که در ایام عرس
حضرت قطب الاقطاب غوث الاعظم شیخ مکرم سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی
عنه وارضاه عنا سه روز روزه داری و بجز ما افطارکنی و طعام مثل عوام سیری نخوری
حسبه عمل نمودم و در ایام عرس مبارک بادای سه روزه بعد صلوات عشا حاضر
مجلس عالی گشتم دیدم که جماعتی کثیر از علما و فقرا و مشائخ و صلحا حاضر اند و قوال
اشعار هندی و فارسی میخوانند همدران فرصت حالت وجد و سماع بر آن حضرت
ظاهر گشت و از فیض آنحضرت همه حضار مجلس گریستند مگر بر حال خود نگاه کردم
هیچ اثر وجد و حال در خود نیافتم همدران اوان حضرت شیخ مرا بدست مبارک خود
گرفتند و بجای خود استاده و خود بدولت در حجره مقدسه متواری شدند
قوال سوی من رجوع و من بجانب حجره مطهره متوجه استاده بودم مگر تا وقت هم
اثر سماع در خود ندیدم خواستم که بنشینم ناگاه شعله نور مثل قمر لیلة البدر از حجره مبارک
طالع و لامع گشت و بسینه من پیوست بمجرد آن وجود را بلذت ختم و از شهود خود
غایب و جام می عشق و محبت نوش جان نمودم و مست شدم و مثل سایر
حاضرین وجد و سماع بر من مستولی شد و من اندران مستی از خود حالی آنچه اندران
وقت دیدم بگفتن و شنیدن نیاید و اظهارش جائز نبود الا کسی که بدینحال رسیده
و جرعه از آن جام چشیده باشد خود میداند و بس انتهی ملخصاً همچنین روایت دیگر از
منبع الجواهر از حضرت مخدوم کومن شیخ بدر الدین دارین قدس سره منقول است
که فرمودند که روزی با جماعتی از اکابر علما و فضلا در مجلس سماع بخدمت آنحضرت حاضر
بودم

بود هم اندران وقت که بر حضرت حالت تواجد غالب آمد و اثرش تمامی حضار
مجلس را در گرفت همه از خود بیخود گشتند حضرت در عین وجد و حال لفظ جل جلاله بر زبان
راندند و بجانبی که متوجه بودند همان جانب سجده کردند همه حضار بمتابعت آن جناب
اسرار هر طرفیکه روی خود داشتند سر بسجود شدند چون حضرت از ان حالت
باز آمدند و دیگران هم هوشیار بر زبان در ربار فرمودند که والله درین کار قصد و اراده
ما را دخلی نبود و نمیدانستم که چه کردم و چرا کردم و کجا بودم انتهی پس کجا ست مردم
معترض که در طریق قادریه عالیه وجد و سماع را ممنوع دانند و بلکه بعضی از حضرات قادریه
سماع را ناجائز شمارند اگر ممنوع بودی شیخ ما شیخ الشیوخ شیخ محمد شرف
الدین قادری چرا جائز داشتی ازینجاست که این فقیر سراپا تقصیر از پیری و قبله گاهی قدس
سره السامی آنچه شنیده است یاد دارد که در طریق قادریه عالیه سماع نه ممنوع
است نه مباح و هم ممنوع است و هم مباح یعنی که مباح لاهله و ممنوع لغیره بمصداق
کلام صداقت التیام امام غزالی رحمة الله علیه السماع لاهله حلال و لغیره حرام والله
اعلم باصل المرام خدایا اهل آن گردان بالفضل والانعام ـ پس آنحضرت از میراث
پدری آنچه از انعام داده می داشتند همه به برادر بزرگ خود شیخ احمد حوالت فرمودند
و خود بدولت فراغت اختیار کردند و بر رخت توکل نشستند هیچ معاش و زر و زینه
نداشتند و به فقر و فاقه میگذرانیدند چنانکه از حضرت شیخ بدر الدین قدس سره
منقول است که در ایام بدایت از غایت فقر بر سایر ما سته فاقه گذشته بود
که بوی طعام بمشام جان نرسیده ـ بروز چهارم هم بظاهر امیدی نبود از غایت
جوع بحضرت والدی رجوع آوردم و وقت خوش یافته از حالت خود شکایت

بردم باستماع انحال ارشاد فرمودند که آیا از حال شیخ فرید شکر گنج خبر نداری که چه
مرد بزرگ صاحب مرتبت بودند که قدم بر تفرد و تجرید بنیاد استند مدتها گرسنه
و تشنه بوده مهاجرت دهلی مسافت می نمودند شما از بهر آب و نان در سه روز
به فغان آمدند و تاب آن ندارند راوی گویند که من از تقاضای جوع تا این بیاورده
عرض کردم که ایشان شیخ فرید بودند که چندین مشقت و صعوبت برداشتند
ما کیم و کیستیم که همچو ایشان باشیم و مقاومت و مناسبت نمائیم به شنیدن
این کلمه مرا ازیاد زدند و فرمودند که ایشان شیخ فرید بودند و فرید تو منم عالم پرده
گر نیست چون پرده عالم برداشته شود آنچه حق است عیان گردد آندم المعلوم
و مفهوم تو شود که مقام تو کجا است و فضل عند الله کراست الی آخره ـ
پس حضرت از دنیا و اهل دنیا نفرت تام داشتی و از اختلاط و ارتباط اهل دنیا
و از سلوک ملوک کاره بوده و هیچ عطیه و انعام سلاطین و ملوک قبول نفرمودی
الا اگر مریدی و معتقدی از سر ارادت و عقیدت تحف و هدایا حاضر آوردی
منظور فرمودی و همان روز تقسیم فرمودندی بجهت فردا الی تا شب هم هیچ
باقی نداشتی و تعظیم و تکریم دنیاداران و امیران و بادشاهان چنانکه باید نفرمودندی
و طعام ایشان نه خوردندی چنانکه از صاحبزادهٔ عالی شیخ بدالدین قدس سره السامی
منقول است که از سلاطین بریدیه سلطان امیر برید که ببرکت دعای حضرت
بجای پدر خود بر مسند سلطنت با وجود بودن برادر بزرگ نشسته زمام حکومت
در دست گرفته بود روزی قصد حضور فائض النور نموده یکی از مقربان بارگاه شیخ امان الله
مرا خبر کرده تا بخدمت حضرت قبلا اطلاعش دهم و تقریب آن نمائیم که حضرت بدو

بحال

بکمال استغنای ولی التعالی پیش آمدند تا ارادت او بیفزاید پس من حاضر خدمت
شده وقت فرصت دیده تقریر امان الله داد انمودم و به تقریبش بکوشیدم
حضرت بفوراً صفا به نگاه تند و چشم غضب خشم فرمودند که مقصود تو آنست که
من با وی سخنی گویم و قصد آن کنم که او معتقد من گردد من اصلا پروای آن ندارم و میلش در
خاطر ندارم آگاه باش که مدت سی سال است که بجز امر رب سخن بر زبان نرانم
و هیچ کار بی رضای او نکنم تو مرا چه گوئی و چه تعلیم کنی پس از این حال بصد ملال بر خود
و بر امان الله نفرین کردم و ملالت و ندامت گزیدم که این چه خطای فاحش از من
سرزده شعیم خدا را چه احتیاج از معلم ما سوا غرض که اندرین فرصت که حضرت از نماز
ظهر با جماعت فارغ شدند امیر برید حاضر خدمت گردید لشرف پابوس بزانوی
ادب بنشست حضرت پا از مصلا بیرون ننهادند و نه به تعظیم و تکریمش گرائیدند و
تا دیر مراقب ماندند و بدو مخاطب نشدند پس از آن وقته سر از جیب مراقبه برداشتند
بلفظ مبارک براندند که عجب است از عقل دنیاداران و بر فهم ایشان که آنچه از حق
سبحانه می یابند آنرا عطای ربانی ندانند و بر آن مباهات آرند خبر ندارند که حق سبحانه
بحق کسی که خواهد از خود دور نماید دنیا نزدیک سازد و برای او در عقبی نصیبی ندارد
و از آن زمان که آفریدگار دنیا را آفریده است هیچ وقت بر او نظر رحمت نکرده
و مدام مغضوب خود و اهل خود داشته است پس همچنین دنیا و دنیاداران را
مذمت بیشتر فرموده او را رخصت فرمودند امیر برید با دل نرم بر قدم او فتاده از
مجلس شریف که بدر آمد گفت تا آن دم که پیش قدوم فیض لزوم بودم قدر خود از
کمینگان کمتر می دیدم و اینک خیال دنیاداری و غرور شاهی در سر می یابم و میدانم

که من امیر و سلطان ام انتهی و همچنین بحق دبنا از صاحبزاده معمر حضرت شیخ بدرالدین قدس سره
مرویست که روزی در حجرهٔ مقدسهٔ والدی درآمدم دیدم که حضرت متوجه به قبله آمده
و زنی خوبرو با جامهٔ خوب روبرو استاده دست بسته است بمجرد دیدنم آن زن از
پیشم فرار شد عرض کردم که این زن کدام بود که بدیدنم فرار شده فرمودند که اگر
منظور باشد دنبالش گیرند پس بحکم حضرت دنبالش گرفتم تا همینکه دست براو زدم
پاره جامه‌اش در دستم بیامد و او ناپدید گشت باز پس این واقعه پیش حضرت
عرض کردم و پارهٔ جامه را در پیش نهادم و اظهار این حال خواستم ارشاد شد که آن
زن دنیاست که هر روز پیش من می‌آید و بعجز و الحاح میگوید که مرا قبول کنند و اختیار
سازند پس این فرموده دست بر ریش مبارک فرود آورده فرمودند تا آنکه
من محمد القادری زنده ام هرگز من و او یکجا نشوند ترا همین مقدار جهت روزگار کافی است
انتهی از آنست که گویند از همگی صاحبزادگان صاحبزاده بلند تبار شیخ بدرالدین وظیفه
بقدر کفاف صرف اوقاف میداشتند که از شاهان بیدر و گولکنده و بیجاپور وغیره
معتقد آنحضرت بودند و نذر و نیاز میگذرانند و نیز درباره عدم تناول طعام ملوک منقول است
از خادمهٔ صالحهٔ آنحضرت زینت نام که نعمت خان چاشنی‌گیر سلطان محمود بهمنی مریدان
حضرت بود از سر اخلاص و اعتقاد از چاشنی که برای او از حضرت سلطان معین بود
بخدمت آنحضرت می فرستاد اما حضرت از آن نه خوردی و به فرزندان و اهل خانه خود هم
به خوردنش رخصت ندادی همه بفقرا و مساکین تقسیم کنانیدی روزی در دل خادمه
گذشت سه روز است که مطبخ حضرت گرم نشده است و فاقه بر فاقه میگذرد
رخصت به خوردن خوان الوان نخشود هنوز این اندیشه تمام نشده بود که حضرت مرا یاد فرمودند

دوان

و خوان چاشنی نیز طلبیدند و برنج پخته که اندران بود بدست مبارک گرفته بفشلیدند
چه می بینم که خون مذبوح ازان روان شد متعجب و متحیر ماندم قریب بود که بیهوش شوم
فرمودند که دیدی طعام ملوک مشکوک میباشد که خون مردم جمع دارند و ازان خبر ندارند
نمی خواهیم که من و فرزندان به خوردن آن ماخوذ شویم فقرای شوریده دلان هضم ن
توانند عارفان از حلال می پرهیزند با حرام کجا درآمیزند انتهی حضرت مدام پا از گوشهٔ
عزلت و خانهٔ خلوت بیرون نه نهادی و بجز مسجد و خانقاه بکسی جای دیگر راه نرفتی
و نماز پنجگانه و جمعه با جماعت مریدان و معتقدان در مسجد خود گذاردی روزی خلیفهٔ وقت
قاسم بیرید که از فقرا و مشائخین اعتقادی نداشت بغرض دیدن ایشان خواست
که نماز جمعه با جماعت جمله علما و صلحا و مشائخین و معززین در مسجد جامع ادا سازد به
همگنان اعلان داد تا اینکه به حضرت قدس سره هم اعلامش رسید و حضرت آنرا
قبول فرمودند صاحبزاده حضرت اعنی بندگی مخدوم شیخ اسمعیل قطب جلیل قدس سره
میفرمایند قبل ازانکه پیغام بادشاه نزد حضرت والدی دررسد برادرم شیخ بدرالدین
را پیشگاه خود طلبداشتند و فرمودند که جمعه فردا بجامع مسجد گذاشتنی است
سواری مهیا دارند و خود هم مستعد باشند عرض کردند که حضرت گاهی سوار نشدند
و نماز جمعه در مسجد خویش میگذاردند فردا چیست که عزم جامع دارند ارشاد
شد که ما بندهٔ حقیم و با مراد ماموریم هرچه رضای اوست بران عمل نمائیم و امری
باختیار خود نتوانیم همدرین گفتگو اعلام شاه دررسید غرضکه بوقت جمعه بجامع رسیدند
ملاحظه کردند که خلیفه با جماعت کثیر علما و مشائخ منتظر نماز نشسته است حضرت
سلام علیک خواندند و مصلهٔ خود بالای همه مصلها قریب منبر گذاشتند و نشستند

بعض المشایخ که از شیخ المشایخ و ملک المشایخ دعوی مشیخت و بزرگی میداشتند اینهمه ناگوار طبع آمده براه تعصب از خلیفه تحریک کردند که حضرت را اشاره کنند تا به پائین در آیند خلیفهٔ بی بصر که از حالات و مقامات آنحضرت بی خبر بود باشاره ایشان گفته فرستاد که از انجا برخیزند و به پائین در آیند حضرت بپاسخش فرمودند که بادشاه خود را بگو که من بر امر الله تعالی درینجا نشسته ایم نه به طبع خود اکنون نه آنکم که بر گفته تو ازینجا برخیزم خلیفه ازین سخن برهم شد و همان پیام داد و از حضرت همان جواب یافت تا اینکه خلیفه را قوت غضب بجوش و در خروش آمد هر چند انکه آوازش بسمع حضرت در رسید روی جلال بسمت او فراز و دست مبارک بجانب او دراز گشت افزون آن دستی از غیب برآمد و بر گردن او خفا زد که تابش نیاورد و در اضطراب آمد راوی مذکور میفرمایند که دست خفا دست مبارک آنحضرت بود که بفور فراز چندان دراز شد که میان حضرت و میان خلیفه فاصلهٔ ده دوازده درعه که بود بگلویش رسید و تنگ گرفت تا اینکه اثر هر پنج انگشت بر گلوی او نمایان گشت پس خلیفه خلفشار آغاز کرد و استغفار خواست و بر حرکت خود ندامت کشید و میان خدابخش را که یکی از خلفائی آنحضرت صاحب ارادت بودند وسیلهٔ شفاعت خود نمود و بخدمت فیضدرجت بمعذرت فرستاد که و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس حضرت شفاعت میان خدابخش در انابت خلیفه را باجابت رسانیدند از سر گناه او گذشته رضا و خوشنودی ظاهر فرمودند خلیفه در حال نیکو و از اضطراب در طمع گردیده بر پائی مبارک در افتاد و روی بر خاک نهاد و زبان بمعذرت بگشاد حضرت به لطف و مرحمت فرمودند

که بار دیگر به هیچ فقیر مزاحم حال او نشوی تا خود را در پنجه او ندهی و خود را از خود
رنجه نکنی که مبادا آتش غضب برآید و جان و ایمان ترا هدف جلال او نماید قاسم برید
بدل معتقد و مرید حضرت در آمد بارها میگفت که در دکن محمدین ولی خالق کونین
هستند یکی حضرت شیخ محمد شریف القادری الثانی دوم حضرت سید محمد
گیسو دراز حسینی قدس اسرارهم الغرض حضرت نماز خمس اوقات در مسجد
گذاردی و مابقی وقت پا از حجره منوره بیرون نه نهادی و بجز مریدین و معتقدین
و علما و فضلا از عوام و خواص اهل دنیا مصاحبت و مجالست نه ورزیدے
و در کتمان حال کرامت مآل خود سعی بلیغ فرمودی چون از انوار برکات و تجلیات
بفیوضات آنحضرت بر مریدین و معتقدین اکثر اوقات وارد و صادر شدیے
تا بیند بیکران بکتمانش نمودی احیاناً کسی به قصد اظهار حال پرانوار بر آستانه
فیض گنجینه از دور و نزدیک رسیدی بفور گردیدنش دوچار قبل از اظهار وقفت
خود از آن حال در حال ظاهر ساختی و بجهت عدم اظهار پیش اغیار تا زمان
حیات مستعار خود قدغن بلیغ فرمودندی تا هم کسی پیش غیرے ظاهر کردی
بار دیگر از آن انوار محروم ماندے و هر کسیکه از مقامات و تجلیات حضرت خبر
شدے باستتار کوشیدے احیاناً آنکس سهواً یا عمداً شمه از آن بیان کردے
بکردار خود رسیدے چنانکه نقل است که سالی در ماه رمضان المبارک آن مخزن
اسرار الهی در حجره خانقاه معتکف بودند و سالار ناگوری را که یکی از خدام آنحضرت
بود به در حجره متعین فرموده تا بادائی خدمت حاضر باشد شبی از انوار آنحضرت
ملاحظه کرد که شعله نور از حجره مبارک طالع و لامع گشت و خانقاه بل تمامی

مسجد را در گرفت بنوعیکه گمان رفت که آتش به حجره گرفته است چون نیک
نگریست دید که مطلع انوار ذات ان مجمع اسرار است پس صبح این ماجرا
بر ملا ساخت و ازان بهر یکی اطلاع داد از شومیت آن از مشاهدهٔ این نعمت
محروم ماند که باز بدان نه پیوست و ازان خدمت معزول گشت تا اینکه سال
دومی شیخ نظام قادری هنوری را این خدمت معین گشت و حضرت پیش از
تعین این خدمت شیخ مذکور را با خفائی چنین احوال عجائب مقال تاکید و
تهدید فرمودند که اگر پوشیده داری مدام ازین دولت بهره بر داری ورنه
مثل سالار محروم مانی از شیخ مزبور منقول است که روزی صاحبزادهٔ والا
تبار حضرت شیخ بدرالدین قدس سره باصرار خواستند که هیچو سالار چیزی
از مشاهده خود خبر دهند اما بجز این هیچ نگفتم که انچه سالار یک شب دیده بود
من هر شب می بینم ولی نمی گویم که آن چیست و مطلع آن کیست و از کجای آید
و کجا رود رباعی از صاحب معدن الجواهر

رباعی

اگر چیزے عجائب رو نماید ز درویشان حق هرگز نشاید
که گوید راز ایشان پیش ناکس وگر گوئی حصولش باز ناید

(۳۵) همچنین روایت است از صاحبزادهٔ مخدومی شیخ ابراهیم مخدوم جی
قادری قدس سره که فرمودند شنیدم و یاد دارم از والدهٔ خود حضرت چاند بی بی
صاحبه قدس سرها که میفرمود شبی حضرت استراحت می فرمودند و من بر
پهلوے حضرت نشسته بودم ناگاه ذکر اسم الله شنیدم متحیر شده نیک

السلام چه می بینم که از هر بن موئی شوی خود آواز اللّٰه اللّٰه بر می آید تا اینکه حضرت بیدار گشتند و این ماجرا اظهار کردم ارشاد شد که اگر سر این اسرار آشکار نکردی هر شب همچنان یافتی الحال که اخفا نکردی باز نتوانی شنود آخر همچنان گشت که بدان نه پیوست (سند) نقل است از شیخ ایوب تلواری رحمة الله علیه که گفت حضرت قطب الاقطاب سید السادات سید عبد القادر حسنی الحسینی جعفری الجیلانی رضی اللّٰه تعالی عنه و ارضاه عنا را در واقعه مشاهده کردم که مرا فرمودند ای ایوب برو سوئے شهر محمد آبادی القادری و بگیر خرقۂ خلافت از دست اوشان چون بیدار شدم و از واقعه باز آمدم در ملاحظه گشتم که شیخ محمد قادری اند و من چشتی چگونه خرقه خلافت از آنحضرت بگیرم در همین ملاحظه بودم که شب دوم بندگی مخدوم محرم راز و نیاز سید محمد گیسو دراز قدس سره را که شیخ پیر من بودند در خواب دیدم که میفرمایند ای ایوب برو سوئے شهر محمد آباد بیدر و بستان خرقه خلافت از دست مبارک برادرم شیخ محمد قادری هرگاه که بیدار شدم باز همان ملاحظه ملحوظ خاطرم گشت که من چشتی ام چسان خرقه خلافت قادریه بگیرم از ان اهمال ورزیدم باز شب سوم در خواب دیدم که صحرا ایست وسیع و دران خیمه هائی منیع و رفیع زده اند و تخت بلند بمیان نهاده و بران حضرت سلطان الاولیا غوثنا غوث الاعظم رضی اللّٰه تعالی عنه و ارضاه عنا جلوس فرموده اند با هیبت تمام و عظمت بالا کلام و میفرمایند که الاولیاء تحت لوائی بمجرد این ارشاد از اولیائے رفیع البنیاد جوق جوق و فوج فوج آمدند وصف بصف

گرد اگرد تخت مبارک دست بستہ ایستادند مانند خدم پیش سلطان با حشم ایشان
سید السادات مخدوم بندگی سید محمد گیسو دراز ہمیان ایستادہ می فرمایند
کہ بپوشش خرقہ خلافت قادری بدست مبارک برادرم شیخ محمد قادری
بیدری ومباش محتاج کس پس بہ صبح ہمین واقعہ کہ وقوف یافتم سوی
شہر بیدر روان گشتم و بخانقاہ فلک بارگاہ حضرت شیخ محمد قادری قدس سرہ
رسیدم وخادم درگاہ را از بہر استجازت پابوسی آنحضرت تکلیف دادم و
بہر درعرش منتظر از بہر اذن منتظر ایستادم تا اینکہ خادم مذکور باجازت حضور
فیض گنجور مرا پیش بردومن باداے لوازم عبودیت بزانوے ادب
پیش آنحضرت نشستم قبل ازان کہ از واقعہ گذشتہ عرض کنم وارادہ
خود باز نمایم کہ بزبان مبارک ہمہ واقعہ گذشتہ را علی الترتیب لفظ
بلفظ وحرف بحرف ارشاد فرمودند و بران مطلع و بر ارادہ و ملاحظہ من متنبہ
ساختند و فرمودند کہ دیدی ودانستی مرتبہ حضرت قطب الاقطاب را
بہر دیگر اولیاء و الاحباب گفتم ہر بیان ہر واقعہ صدقت یا ولی اللہ پس خرقہ
خلافت قادریہ بدست مبارک مرا پوشاندند و از اذکار قادریہ و مراقبات
توجہیہ بطریق اولیا سلف تعلیم فرمودند الی آخرہ و از شیخ نظام ہنوری
منقول است کہ گفت شبی بوقت ثلث شب بیدار شدہ برای قضاے
حاجت بول نزدیک چاہیے کہ عقب حجرہ مبارک آنحضرت بود رفتم ہنوز از
بول فراغت نیافتم کہ جنی خبیث از جنیان از چاہ برآمد و برمن حملہ آورد
تا اینکہ مثل پہلوانان باہم کشت و مشت شد آخر اینکہ برمن غالب آمدہ

خواست کہ در چاہ فرو برد و اندران باندازد چہ می بینم کہ کفش از غیب بر سرش آمد و کفش کاری آغاز نہاد تا آنکہ آن خبیث مرا بگذاشتہ جان بہ سلامت برد و من بہ عافیت ماندم دیدم کہ نعل مذکور از نعلین مبارک آنحضرت است برداشتہ و بوسہ دادہ بسوئے حجرہ شریفہ آوردم دیدم کہ در حجرہ بند است و کفش دیگر تنہا بیرون در نہادہ پس کفش مذکور را با کفش دیگر ضم کردہ نہادم و صبح حاضر خدمت شدہ خواستم کہ عرض حال کنم پیش ازان تبسم کنان فرمودند کہ در ظلمات نزد آن چاہ نباید رفت و خود را در پنجہ شیاطین نباید داد کہ آخر شب می برآیند و بدین جاہہا می مانند واللہ اعلم بالصواب غرضکہ فضایل و مناقب آنحضرت نہ آن قدر است کہ بہ حیطۂ تحریر در آید و کرامات و خرق عادات نہ از انست کہ در قید تقریر بگنجد از بہر اظہار ولولۂ شوق و از برائی حصول ذوق بمعتقدان و متوسلان ہمین قدر کافی و از برائی وثوق عقیدت ہمین بمقدار شافی کہ این بندۂ کمترین امیدوار نظر مرحمت فیض آگین تیمناً و تبرکاً درینجا ذکر کردہ است منتخباً و ملخصاً از معدن الجواہر (منہ)

ابیات

جنید وقت و محی الدین ثانی ابوالفتح محمد شاہ ملتانی
فضیل و بایزید بشر بودے اگر پیشش بکردی سبق خوانی
بدنیا دامن ہمت نیالود زمہدی تا بہ مہدی خوش بدانی
چو او فی عصرہ حقاً و صدقاً ز اقطاب جہان نابود ثانی

اگرچه ذات پاک از وصف بیرون بود بمدحش قادری کن دُرفشانی

منقول است از برگزیده اله شیخ شهر الله رحمته الله علیه که گفته اند در سنه نهصد و سی و پنج هجری نبوی پیری و مرشدی حضرت شیخ محمد شریف القادری قدس سره را مرضی عارض حال گشت و مزاج مبارک آن برگزیدهٔ درگاه ذوالجلال از جادهٔ اعتدال برگشت و بزبان درفشان خبر از رحلت خود ازینجهان کنایتاً و اشارتاً میدادند تا اینکه جمیع فرزندان و مریدان و معتقدان مضطرب الحال شده بگریه وزاری پرداختند و سر بر پاے حضرت نهاده بکمال عجز و انکساری عرض نمودند که یا شیخی و قطبی ما را دو مشکل پیش آمده است یکی مفارقت آنحضرت دوم معرکهٔ مملکت که بادشاه گجرات به قصد کارزار روئی این دیار نموده است که گفته اند ان الملوک اذا دخلوا قریتاً افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلتاً پس درینوقت تنگ از قصد رحلت توقف و درنگ اگر روا دارند ممکن که دعائی آنحضرت درحضرت عزت مستجاب در آید و مسئول آن محبوب بدرگاه محب قبول او فتد سایه هماں پایه بر سر ما پریشان روزگار به فضل کردگار سلامت ماند و بحق ما موجب مرحمت و شفقت گردد باستماع این حال پریشان مال ساعتی سر به جیب مراقبه فرو بردند سپس ارشاد فرمودند که انی عملت عمل الشیخ الصدیق الیمنی اما قلیلاً یعنی به تحقیق عمل کردیم مثل عمل شیخ صدیق یمنی لیکن باندک مدت پس باستماع این کلام معجز نظام جان ما درتن بیجان در آمد و از

همان روز آثار صحت در آنحضرت نمایان گشت حتی که شفاے کامل به حصول پیوست امّا در حال شیخ صدیق یمنی منقول است که حیات خود را تا دو از دو سال افزودند و حضرت برسه ماه اکتفا فرمودند تا اینکه شاه گجرات از معرکه بیدر به شهر خود بازگشت و آتش فساد فرونشست در ماه رمضان المبارک سنه مذکور علالت حضرت باز رو نمود و اخبار رحلت آغاز فرمود مانند آنکه فرمودند که امشب در واقعه دیدم که مرا العالم بالا میخوانند و بخوان وصال حضرت ذوالجلال صلا دهند و فرشته بر دوش گرفته بر آسمان میبرد و دیگر اینکه فرمودند که دیدم جمیع اولیاء الله بر من جمع آمده اند و مرا وداع میکنند همچنین لبا اشارة کردند و این بیت بر زبان می راندند



مابفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز همانجا رویم منزل ما کبریاست

باستماع چنین کلمات باز جمیع حضرات از صاحبزادگان و متوسلان مثل سابق متفق شدند و به درازی حیات ملتمس شدند بجوابش ارشاد رفت که اینک مرا معذور دارید که دوست من مرا بسیار میخواهد و مرا هم از غایت اشتیاق دیدار طاقت انتظار نمانده این بگفت و به جمعی و دلجوئی همه ها مشغول گشتند و زبان معجز بیان بوصیت و نصیحت بکشادند که شما ها بر سیر من استقامت ورزید اگر بر سیرت من نتوانید باری بر صورت من مستقیم باشید و به مهمات دینی و دنیوی شما را حوالت به شیخی و سیدی حضرت محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا نموده ام تا محمد و

خاتمہ

معاون شما باشند و فرمودند که من پیش صاحب خود دست بسته ایستادم

هر که بر شما در افتد من او را بر افگنم و بدست خاص بتاریخ بست و هفتم ماه رمضان

المبارک بحق سایر فرزندان وصیت نامہ نوشته بجهت عمل بر آن

تاکید فرمودند عنوانش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی خلقنا

وخلق احبائنا و مریدنا و خلفائنا والصلوٰة والسلام علی سیدنا و نبینا محمدن

الهادی صلعم اما بعد فان الوصیت ثابت بدلیل عقلی و نقلی و فعلی هذا

اقول علیکم ان تخذو بالکتاب والسنة ثم باقوال الصحابة و بمتابعة طریق

حضرت شیخنا سلطان الاولیا درة البیضا قطب الوجود سیف الله

الموجود امام المتصرفین رئیس المحبوبین شیخ الثقلین سر الله سید السادات

سید محی الدین ابی محمد السید عبد القادر الحسنی الحسینی الجعفری الجیلانی

رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا فی الاقوال والاحوال الی آخر انکه بر جادهٔ شریعت

مشغول حق باشند و در محبت و عشق و عرفان او کوشند و مقصود اصلی

جز حق تعالی نسازند و بجز حق تعالی در خاطر همی و غمی هیچ نگذارند و نظر بر جیفه

دنیا ندارند و طمع او از باطن منقطع گردانند و سلوک راه عشق و عرفان

بنوعیکه از مصنفات قادریه و از مشائخ قادریه معهود و معلوم است بدارند

و بر ملفوظات حضرت شیخ ما رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا عمل نمایند

که جامع جمیع سلوک و دافع جمله شکوک است و بحق هر سه مبتدی

و منتهی و متوسط کافی و وافی است شر دد را در خاطر به هیچ وجه راه ندهند

و دامن حضرت شیخ ما رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا دیناً و دنیوتاً استوار

بگیرند

گیرند و در مهمات دو جهانی توکل و اعتماد بر حضرت صمدیت جل و علا نمایند

انه اقوی معین و اہدی دلیل و بالاجابة جدیر و علی کل شئی قدیر انتهیٰ بالفاظه

ملخصاً از معدن الجواہر بالجمله حضرت مخدوم که چه روزهٔ ماه صیام تمام کردند تا

نماز عید بگزارند سایر عشایر را باداے آن فرمودند و تحیهٔ نماز و کل ایشهم که نیز نزد

حضرت می بود به بر داشتن آن حکم فرمودند که اکنون حاجت آن نمانده

و بهمه‌ها وداع آخر فرموده و حوالت بحق تعالیٰ نموده خود بذکر و فکر مشغول گشتند

و در بحر مکاشفه و مشاهده مستغرق در آمدند که از غیب بشارت الا ان

اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون بگوش هوش حضرت ایشان

رسیده و ندائی یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در آمد

بمجرد استماع این کلمات متضمن دعوات بمقتضای غیب تجبولی اجابت فرموده

و بمصداق الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مواصلت گزیدند و بروز

عید سعید دوست بدوست واصل گشت و جان بجانان پیوست بغرهٔ ماه

شوال در سن نهصد و سی و پنج هجری و بروایتی در سنه نهصد و بست و شش هجری

چنانکه اندرین تاریخ رحلت آنحضرت از قایلی ـــ



بعلم و معرفت در اهل عرفان ... بجستم سال تاریخ وفاتش
محمد شاه ملتانی ست کامل ... ندا آمد بمولے گشت واصل

انا لله و انا الیه راجعون اما قول اول اصح است بحساب سن وفات

همایونشاه و سن وصال محبوب الله بمقابله سن شریف که بر وفق حرف همایون

سه ساله بودند و بروقت وصال هفتاد و سه سال و مدفن حضرت بجای

سکن واقع شده و صاحب تذکره آورده است که حضرت در حیات خود

جائیکه اکثر بدست خاص گل می انداختند گل آنجا را پذیرفتند گویا که از

مقام مدفن پیش از دفن خبر میدادند غرض پائین مقبرهٔ والد ماجد گرامی حضرت

شیخ ابراهیم قادری قدس سره ماندند جائیکه الحال روضهٔ متبرکه زیارتگاه خاص و عام

حاجت روائی انام است از انجا که تصرف و کرامات آنحضرت چنانکه در حیات

بود بعد ممات هم جاری و ساری مانده است از انجمله ایکی درینجا می آرد —

روایت است که حضرت قدس سره قبل از رحلت وصیت فرمودند که بدست

شیخ نظام هنوری غسل باشد اما ایشان درآن جا حاضر نبودند بل در موضع

خود بودند مگر بصفائی باطن دریافتند در حال بصد بال بیک قدم رسیدند و بدولت

غسل مشرف شدند همچنین سید عقیل که یکی از اشراف روزگار صاحب

اقتدار بودند خبر رحلت آنحضرت شنیده گریان و پریشان حاضر آمدند

و حضرت قدس سره را به حلیهٔ کفن متجلی دیده آه سرد از سینه پر درد براوردند

و گفتند که در زمان حیات هرگاه که قصد پابوس مینمودم مرا محروم و مایوس

میداشتند حالا میخواهم که آرزوی دیرینهٔ من برآید و بوسهٔ قدم مبارک

نصیبم شود این بگفت و سر خود بجانب قدم فرو برد تا دیدهٔ خود بر کف

پائی حضرت بمالد و خاک پا را توتیائی چشم خود سازد بفور آن حضرت

بدستور حیات اقدام مبارک بسوی خود کشیدند و سر ایشانرا بپا رسیدن

نداوند سائر حضار بمشاهدهٔ این تماشه مالهٔ اوشان شدند که مضرع

اوقات آنحضرت بشنوند و حضرت را از اموات نداند که الا ان اولیاء الله لا یموتون بل ینتقل عن دار الی دار در حضرت ایشان صادق است و هم منقول است که در حیات آنحضرت چنانکه از هر بن موی ذکر اسم الله باستماع رسیدی پس از ممات هم هر که سر خود بر مزار مبارک آنحضرت فرو بردی آواز الله الله سماعت کردی همچنین صاحب تذکره نیز نوشته است که از وصال تا مدت چند سال هر که گوش خود بر مزار مبارک نهادی صدای ذکر اسم الله شنیدی و از حضرت بندگی مخدوم شیخ بدر الدین قادری قدس سره منقول است که میفرمودند که یکی از صالحان که نامش مشخص نگشته مرا میگفت که شبی بر چبوتره گنبد والد شما می خوابیدم پس از ثلث شب بیدار شده چه می بینم که مردی نورانی از گنبد برآمد به مهابتی که تاب دیدنش نیاوردم ترسان و لرزان قریب بود که بیهوش شوم آن مرد نورانی نزد من آمد و دست شفقت بر پشت من زد و فرمود که مترس منم شیخ محمد صاحب این شهد و والی این مرقد پس از انجا بر سر قبهٔ والد ماجد خود شیخ ابراهیم قدس سره رفتند و زیارت کردند و سائر آسودگان جوار خود را فاتحه خواندند و دعای مغفرت فرمودند و مرا گفتند که زنهار این راز از کسی اظهار نکنی ورنه محروم مانی پس تا انکه این راز پوشیده داشتم هر شب همچنان مشاهده میکرد و از ان روز که از صاحبزادهٔ آنحضرت این بگفت ازین نعمت محروم ماند و الله اعلم بالصواب همچنین کرامات آنحضرت و انوار آن معدن ولایت تا حال جاریست هر که چشم بصیرت حاصل آرد و بدحضرت می یابد و هر که گوش باهوش میدارد

صدای پرجوش وخروش شنیدن میتواند اکنون بدانکه از خلفای آنحضرت که
معروف ومشهورترے اند ایشانند سید السادات سید یتیم الدین سید
جمال قادری وسید حیدر مشهدی وشیخ عبدالکریم بن شیخ جلال قادری
وشیخ عبدالله عرب وشیخ نظام بتوری وشیخ عبدالله الجپوری وشیخ
جنید جونپوری ومیان راجی محمد گجراتی وشیخ یوسف بن احمد بیجاپوری وشیخ
بڈره اودگیری ومیان سید علاء الدین بن سید شرف الدین وسلطان
شاه وشیخ گهوڑو ساکن کارنجه ومیان حسن ساکن تلواره ومیان حسن
کوهیری ومیان خدابخش ومیرزا موسی وشیخ احمد وقاضی محمد محتسب
ومیان حسین نبیرهٔ صدرجهان بحق ایشان ارشاد رفت که اگر برجادهٔ
شریعت مستقیم باشند وتردد دیوان ترک دهند ایشانرا هم اجازت
است هیچ شخص ازین حضرات نبود که بمقامات عالیه ومراتب علیا فایز نگردید
وازاوشان کرامات وخرق عادات ظاهر نشده وعجائب وغرائب
مشاهده نه اوفتاده وبکشف صغری وکبری نرسیده باشند پس هرکه ازآنحضرت ارادت
آورده ودست بدست دستگیر داده به نعمت بیعت مستفیض شده
کسی ندیده که بر معصیت مانده بی توبه وانابت فوت گردیده کذالک فی معدن الجواهر
وحضرت ایشانرا پنج پسر بودند پسر بزرگ حضرت بندگی مخدوم شیخ ابراهیم
المعروف به مخدوم جی قادری قدس سره که ذکر حضرت قریب ترمی آید وپسر ثانی
حضرت شیخ اسمعیل قطب جلیل که مزار مبارک درقصبهٔ پاتهری است وپسر
ثالث حضرت شیخ اسحاق قادری قدس سره که مزار مبارک پائین روضهٔ متبرکه

واقع

دالدکراچی جانب شرق واقع است و پسر رابع حضرت شیخ بدرالدین المعروف
بدرالدین داربن قدس سره که مزار مبارک بیرون شهر متصل درگاه برادر بزرگ
حضرت مخدوم جی قادری قدس سره واقع است گویند که دفن حضرت دو جا شد
جای اول ازان ناپسند حضرت آمده که بعد فاتحه سوم به فرزندان خود در رویا خبر دادند
جائیکه شما نهاده اند پر آب است ازان مارا بس تکلیف است باید که بجای دیگر نهند همه ها
صبح بالاتفاق بر مزار مبارک رفتند و باادب تمام سنگ مزار علیحده کرده دیدند که فی الواقع
از آب پر است پس نعش مبارک را ازانجا بدر آورده جائیکه الحال روضه شریف است
دفن کردند گویند که نعش و کفن همچنان بود که بروز مدفن نهاده بودند و پسر خامس حضرت
شیخ فخرالدین قدس سره که به سن صغیر رحلت فرمودند و پائین روضه مقدسه بجانب
غرب متصل دروازه درگاه دفن اند از عمائد بیدر به تواتر شنیده ام که واقعه رحلت حضرت
در سن شش یا هفت سال گردیده است بطوریکه طفل همسایه صبح و مسا در موافقت و مصاحبت
حضرت می بود ناگاه بقضای الهی فوت شد مادر و پدرش گریه و بکا آغاز نمودند و به تجهیز
و تکفینش پرداختند که حضرت بعادت معهود به طلبش رفتند و شنیدند که یار خود فوت
شد باستماع این حال فرمودند که یار ما زنده است شما مرده می نمائید بر سر او رفتند
و باسمش طلبیدند همان دم زنده شده سر از کفن برآورد همه حضار متعجب و مادر و پدرش
منبسط شدند و ازین واقعه حضرت را خبر کردند حضرت صاحبزاده را پیش خود طلبیدند و فرمودند
که بابا اکنون شمارا اگر چنین حال است فردا چه باشد بهتر است که درینجا بخسپند
پس صاحبزاده سر بر زانوی مبارک نهادند و درینجا نقل کردند اما این روایت
در معدن الجواهر دیده نشد والله اعلم بالصواب پس همگی صاحبزاده صاحب [illegible]

عالیه و مراتب رفیعه بودند و شرف بیعت و خرقهٔ خلافت و اجازت مطلق از والد
گرامی خود میداشتند چنانکه از مخدوم بندگی شیخ اسحاق قادری قدس سره روایت
است که فرمودند والدی ماجدی جبهٔ غوثیه رص که از دست حضرت شیخ بهاؤالدین انصاری
قدس سره رسیده بود برادر کبیر شیخ ابراهیم را عنایت کردند و برادرم شیخ اسمعیل را
جبهٔ دیگر خود و برادر صغیر شیخ بدر الدین را عمامه مبارک خود و فرمان اجازت که بدانحضرت
رسیده بود و مرا پیراهن مبارک خود مرحمت نمودند و ارشاد فرمودند که شما را خرقه
خلافت عطا کنم و اجازت مطلقه میدهم تا بندگان خدا را ارشاد نمایند و در زمرهٔ قادریه
در آرند و لازم گیرند بر خود ترک دنیا و ذکر الله تعالی سراً و علانیتاً و معرفتاً و مراقبهٔ توحید
لیلاً و نهاراً اسبغ الله تعالی علیکم نعمه ظاهرتاً و باطنتاً و در وصیت نامه مذکورهٔ بالا
مرقوم است که حوالت کردم شما را بحضرت غوث الملکوت قطب صمدانی محبوب سبحانی
رضی الله تعالی عنه و ارضاه عنا که معین و مقوی شما هستند و گردانیدم سجاده نشین خود
شیخ ابراهیم مخدومجی را به شما همایون و مبارک باد بحق محمد و آله الامجاد و کار و بار
خانقاه شیخ ما رضی الله تعالی عنه چنانکه حالیاً جاریست همچنان از صاحب سجاده جاری
ماند و امور تولیت خانقاه قادریه چنانکه به شیخ بدر الدین بحضور من مفوض است همچنان
مفوض دارند و اتفاق و موافقت را بر خود ها لازم گیرند و در رضای مادر خود ها بکوشند
که عین رضای ماست و خدمت فقرا و سادات و آینده و رونده ادا نموده باشند
و خاطر هیچ آفریده را رنجه نگردانند و حسن خلق و تواضع و توکل و قناعت را
پیشه گردانند و با حق باخلاص و باخلق
بمروت و اخلاق باشند انتهی

ذکر محامد قطب الاقطاب حضرت مخدومی شیخ ابراهیم قادری قدس سره

بدانید که آنجناب صاحب فضایل علیه و شمایل جلیله بودند و شرف بیعت و سجادهٔ خلافت
از والد بزرگوار خود میداشتند و بر صورت و سیرت آنحضرت بتمامه بودند قولاً و فعلاً و
ظاهراً و باطناً و مقتدای زمان و مرشد آوان مرجع اتقیا و اصفیا و سر حلقهٔ اهل ولایت
عصره بودند- هیچ یکی از سلاطین و ملوک اختلاطی و انبساطی نفرمودندی و تعظیم دنیاداران
نه نمودندی و از صحبت ایشان کاره بودندی چنانچه ابراهیم قطب شاه آرزوی دیدار آن قطب
الابرار کرده بهزار عجز و انکسار نامهٔ بطلب حضرت فرستاد قبول نکردند او عرض کرد که اگر
آنحضرت تشریف ارزانی نه فرمایند بارے نعلین مبارک خود مرسول دارند تا بدولت
نعلین بوسی سرفراز گردم آنحضرت آنهم نفرستادند و جوابش نوشتند که مقصود دنیاداران
از درویشان دعاء ایشانست و ما خود دعای شما را با سائر مسلمانان می کنیم به شما
همین کافی و بس است آنحضرت بغایت مهابت بودی که از مردمان بجانب حضرت
ایشان نظر کشاده دیدن نتوانستی و سماع می شنیدی و رقص و وجد میفرمودی
و هرگاه که برقص و وجد در آمدی اثرش بر همه حاضران مجلس موثر گشتی و اعراس پیران
کردندی و خدمت فقیران نمودندی و با آیندگان و روندگان بلطف و مدارا پیش آمدی و بر بدخوی
بدخویان صبر کردی و بصفت تخلقوا باخلاق الله موصوف بودی و بر ولایت مرجع انام همه
خاص و عام تصدیق تمام داشتی ؛ نقل است از شاه جی صدر جهان که میگفت
من مرد شیعه بودم و از درویشان اهل سنن اعتقاد نداشتم چون فضایل علیه و شمایل
جلیله حضرت بندگی مخدوم جی قدس سره از مردمان اصغا نمودم و کرامات حضرت ایشان
از هر کس شنیده بودم در دلم گذشت که بملاقات حضرت بروم و روی مبارک را ببینم با جماعتے

یاران موافقان خود قصد زیارت آنحضرت نمودم و در خاطر خود میداشتم بطور امتحان
که اگر حضرت ایشان بمجرد رسیدن ما یان در فضایل و مناقب امام الاولیا امیر المومنین
علی المرتضی علیه و علی نبینا الصلوٰة والسلام کلام فرمایند یا قبل از نزول ما همدران بیان
باشند یقین دانم که صاحب ولایت اند و صفای باطن دارند و آنچه بحق ایشان میگویند
همه راست و درست است پس بدین نیت بخدمت آنحضرت رسیدیم و دیدیم
که آنحضرت بر سجاده نشسته مناقب حضرت امیر المومنین علیه السلام پیش حضار
به حسن تمام بیان میفرمایند بطریقی که گاهی آنچنان نه شنیدیم پس متحیر و متعجب ماندیم
چون مجلس منقضی شد بر قدم مبارک درافتادیم و توبه و استغفار کردیم و از آن
روز ملازم خدمت آنحضرت شدیم و بس و از شیخ الاسلام و المسلمین بندگی مخدوم
شیخ بدر الدین قدس سره منقول است که در ایام عرس حضرت غوث الاعظم سید
عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه والدی و مرشدی شیخ محمد شریف القادری
قدس سره مرا فرمودند که به برادر بزرگ شیخ ابراهیم مخدوم جی را بگو که بر جای ما نشینند
و هر قدر که مردم بقصد ارادت و شرکت بزمرهٔ مریدان حضرت قادریه جمع آمده اند او شان
را مرید کنند حسبه به برادر معز گفتم و ایشان ازان انکار آوردند که لیاقت این امر
عظیم در خود نمی یابم بدین کار عظیم جرأت نمی توانم همچنین بر حضرت والدی ظاهر کردم
حضرت باز مرا همان حکم کردند و برادر موصوف بقبول نیاوردند و مرید نگرفتند تا اینکه
حضرت والدی قدس سره از ارادتمندان بر دست مبارک خود بیعت گرفتند
و در سلک حضرت قادریه عالیه منسلک گردانیدند روز سومی برادرم مخدوم جی
بر من آمدند و گفتند که برادر از آنوقت که بر امر حضرت والی نعمت ما انکار کرده ام از واردات

غیبیه و احوال رضیه و اشواق قلبیه در خود هیچ نه بینم و آنچه داشتم همه گم کردم حالانکه از روی
رعایت ادب برادر حضرت تحمل نکردم و براه انکسار از آن انکار آوردم اکنون
شفیع ما شوید و عذر ما بسمع قبول حضرت رسانید پس ماندم پیش حضرت رفتم
و از احوال برادرم عرضه دادم و شفاعت و مغفرت خواستم حضرت والدی بخواندن برادر
فرمودند وقتیکه در پیش رسیدند سینهٔ ایشانرا به سینهٔ مبارک ضم کردند و آنچه
گم کردند باز با وشان بخشیدند مع الشیٔ الزواید

نقل است

که حضرت مخدوم جی قادری قدس سره در گلبرگه شریف کتخدا شدند و اهلیه حضرت
در آنجا می بودند فلهذا حضرت مدتی برین روش ماندند که شش ماه بخدمت حضرت
والد خود حاضر بودی و شش ماه نزد زوجه در گلبرگه همبرین منوال هرگاه که پیش والد
خود در آمدی حضرت از ایشان استفسار فرمودی که تا این مدت که در گلبرگه بودی
بکدام اشتغال داشتی بجوابش زمین بوسان سر بر پای آن سرور
نهاده عرض کردی که رساله در علم تصوف تصنیف کرده بملاحظهٔ انور در آورده ام
و بدین شغل مشغول بودم حضرت آن رساله را بملاحظه آورده سر ایشان در
کنار گرفتی و خوشنودی شدی ازینجاست که گویند که حضرت ایشان صاحب
التصانیف بودند و کتبهای بسیار در علم سلوک از کشف اسرار تصنیف و تالیف
فرموده اند بالجمله آنحضرت صاحب حال و قال بودند و کرامات و خرق عادات
آنحضرت از حد و حساب افزون است و از حیطهٔ تحریر بیرون اند انجمله از قبله گاهی و بعضی
شنیده ام و یاد دارم که روزی حضرت در خانقاه شریف با مردم وضیع و شریف نشسته بودند

نما بودند و اصلاح سازی اصلاح آنحضرت می ساخت دفعتاً آئینه اصلاح ساز که در دست حضرت بود پس پشت فرمودند حضار مجلس ملاحظه کردند که آئینه از دست گم است و آستین مبارک از آب تر حضار بمعائنه این حال متعجب ماندند و حقیقت این ماجرا دریافتند بجوابش بزبان درفشان ارشاد فرمودند که بازرگانی از معتقدین ما از سفر دریا بکشتی میدر آمد که باد تند کشتی را درگرفت و سوراخی در پائین کشتی افتاده آب اندران مجتمع گردیده قریب بود که کشتی غرق آب و آن بیچاره در ورطهٔ هلاک در افتد که مرا یاد نمود و پناه خود بجست از ان آن سوراخ را ازین آئینه بند ساختم تا جان بسلامت ببرد حضار این ارشاد را بر لوح خاطر نوشتند و آن تاریخ و ساعت را یاد داشتند و از آستین مبارک آبی که فشردند و چشیدند آب شور یافتند حتی که بعد چندی آن بازرگان با دل فرحان حاضر حضور اقدس گردیده ماجرای گذشته عرض نمود ارشاد رفت اینهمه که تو گوئی بفضل کردگار است نه بفضل ما اما آن آئینه کجاست که مال اصلاح ساز است آن بیچاره لاالعلم متحیر بدان مانده عرض نمود که حالا باز پس میروم و آن آئینه را حاضر میآرم غرضکه باز پس رفت و دید و دریافت که آئینه در پائین کشتی مذکور نصب است آنرا بدر آورده پیش حضرت در آورد حضرت آن آئینه را حواله اصلاح ساز بفرمودند پس آن بازرگان هر قدر که نقد و جنس همراه خود میداشت نذر حضرت میخواست حضرت آنرا پذیرا نفرمودند آخر الامر آنهمه نقد و جنس را در بنا گنبد درگاه و تعمیر خانقاه و مسجد و چاه در آورد چنانکه تا حال گنبد شریف به احاطهٔ درگاه به عمارت رفیع الشان بلند مکان معه مسجد و خانقاه قایم و پاینده است و همانجا پائین حضرت مزار آن بازرگان است گویند که آن بازرگان به سلسله مریدان و معتقدان آنحضرت منسلک گشته

از کاملین

از کاملین و اصلین روزگار در آمده است اما این حکایت در معدن الجواهر از کرامت
معدن الولایت والد گرامی آنحضرت مرقوم است باندک تفاوت والله اعلم بالصواب

نقل است

که وقتی سه تا کس مختلف الاراده بقصد امتحان حاضر خدمت آنحضرت گردیدند
یکی در دل طلب آن داشت وقتیکه حاضر حضور شوم مرا به نشستن دست راست
امر فرمایند و دیگرے خواست که از بهر من شیر و برنج عنایت کنند و شخص سومی
مطلق طعام درخواسته اما ازینها یکی بر قصد دیگرے اطلاعی نداشت پس به همین
مقاصد پیش حضرت حاضر آمدند و پس از ادای آداب و تسلیم در پیش ایستادند حضرت
آن کس را که اراده نشست دست راست میداشت همانطرف امر به
نشستن فرمودند او دانست که آنچه در دلم بود همان شد و دیگران منتظر ظهور اراده
خود ها ماندند که حضرت خادم خود را طلبیده فرمودند که در مطبخ آنچه حاضر است بیارد
خادم لاالعلم در دل خویش اندیشید دیر است که مطبخ گرم نشده است حالا امریکه
میشود تعمیلش چه توانم حضرت ازین اندیشه آگاه شده مکرر فرمودند که برو آنچه
حاضر است بیار خادم لاچار به مطبخ رفت دید که خوانچه پر از نان گندم و مرغ بریان
و شیر و برنج با دیگر الوان نهاده است به سرعت تمام حاضر آورد پس حضرت
مطابق خواست هر یک بخش آن از ان خوان الوان فرمودند پس انها بملاحظه
این تماشه بخوف و هول مبتلا لرزان و ترسان بر ملا سر عقیدت برپای آنحضرت
نهادند و معذرت خواستند و بر کردار و گفتار خود ندامت آوردند و درخواست بیعت
نمودند حضرت بدلجوئی تمام آنها را از ان خوان پر الوان تر دهان و شیرین کام فرمودند

سپس از بہر بیعت ہر چند عجز وانکسار آوردند و بعقیدت خود اقرار مید اشتند اما
حضرت ازان انکار ساختند و فرمودند که بخشش شما نزد ما نیست اگر طلب شما
راست و درست است ارادہ بیعت بدست دیگر بیارید تا مفید شما باشد
والا فلا فاما قصد امتحان دیگر بکنید تا حسرت و ندامت نبرید و الله اعلم بالصواب —
و عبد القادر بن احمد شاه از پدر خود چنین روایت کرده اند که پدر خود یعنی احمد شاه
می گفتند که من در آنوقت حاضر حضور آنحضرت بودم وقتیکه آن سه ناکس مختلف الارادہ
از دور در آمدند بفور افتادن نظر مبارک پیش از رسیدن اوشان بمن ملتفت
شده از ارادہ ہر سه کس مرا پیشتر خبر فرمودند که ایشان به قصد چنین و چنان +
پیش می آیند به تفصیل ارادہ ہر کس و پس ہمچنان بظہور رسید که مذکور شد
کذالک فی معدن الجواہر

نقل است

از نظر علی که میگوید شبی در گوشه خانقاه قطب اله حضرت بندگی مخدوم جی قدس سره
خفته بودم بوقت سحر بیدار شدم ناگاه شیری مہیب بر جای نشست آن حضرت
نشسته دیدم بستر سیدم و خواستم تا ازانجا فرار شوم اما از ہیبت او سر بر آوردن
نه توانستم تا آنکه شیر مذکور خود برخاست و در حجره که آنحضرت تکیه فرموده بودند برفت
من در عقب او رفتم دیدم که حضرت ایشان تنہا در حجره نشسته اند ہیچ اثری از شیر
پیدا نیست چون مرا دیدند از انتشار آن منع فرمودند ۔

دیگر نقل است

از شیخ عبد الکریم بن شیخ ابراہیم سہام گولکنڈی که میگوید + حضرت پیری و مرشدی

خاتمہ

بندگی شیخ ابراہیم المعروف بمخدوم جی قدس سرہ در حجرۂ خود بمراقبہ مشغول بودند
وکودکان بہر سم کودکی در صحن آن بازی میکردند چنانچہ ہرکسی بجائے پنہان شدی
وہرکہ از ایشان بنام او خواندندے بیامدے بنابران یکی از کودکان بلا ملاحظہ در حجرۂ حضرت
ایشان در زیر سریر کہ پہلوئے آنحضرت بود پنہان گشت حضرت شیخ بنظر تہدید
بسوئی او ملاحظہ فرمودند بمجرد آن روحش از قالب برفت چون سائر کودکان از
بازی باز آمدند آنرا ندیدند در تجسس و تفحص او شدند جائے نیافتند مادرش جویان و
پویان رفت در حجرۂ آن شیخ زمان و زیر سریر نگریست کہ پسر خود مردہ است
دست بر سر و روئے خود زدہ و گریہ وزاری آغاز کرد چون او را بدان
حال ملاحظہ فرمودند شفقت آوردہ ازان منع کردند و روئے مبارک بسوئے آن کودک
آوردہ فرمودند ہمو در حال زندہ شد و برفت مادرش ازین مشاہدہ در تعجب افتاد
و برون آمدہ واقعہ حال بمیان نہاد و ہرہمہ را اطلاع داد واللہ اعلم بالصواب

نقل است

از راویان صادق البیان کہ آنحضرت قبل از رحلت از نقل خود ازین جہان فانی
بسرائے جاویدانے خبر میکردند تا اینکہ وقت رحلت قریب تر رسیدہ شیخ جمال برادر زادہ
خود را فرمودند کہ مرا از بستر استراحت برداشتہ بنشان چون نشاندند
ذکر جلی آغاز نہادند و سر و گردن را حلقہ کردہ ضرب اسم الا اللہ بر قلب منورہ
جاری کردند ہمدر الوقت و اصل گشتند انا للہ و انا الیہ راجعون لقایلہ۔

ــــ۵ــــ

اینجان عاریت کہ بحافظ سپرد دوست روزے رخش ببینم و تسلیم وے کنم

پس بسن نود ساله بتاریخ بست و یکم ماه شوال در سنه نهصد و هفتاد و دو سال هجری نبوی از ین جهان فانی رخت سفر بر بستند و بمنزل جاویدانی اقامت کردند مقبره آنحضرت بیرون حصار بلده بیدر بگوشه جنوب و غرب واقع و مرجع خلایق است از انجاکه فقیر سراپا تقصیر را تا یازده سال اتفاق اقامت بیدر افتاده است و خاک عتبه عالیه این حضرات را چشم بی بصر خود بار ها کشیده چشم و دل را منور ساخته است همچنان آرزوی وصلت و ملاحظه جمال با کمال آنحضرت در دل میدارد و از درگاه رب عزت دعای آن میخواهد که این ناچیز را مقبول بارگاه حضرت سازد و دل و دیده را بصیرت افزاید آمین یارب العالمین حضرت چهار تا پسر صاحب نظر و دو تا خلیفه میداشتند پسر بزرگ حضرت شیخ رفیع الله قدس سره که صاحب سجاده آنحضرت بودند که بجانب غرب گنبد والد بزرگ در گنبد کوچک آسوده اند و ثانی حضرت شیخ حسین قدس سره و ثالث شیخ مظفر قدس سره و رابع شیخ لطف الله که در حیات والد خود لاولد از ین جهان سفر کردند و از خلفای خلیفه اول حضرت سید اسمعیل ملقب به جنگلی باگ و دوم شاه متجب قادری قوم شیخ صدیقی قدس اسرارهم که هر یکی از ینها صاحب کشف و کرامات و رفیع الدرجات اند سلسله ما از صاحبزاده ثانی حضرت شیخ حسین ولی کامل نور الله مرقده تا بحضرت قدس سره میرسد که شرف بیعت و خرقه خلافت از پدر بزرگوار خود میداشتند و صاحب مرتبه جلیله و مالک مدارج رفیعه بودند ولیکن پیش والد ماجد خود حضرت بندگی مخدوم شیخ محمد محی قادری قدس سره دو پسر گذاشته انتقال فرمودند یکے شیخ محمد دوم محی شیخ احمد قدس اسرارهم اما شیخ احمد لاولد فوت شدند و حضرت

شیخ محمد بحضور جد بزرگوار خود حاضر بوده منصب خلافت یافتند و بمنصب تولیت روضهٔ
متبرکهٔ جد خود سرفراز ماندند که حضرت را بر حال ایشان نظر شفقت و رحمت همیشه
مبذول می بود ازان استفاده تام از آنحضرت بر داشتند پس از حضرت شیخ
محمد قادری فرزند گرامی حضرت شیخ مرتضیٰ اکبر قادری در آمدند که خرقهٔ خلافت
و شرف بیعت از پدر بزرگوار خود یعنی شیخ محمد بن شیخ حسین بن شیخ مخدوم جی
قادری قدس اسرارهم میداشتند مرقد این حضرات در گنبد کوچک بجانب
شرق متصل گنبد مبارک حضرت مخدوم جی قادری قدس سره واقع است
و حضرت شیخ مرتضیٰ اکبر قادری خلیفهٔ خود حضرت شاه پیر محمد الله قادری را
به بیعت و خلافت مستفیض و مشرف گردانیدند چنانکه می آید

ذکر محامد حضرت شاه پیر محمد الله قادری قدس سره

وقتیکه حضرت شاه مرتضیٰ اکبر قادری مخدوم الثانی قدس سره پیر پیری حضرت شاه
پیر محمد الله قادری قدس سره را از بیعت و نعمت بنواختند بزبان درفشان
ارشاد فرمودند که کلید خزانهٔ شیخ محمد شریف القادری الثانی قدس سره بتو
سپرده شده اکنون اختیار این خزانه بشماست به برید و بدهید چندانکه مشهور
است که حضرت پیر محمد الله را سه صد مرید و خلیفه و سه تا فقیر روشن ضمیر بودند
هر یک ولی کامل شده و از حال و قال آنحضرت اینست که تا شش ماه حال
جذب غالب داشتند و تا شش ماه بحالت سلوک فیض و هدایت به
وابستگان ور دولت می بخشیدند و آنچه از کلمات فیض آیات بزبان مبارک
ارشاد میرفت خدام درگاه بحیطهٔ تحریر میدر آوردند و بطور رساله جمع موسوم

به دل شمع نمودند چنانکه از ان میان شعری بارشاد آنحضرت چنین است

شعر

والمنابینا بخود بودن بود عین نماز — دور کردن غیر خود از خود همین باشد وضو

و کرامات آنجناب هم بیرون از حد و حساب است از انجمله یکی از رشدی و قبله گاهی منقول است که آنحضرت بحکم مرشد خود حضرت شاه مرتضی اکبر قادری پس از خلافت بمقام پنجاور شریف تشریف آوردند و اقامت گزیدند روزی از پیش آن حضرت جنازه دختری صاحب جمال با صد حزن و ملال از راجگان آن دیار می بردند آندم هم بر آنحضرت حالت جذب طاری بود بملاحظه آن جنازه مردم همراهی آنرا ارشاد فرمودند که جنازه درینجا بیارید چونکه مردم معتقد آنحضرت بودند حسب الحکم درپیش آوردند حضرت بوالد میت فرمودند که اگر شما این را بمن بخشید من در عقد خود در آرم پدرش ازین کلام کرامت التیام متعجب مانده امتثالاً اقبال نمود میت را پیش حضرت نهاد حضرت باندک فرصت بر سر میت استاده چوب دستی را بر سرش نهاده بکلام معجز نظام عیسی پیام فرمودند که بیدار شو میان شیخ ما شما را در نکاح خود در آوردیم بفور آن آن دختر ماه اختر زنده و بیدار شد و از پرده کفن به خواندن کلمه طیبه سخن حضرت را بدل و جان قبول نمود تا اینکه دو تا خادم آنحضرت که در انوقت حاضر بودند بر آن شهادت آوردند پس همه ورثای میت مرده را زنده دیده مطابق شرع ایجاب و قبول شنید آن دختر ماه اختر را بصد مسرت حواله آنحضرت نمودند حضرت تابوت آن جنازه را بخانقاه فرستادند و فقرا آنحضرت را لحیات مکه نام نهادند که در فقرای این سلسله تا حال مشهور است هرگاه که حضرت لحیات مکه بسن شعور رسیدند باقتضای بشری

لب

بحسب خواهش نفسانی پیش آنحضرت می آمدند و حضرت چشمان خود را مقابل
چشمان ایشان نموده اندک وقت ملاحظه میکردند بفور آن حظ نفسانی با ایشان
حاصل شدے نوبت بمباشرت نرسیدے تا اینکه اناث دیگر روزے بدان حضرت
حیات مکه ترغیبی دادند که از حضرت عرض کنید که مرا فرزندی باید تا وقت ما
بگذرد همچنان از آنحضرت عرض کردند ارشاد شد که ما شما را فرزندے بهتر از پسرانی
داریم شما اندک توقف کنید بر آن چندین روز بر آمد که روزے حضرت به
حضرت حیات مکه صاحبه فرمودند که امروز فرزند شما می آید باید که ریزه های جوار
که بهندی آنرا کنکی گویند با ماست که آنرا چهاچ خوانند تیار کرده از برائے پسر خود نگاه دارند
که پسر شما گرسنه می آید پس حیات مکه تعمیلش نمودند که باندک فرصت
حضرت شاه علیؒ گنج گوهر قادری از بهر ملاقات بر در حضرت رسیدند حضرت بفور
معائنه ارشاد فرمودند که میانجی والده شما از دیر منتظر است بر ایشان بروید
و پس از ملاقات ایشان درینجا بیائید بفور این ارشاد بصد اعتقاد و شاد
پیش حیات مکه رفتند و دیدند که ظرفی پر از ماست و جوار در دست گرفته منتظر اند بعد
ملاقات گفتند که بنوشید انجناب تمام و کمال نوشیدند و ذائقه آن بر داشتند ـ
و پیش از چند سال نیتی که در دل داشتند یاد کردند دانستند که امروز همانروز است
که نیتش در دل و آرزویش در خاطر بود حال این نیت چنین است و اصل این
واقعه چنان که حضرت سید شاه علیؒ گنج گوهر قادری امیر از امرائے دکن به سلطنت
قطب شاهیه بودند و نسبت دامادی به سلطان عبدالله قطب شاه میداشتند
منقول است که شاه علی بنده در بلده حیدرآباد باسم سامی موسوم است که دو میخ

عالی همه در انجا می بود غرضکه بحکم پادشاه وقتی بر مهم ارکاٹ تشریف بردند و از انجا بعد
نصرت و کامیابی واپس گردیدند در اثنای راه روزی باتفاق از حشم و خدم خود جدا ماندند
و در صحرا بیراه شدند حتی که از تلاش راه سست پا شده قریب موضعی زیر درختی
نشستند از بسکه تشنگی و گرسنگی بر مزاج عالی غالب آمد یکی از مزارع فرمودند که چیزی
از آب و طعام برای ما بیار تا شکم سیر و گرسنگیم دور شود پس آن مزارع از خانهٔ خود
آش ماست و جوار حاضر آورد حضرت آنرا مغتنم انگاشته قدری نوشجان فرمودند و
ذائقهٔ آن چندان یافتند که در دل وعدهٔ آن بستند که اگر چنین آش بدست فقیری
میسر آید و ذائقهٔ آن همین قدر بهره دارد بر دست آن فقیر بیعت خواهم نمود و ترک
دنیا خواهم ساخت ساعتی برین بگذشت که جمعیت بد انحضرت پیوست باز
حضرت با خدم و حشم خود وارد حیدرآباد شدند و به سلطان عبد الله قطب شاه
هم کیفیت مهم مذکور بیان فرموده حساب و کتاب آنرا فهمانیده بقصد سفر ارکاٹ به
ظاهر برای سیر و سیاحت بظاهر و بقصد تلاش فقیر کامل در باطن رخصت شدند
و در چنجیاور شریف وارد گردیدند در انجا باستماع اسم گرامی پیر محمد الله قدس سره عازم
ملاقات شدند باتفاق وقت بود که حضرت پیر محمد الله بحضرة ملکه صاحبه ارشاد فرموده بودند که
فرزند ما امروز [illegible] آن آش جوار و ماست تیار دارند پس بفور آن ذائقه
وعدهٔ خود را بجا آوردند و [illegible] ترک دنیا کمر بستند حتی که از خدم و حشم همراهی هر چیز که به قبضهٔ او
[illegible] فیل به فیلبان و شتر به شتربانان و اسپ به سائیس و نقد
[illegible] گفتند هر چه منظور باشد ببرد و انچه به قبضهٔ خود داشت
[illegible] حضرت پیر محمد الله جا یافتند و انچه از مطبخ

[illegible]

بفقرا تقسیم می یافت کاسه بحضرت میدادند و از ان سیر می شدند و در احاطهٔ خانقاه
می آرامیدند سالی برین بگذشت که روزی حضرت پیر محمد الله بخادمی حکم کردند که در
درِ حجره کتاری برهنه بر زمین ایستاده دارید و درِ حجره بند سازید خادم همچنان نمود آنوقت
حضرت پیر محمد الله بیرون در حجره نشسته همگی خادمین و مریدین و فقرا را پیش خود
طلب فرمودند و حکم کردند هر کس را پس من جانشینی من منظور باشد بمواجهه
من بگیرد تا بعد من باهم نزعی برپا نشود باستماع این حال از فقرا و خدام و مریدان و معتقدان
که زاید از سه صد نفر بودند حاضر آمدند و درخواست جانشینی حضرت نمودند حضرت
هر یکی را ارشاد می فرمودند که درِ حجره وا نمایند و بر در آن خود را بیاندازند هر کس که
جان بسلامت بر آید جانشینی من نصیبش باشد چنانچه از همگی هر دم یکی بعد دیگری
می آمدند و در حجره وا نموده میدیدند که کتاری برهنه ایستاده است بنوعیکه اگر بر آن بافتد نوک
کتار از شکمش بدر آید پس بدیدن این تماشه بقصد آن پسپا می شدند تا اینکه نوبت
بنوبت سه صد مرید و خلیفه ازین امتحان بر نیامدند و پسپا شدند باز ارشاد شد
که تلاش کنید تا کسی باقی نماند اگر باشد به طلبند تا آنهم تمنای جانشینی از دل برآرد
کسی عرض نمود که شخصی باقی است که در احاطهٔ مطبخ افتاده است و از حیدرآباد رسیده
ترک دنیا ساخته است که آنرا حضرت بفرزند خود خطاب می فرمایند حکم شد که آنرا
هم به طلبید پس حسب الحکم حضرت شاه علی گنج گوهر قادری حاضر آمدند و دست بسته
در پیش ایستادند اوشان را هم حضرت همان امر فرمودند که بدیگران فرموده بود
بفور استماع این امر در حجره را وا نمودند و خود را بر آن بیفکندند تا اینکه نوک کتار
از شکم بالائی پشت برآمد همه دانستند که کارش تمام شد حیران و پریشان از

حضرت عرض نمودند که کارش تمام شد آندم حضرت از جای خود برخاستند
و بر در حجره رفتند پیرهنی که بر جسم مبارک سید داشتند برآورده بر آن لاشه نهادند
و خدام را حکم کردند که در حجره مقفل سازید و حفاظت آن نمائید تا این دزد از جای
خود فرار نشود خدام همچنان کردند و در دل خود می اندیشیدند که ارشاد حضرت می شود که حفاظت
حجره بنمائید تا این دزد فرار نشود فراری آن چه معنی دارد تا روز تنش بوسیده لاشش او
پاش پاش خواهد شد که نشستن اینجا محال باشد و بعضی می گفتند که پیر و مرشد ما این را
خطاب بفرزند خود می فرمودند خوب شد که بمرد ورنه مدعی اینجا می شد الغرض اندرین گفتگو
سه روز منقضی گشت بروز سومی بر طلب حضرت همه فقرا و مشائخین از اطراف و
اکناف جمع آمدند و پیش آنجماعت حضرت بر در حجره رسیده قفلش وا نمودند دیدند
که اندر آنجا نه لاش مذکور موجود است و نه کثار برهنه نه سامانی نهاده همه با بدین این تماشه
متحیر حضرت بطرف خدام و مریدان خود التفات کرده فرمودند دیدید که من میگفتم که این
دزد است فرار خواهد شد و شما میدانستید که این مرده است کجا خواهد رفت بل در سه روز
لاش آن پاش پاش میشود المختصر این بگفت و باسم سید شاه علی گنج گوهر آنجا بلند
که آنجناب به لبیک آواز داد و با جسم عریان حاضر آمد همانندم حضرت چادر خود را چادر.
او شان فرمودند و ارشاد کردند که دو جام در یک نیام نمی مانند از ینجا بروید هر کجا که پای
شما در ماند بمانید و آنرا مقام قیام خود بدانید و از آنجا مهانداری مکان ما بسازید غرضکه
بدین ارشاد حضرت سید شاه علی گنج گوهر قادری از خدمت مرشد خود رخصت گرفتند
و وارد وردا و شریف شدند آنجا که پای جناب لنگ و از رفتن راه تنگ آمده استند
که همین جا مقام ماست همدر آنجا اقامت فرمودند والله اعلم بالصواب مزار مبارک

الخ

آنحضرت در ورداور شریف بعلاقهٔ ارکاٹ حاجت روائے عالم و زیارتگاه خلایق است
و بتاریخ ۲۸ جمادی الثانی که تاریخ وصال است عرس به تکلف میشود و باخراجات
عود و گل و مصارف خانقاه از جانب حکام وقت سه هزار چکره مقرر و تا حال جاری است

ذکر محامد حضرت شاه سید علی گنج گوهر قادری قدس سره

جد اعلای مرشدی و قبله گاهی قدس اسرارهما

هرگاه که حضرت سید شاه علی گنج گوهر قادری بحکم مرشد خود حضرت شاه پیر محمد الله قادری
از چنجاور شریف راهی شدند و به ورداور شریف رسیدند دیدند که پائی خود لنگ و از
رفتن راه تنگ است دانستند که همین مقام مستقر خود است زیر درختی روبروی دیری
اقامت گزیدند اتفاقاً اندران بتخانه پیری بود که آنرا گرو نامند معهٔ چهل تا تن چیلهٔ خود
منزل نموده بود بروز سومی بخدمت حضرت درآمد و همکلام شد حضرت دریافتند که از
کجا آمدید و کجا روید جواب داد که از کاسی آمده ام و به رامیسر میروم زیرا که بمذهب ما
ثوابی بیش ازین نیست که تا چهل مرتبه آب کاسی را به رامیسر رسانند و گل رامیسر
به کاسی برد پس سی و نه کرت است که آب کاسی را به رامیسر و گل رامیسر را
بکاسی رسانده ام اینک نوبت چهل کرت است که آب کاسی را برامیسر میبرم
و از انجا اگر گل بکاسی رسانم کارم تمام می شود حضرت ارشاد کردند که شما کاسی را
دیدید او متعجب شده جواب داد که ای حضرت دیدن کاسی چه معنی همین زمان عرض کردم
که چهل کرت است که آب کاسی برامیسر می برم بارچطور کاسی را ندیده باشم
ارشاد شد که اگر کاسی را دیده باشی نشانش بده ان بیچاره از در و دیوار نشان
داد فرمودند که این نشان کاسی مرده است نه زنده عرض کرد که باز کاسی زنده کدام است

ارشاد شد که اگر دیدن کاسنی زنده مطلوب است بالای این درخت به بین آن بیچاره
بر درخت باشارهٔ حضرت که نظر ساخت تا یکپاس از آن نظر نه برتافت و سپس
سر عجز بر قدم مبارک نهاد و عرض کرد که فی الواقع کاسنی زنده امروز دیدم وتا اینقدم زیارت
کاسنی مرده می نمودم اینک مرا مسلمان و فقیر خود باید فرمود جوابش یافت که اگر مسلمانی
و فقیری ما مطلوب است گوشت گاو را نوش باید کرد او قبول کرد همانندم از بازار لخته آورد
و بریان کرد و خورد و چهل تا تن همراهش این تماشه که دیدند همه از او الگ گردیدند و راه
خود پیش گرفتند حضرت بعد تلقین کلمه باداے رسم فقیری بدستور فقرا جمع الله را
اذن دادند و بجهت تقسیم و فاتحه حکم کردند که اثماری چند گرد آرد او از صحرا کنار دشتی را حاضر
آورد و پیش حضرت نهاد حضرت فقیرش فرموده معصوم شاه لقبش بخشیدند و بدستور
همان کنار صحرائی را تقسیم به فقرا فرمودند فقرا بجهته تقسیم کنار دشتی همراه اسم معصوم شاه
لفظ گهیتل پنڈوا افزودند که پنڈو بمعنی ثمر و گهیتن بمعنی جنگلی یعنی بد ثمر جنگلی فقیر شده است و بس
پس آن معصوم شاه ولی کامل واصل راه حق شدند و بحکم مرشد خود در شهر ایلور اقامت
گزیدند که قبرستان در آن نواح مشهور است چنانکه یکی از فقرائی شان مولا سکین است
که ولی مادرزاد بودند اما برسم طریقت از آن حضرت فیضیاب شدند اندکی حال مولا سکین
هم درینجا می آرد که مولا سکین از سادات بحره فرزند وقایع نگار لاهور بودند از انجا بجذب
الهی تن به فقیری درداند و ولی کامل شدند واقعه فقیری آنحضرت چنین مشهور است که مادر مهربان
خود به ایلور رفتند و در همان سرا ماندند اندران موقع کار تعمیر خانقاه حضرت معصوم شاه جاری
بود مولا سکین هم بحکم مادر خود در روزگار خانقاه میکردند و شب واپس می آمدند مادر آنحضرت
وقتیکه مزد آنروز طلب کردی گفتندی که مزد را وعده فرداست یکمشت خواهم آورد همین

طور

طور مسلی بگذشت آخر والده حضرت تنگ گرفتند که هر روز کار میکنند ولی مزد می آید مرا ببرید
تا اوشان مزد تو طلب دارم پس مادر و پسر پیش حضرت معصوم شاه آمدند و مزد
خود طلبداشتند حضرت فرمودند که مزد شما موجود است اما چٹی آن بیارید و مزد خود
ببرید مادر مولا سکین متعجب ماندند که چٹی کدام مطلوب است و این چه سخن است
که کار اینجا و چٹی مزد دیگر جا مولا سکین مادر خود را بر همان سرادلیس آوردند و گفتند که
شما اینجا مانند و من چٹی مزد خود می آرم گفته به دروبرداور شریف روان گشتند و بخدمت
شاه علی گنج گوهر قادری که مرشد معصوم شاه بودند حاضر آمدند و بر خدمت آب وضوء
آنحضرت مامور شدند چندی برین برآمد که پارچه لنگوٹ خود به مولا سکین عنایت کردند
که بر چشمه برند و شست و شو داده بیارند مولا سکین آن پارچه را بر چشمه برده پارچه
پلاده کرده لقمه به لقمه همه خوردند و از انجا راست با بلو پیش معصوم شاه حضرت در آمدند
حضرت اوشان را دیده فرمودند که اکنون چٹی خود آورده مزد تو همین است هر دو همچنان
نزد والده رسیده مزد خود و اکرده بمعیت والده بکرنول رسیدند و در نواب رستم خان
رئیس نول را بنواختند و به تمر لنگ شاه مخاطب کرداوند که اندران نواح مولا سکین
مرشد نواب رستم خان تمر لنگ مشهور و معروف است چنانکه روزی
نواب راسخ الاعتقاد را از توپ با گلوله ببستند و شعله آتش بدست گرفته توپ را
دو بار سر کردند اما سر نشد تا آنکه نواب از سرش بر نشد بار سوم آواز دادند
که تمر لنگ دور شو که از شما کار عظیم گرفتنی است این بخواندند و آتش بر ضرب
توپ نهاد بفور این آواز نواب بست و پا کشاده بر بازوی توپ در آمد و گلوله از
توپ برآمد همه مردم دانستند که نواب هدف گلوله توپ گردید ولی بفضل مرشد

نقل است که مولا مسکین جایگاه جهانسوا بچند تا فقرا بودند روزی که فقرا مولا مسکین را ابرا حفظ
بستر ها گذاشته باذن رفتند چون باز آمدند دیدند که همه بستر ها را آتش زده تماشه میکردند
و فقرا را دیده فرار شدند فقرا تعاقب گرفتند حتی که بکنار خندق انجا رفته در آب افتادند
همه با تاسف بر بودند که این دیوانه غریق آب خندق شده روز سومی باراده فاتحه سوم
همه بر خندق جمع آمدند هنوز از فاتحه سوم فارغ نشدند که همگی صغار و کبار چه دیدند که بر پشت نهنگ
سوار بر آب می آید هر چند عجز و الحاح نمودند که از آب بر کنار آیند انکار کردند که فقرا مرا تکلیف
خواهند داد فقرا الصمد اقرار طلبیدند انگه بر کنار دریا آمدند و نهنگ را حلقه بگوشش گذاشتند
تا اینجا انچه از حضرت قبله شنیده یاد داشتم و نیز از مخدومی اخوی صاحبم یعنی نواب میر اکبر علیخان بهادر
مد ظله العالی به تحقیق رساندم بحیطه تحریر در آوردم والله اعلم بالصواب پس حضرت
شاه علی گنج گوهر قادری بتاریخ ۱۰ رمضان از جهان خرامان گشتند و جان بجانان
دادند سن وصال به تحقیق نیامد مزار شریف در روده اور شریف است که به
اخراجات محمد وکل ولایت پناه و مصارف خانقاه یکهزار و دو صد چکره تا
حال جاریست و حضرت را چهار تا خلیفه بودند یکی حضرت عبدالله شاه صاحب
دوم شاه قاسم صاحب سوم شاه میان صاحب چهارم سید شاه علی قادری قدس اسرارهم
اما سلسله ما از ان حضرت قدس سره بواسطه عبدالله شاه قادری میرسد و از انجا
بحضرت شاه علی ثانی و از انجا بحضرت شاه کرم الله بخاری و از انجا بحضرت سید
شاه اسدالله قادری و از ان حضرت به جد اعلی سید شاه علی اصغر قادری

قدس اسرارهم

ظاهر گردیده

ذکر محامد حضرت سید شاه علی اصغر قادری قدس سره

آنحضرت علاوه از فخر سیادت فقر و شیخت نیز پیدا داشتند و هم بدامادی نواب رحمت خان
بهادر رئیس کرنول منسوب بودند و جهش چنین است که مولا سکین هرگاه که نواب
رحمت خان المخاطب تهور جنگ را بر مسند حکومت ریاست کرنول که از مضافات
حیدر آباد است نشاندند نواب موصوف را آماده بر آن ساختند که سید شاه علی غنی
را از ورود با ورود شریف در کرنول طلبدارند حسبه نواب آنجناب را با التجای تمام
به تکلیف کرنول عرض داشت پس حضرت با محل مبارک خود معصومه بیگم
عرف مکه صاحبه قبله معه سائر فرزندان و مریدان و خادمان رونق بخش کرنول شدند
و پس از چندی اهل و عیال خود را در اینجا گذاشته بنفس نفیس [illegible]
باز پس تشریف بردند و در آنجا راه گرای عالم جاوید گردیدند در اینجا نواب
رحمت خان باشاره مولا سکین پیش حضرت مکه صاحبه قبله التجا بدان آوردند
که دختر نیک اختر خود را به سید امام شاه فرزند مولا سکین تعهد سازند و همچنین
دختران خود را به صاحبزادگان آنحضرت یعنی سید شاه علی اصغر قادری و سید
شاه علی باقر قادری در رشته مواصلت دربندند پس مکه صاحبه قبله معروضه
ایشان را بدرجه اجابت رسانیدند و بطریق رسمی و شرعی عقد آنها بستند
چونکه از مریدان و خادمان حضرت شاه علی ثانی قدس سره همراه حضرت مکه صاحبه قبله
بکثرت بودند و مصارف آنحضرت زائد بدانجهت از مضافات کرنول مواضع
گارودی مٹرو و جهلک نور و قادر آباد که حاصلی شش هزار روپیه بطور جاگیر مقرر گذارند
که تا حال بحال بود اما حضرات معز باوجود دامادی رئیس کرنول از دنیا و اهل دنیا

خاتمہ
هیچ سر و کار نداشتند و محاصل جاگیر را به تصرف والدهٔ ماجدهٔ خود میداشتند گویند
که حضرت ماه صاحبه قبله همه محاصل جاگیر را وقف ساکین و فقرا می فرمودند تا اینکه اول همه
فقرا و ساکین خانقاه را تقسیم طعام کنانیدی پس خود و فرزندان خود را دادی و اگر
روزی بصرف خانقاه هیچ نماندی خود هم صایم بودی و فرزندان آنحضرت را از جاگیر و معاش
هیچ واسطه و کار نبود خصوصاً پیر پیری قبله قبله گاهی را که بیاد حق دائمه مستغرق می بودند
و ذوق سماع غالب میداشتند چندانکه قوالان و مغنیان همه ملازم حضرت همه وقت
بودند و همه شب حاضر حضوری ماندند اما عادت سماع از پاس اخیر شب تا نماز صبح
مقرر و معهود بود گویند که اندم چهرهٔ آنحضرت در مستی و بیخودی چندان متغیر می شد
گویا که جان از تن جدا شده از حضرت قبله یاد دارم که می فرمودند روزی قوالی از آنحضرت
التماس نمود که در موضع گاڑدی ڈرو که جاگیر آنحضرت بود پسر خود مجروح گردیده است
معلوم نیست که زنده است یا مرده مادرش بس پریشانست حضرت باندک وقت
سر بجیب مراقبه بردنده باز بزبان درر فشان ارشاد فرمودند که پسر تو زنده است بفلان
روز در ینجا میرسد هیچ فکر و اندیشه نباید کرد پس آن بیچاره باستماع این بشاره
منتظر آن اشاره ماند که بروز موعود پسرش در رسید و حاضر حضور گردیده میخواست
که عرض حال خود نماید حضرت قبل از استماع آن حال از برای اظهار پیش اغیار
منع کردند و فرمودند مادر و پدر تو در انتظار است در آنجا برو پس آن پسر پیش مادر
و پدر خود رفته از واقعه گذشته خبر داد که بتاریخ فلان مجروح شده و زخم کاری در آمده
جراح هر چند علاجش میکرد اما هیچ تدبیر موثر نمی شد تا اینکه بشب فلان آنحضرت را
در واقعه دیدم که بر سر بالین من استاده می پرسند که چه حال است عرض کردم

که زخم اندمال نیارد بمانده لب مبارک برجراحتم ریخته فرمودند که اکنون زخم تو درست
شود بفور آن غسل صحت نموده بلا توقف حاضر حضور شوید که مادر و پدر تو بس پریشانند
بفور این ارشاد بهوشیار گشتم وصبح جراح را زخم خود نمودم بدیدنش گفت که مبارکباد
زخم تو اندمال آورده است قریب تر غسل صحت خواهی کرد چنان شد که بروز
مقرره غسل صحت نموده حاضر حضور فیض گنجور گردید مادر و پدرش آنروز را که در
واقعه آنحضرت را دیده بود دریافتند و یاد کردند همان روز بود که حضرت دربنجا به صحتش خبر دادند
و بروزیکه پیش پدر و مادر خود رسید همان روز موعود بود که ارشاد فرمودند الغرض احوال
آنحضرت هم از قیاس و گمان برتر است و بعرصه ولایت رفیع تر پس صاحبزادگان
هرگاهیکه از ناموافقت غلام رسول خان رئیس کرنول در حیدرآباد آمدند و ملازم سرکار
نظام گردیدند حضرت هم بپاس فرزندان وارد حیدرآباد شدند و پس چندین سال
همدرینجا رحلت فرمودند مرشدی و قبله گاهی میفرمودند که قبل از رحلت بعالم صحت
از رحلت خود خبر میکردند اما بفهم ما نرسید و کسی بر آن مطلع نگردید تا اینکه مرض
الموت عارض آنحضرت شده کسی نمیدانست که اکنون وقت رحلت نزدیک
است بلکه همه حکما متفق بر آن بودند که قریب تر صحت بآنحضرت حاصل تواند شد
اندرین عرصه عرس کوه مولی در رسید و راجه چندو لعل پیکنت باشی با مدن
ما بر کوه مولی امر کرد و ما بآن منظر علاالستهٔ آنحضرت عذر آن آوردیم حضرت ازان
خبردار شده ما را پیش خود طلبیدند و فرمودند که بر حکم حاکم انکار نیارید بجا شتی
بر دید ان شاء الله تعالی تا آن وقت ما به صحت خواهیم بود اما کس از عرس دیر نکنید
و زود بیائید حسب الحکم بشنزدهم رجب المرجب بر کوه مولی رفتیم و پس از

عرس باز پس شدیم دیدیم که مزاج حضرت باعتدال است شکر حق بجا آوردیم
اما بتاریخ بست و یکم رجب مزاج حضرت دفعتاً از حد اعتدال برگشت و مشغول
بحق شدند تا اینکه همان روز روح مبارک از قالب عنصری پرواز کرد و جان بجانان
واصل گشت در سن یکهزار و دو صد و پنجاه هجری نبوی انا لله و انا الیه راجعون —
مزار مبارک آنحضرت در مضافات بلده حیدرآباد بمقام کاروان ساهوان
در درگاه حضرت میلی بادشاه صاحب قادری که از اولاد سید شاه عبد اللطیف
لاابالی اند قدس الله اسرارهم بجانب غرب مرقد آنحضرت واقع شده که جای جبینسای
ماست پس حضرت را از دختر نواب رحمت خان حضرتۃ نصیب خاتون
بی بی صاحبہ سه تا فرزند بوجود آمدند فرزند بزرگ پیری و مرشدی حضرت سید
جعفر علیشاه قادری المخاطب به سید جعفر علیخان بهادر و فرزند متوسط قبله گاهی
و مولائی سید علی شاه قادری المخاطب به سید علیخان بهادر و فرزند کوچک
عموی سید شاه علی خان بهادر پس ازین صاحبزادگان اگرچه همگنان به بیعت
و ارادت سرفراز بودند اما سید جعفر علیشاه قادری به تعلیم و تلقین اسرار
و معرفت بهره کافی برداشتند و خرقه خلافت بدست خاص پوشیدند و
باقی صاحبزادگان پس از وصال آنحضرت مستفید شدند بدین نمط که هرگاه
قبله گاهی با ذوق و شوق بدین راه پیوست از برادر بزرگ خواست و طلب
آوردند و آنحضرت در آری و بلی گذاشتند تا اینکه در خواب از آنحضرت چنین
بشارت شد که در دلائل الخیرات ما بفلان صفحه پرچه بخط خاص نهاده است
که شاغل همگی اشغال و افکار است به بینند و بفهمند و برآن عمل نمایند مع اصل

اصول

اصول همه ریاضت و معرفتهاست و بهترین اذکار و افکار تا حیف است
که شما بدست نامحرم گذاشتید و دیگر دیدید قبله گاهم میفرمودند که یک روز قبل
از این واقعه کتاب دلائل الخیرات آنحضرت از برای نقل به عباس علی خوشنویس
که مرد شیعه در همسایه بود داده بودم همانم که هوشیار شدم طالع خفته
را بیدار یافتم در انتظار آن ماندم که بر روی شب سیاه کی سپیده دمد
و خورشید خاور صفحه گیتی را بیارآید که هر چه مذکور را بگیرم و ببینم و از آن
استفاده بردارم و به برادر بزرگ خود عرضه نمایم که سپیده دم خود آن
برادر محترم نزدم تشریف فرما شدند و قبل از آنکه اظهار نمایم خودشان
همین واقعه را بیان فرمودند و بدین فتح الباب مرا بشارت دادند که تا این
دیر طلبکار چیزی که بودید خود از حضرت خویش یافتید همانم از عباس علی
خوشنویس کتاب مذکور را طلب داشتم و دیدم که هر چه مذکور همان صفحه نهاده
است که در بشارت اشاره رفته بدیدنش بسا خوشحال شدم و باز
از برادر بزرگ مطالب آنرا حل کردم همچنین به برادر کوچک سید شاه
علیخان بهادر شبی در واقعه تعلیم ذکر و اذکار الطریق قادریه عالیه رضی
و علی الصباح با من واقعه گذشته بیان کردند همانم آنرا العبد قلم برادر
و به برادر بزرگ خود ایما نمودم برادر بزرگ ارشاد فرمودند که این
هم به تعلیم شماست بر آن عمل نمایند. چنانچه آن هر دو
هر چه تا حال موجود است ذالک فضل الله یوتیه من یشاء
و هو یهدی الی الصراط المستقیم

ذکر محامد پیری و مرشدی سید جعفر علی شاہ قادری
المخاطب بہ سید جعفر علیخان بہادر

از انجاکہ آنحضرت در حیات والدین نزد جدہ ماجدہ حضرتہ حیات مکہ صاحبہ قبلہ
پرورش مے یافتند و بر وقت انتقال مکہ صاحبہ قبلہ قدس سرہا عمر حضرت
شش سالہ و عمر قبلہ گاہی چہار سالہ و عمر عموی دوازدہ روزہ بودہ کہ آنحضرتہ
رحلت فرمودند از اندم نواب الف خان جنت مکان پرورش ہمشیرہ
زادگان خود می نمودند چونکہ نواب موصوف عموماً محب آل اطہار و خادم
سادات کبار بود حضرات را قطع نظر بہ ہمشیرہ زادگی و خوردیت بپاس
سیادت بہ تعظیم و تکریم تمام از سائر فرزندان خود نگاہ میداشت گویند کہ ہرگاہ
ہمشیرہ زادہ کلان یعنی سید جعفر علیخان کتخدا شدند در مجلس عقد نواب
بذات خود دست ادب بستہ پیش دولہ استادہ از حوالی خود میگفت کسیکہ
دولہ اہلبیت را ندیدہ باشد اینرا ببیند شیفتہ و شیدائے آن شود پس قبل
از انتقال خود ہر سہ ہمشیرہ زادہ را بجد تربیت و تعلیم علوم ظاہری و فنون
لابدی بہر یکی چہار چہار صد روپیہ ماہوار از خزانہ خود مقرر کردہ پیش قبلہ
گاہ فرستاد تا تعلیم علوم باطنی ہم نمایند و نعمت بزرگان خود سپارند پس
از اندم حاضر خدمت قبلہ گاہ خود ماندند و بزمان نواب غلام رسول خان
بن نواب الف خان آنحضرت معہ برادران در حیدرآباد رسیدند و از راجہ
چندولعل بحکم حضور پر نور جاگیر و منصب یافتند اما حضرت را ہم مثل
قبلہ گاہ خود نہ از جاگیر و منصب کارے و نہ از خدمت و ملازمت سروکار

بود

بود بجز آنکه باتفاق دیگر برادران در عیدین به نذر حضور نظام روند وگاه گاه از دیوان ملاقات سازند همه وقت در عزلت به وظایف مصروف و به حفظ دلائل الخیرات مشغوف و به نماز پنجگانه مقید و به مشاهده و مراقبه مستغرق می بودند و بکمال سکر چشمان حضرت مدام می گون مثل نرگس پر خون می ماندند بعضی از فقرائی محرم حضرت مکرم را دیده اند که پس از نصف شب بزیارت اولیاء الله مثل یوسف صاحب و شریف صاحب و حسینی بادشاه صاحب قدس سرہم رفته بارواح شان ملاقات میکردند و مثل ظاهر همکلام می شدند و هر روز ختم دلائل الخیرات شریف می نمودند حضرت را یک پسر میر باقر علیخان و دو دختر یکی بی بی صاحبه و دیگر سردار بی بی صاحبه متولد شدند صاحبزاده در نو عمری انتقال نموده و صاحبزادیان زاد عمرها تا حال موجود لیس صاحبزادی کلان به عباس میان المخاطب به عباس علی خان بن حاجی پیران که از اولاد سید میران حسینی بغدادی قدس سره بودند منسوب شدند و صاحبزادی خورد سردار بی بی صاحبه المشهور به سردار بیگم از برادرم سید اصغر علیخان بهادر بن نواب میر اکبر علیخان بهادر کتخدا شدند آنحضرت را نظر شفقت و مرحمت برین ضعیف العباد از حد بود خصوصاً از وقت انتقال صاحبزاده که یار موافق این ناچیز بوده اگر اتفاق حضوری این غلام بخدمت آن مرجع انام چند تا ایام نمی شد خود بدولت تشریف فرما شده بزیارت مبارک غلام خود را مشرف می فرمودند و بدعا خیر یاد می نمودند المختصر این کمترین نیازمندان و برادرم سید اصغر علیخان بهادر را ایشان وقت تشریف بیعت و ارادت و شجره خلافت بخود ا خلعت بند

الشکر لله علی ذالک و بارشاد و اعلام و تفهیم افهام ما سعی موفور می فرمودند
تا بعلم معرفت و عرفان در رسم و کلمات حق بینات را به پذیریم و بذکر و شغل
مشغول شویم اما یکی لشومی طالع دوم بتقاضای کم سنی سوم بوجه توجه بطرف علوم ظاهری
میل بدان نیاوردیم و دل بآن ندادیم حتی که حضرت میل به آخرت فرمودند یعنیکه
مزاج مبارک از جادهٔ اعتدال منحرف شده و مرض الموت عارض آنحضرت گردیده
چونکه حضرت واقف حال انتقال خود بودند همه سامان تجهیز و تکفین بلیشل از پیش
درست و تیار داشتند بنوعیکه بر کسی اظهار شدن نتوانسته اما به برادر خود تاکید
بلیغ فرموده بودند که اگر قریب مغرب داعی اجل را لبیک اجابت خواهم ماندم به
مکان استراحت رسانند چنان نشود که کار بطوالت کشد و شب بزیادت —
بالآخر همچنان شد که فرموده بودند اما بروز انتقال بلاحظه ظاهر کسی باور نکردی که امروز از این
جهان عازم آنجهانی خواهند شد و ازین دار فانی بدار جاودانی خواهند شتافت چنانچه از
روز علالت همه خویش و بیگانه بر آستانه فیض نشانه حاضر بودند و قبله گاهی با جمیع خوالیے
همه را بجا مانده امروز بر خلاف ایام گذشته همه ما بالاتفاق گفتیم که امروز مزاج حضرت
رو باصلاح است فردا انشاء الله علالت به صحت مبدل خواهد شد زیرا که اثر شیے
از آثار مرض بظاهر نمایان نه بود و حضرت مثل صحیح المزاج فراخور هر یکی گفتگو
می فرمود اما شغلی بود که نیکو یاد دارم پیاله پر آب نزدیک و گلدسته نسرین
در دست گلدسته را همه وقت در آب تر کرده از ان شانه و رزه در رود سر زلف
تا حلقه سید اشفتند و تاج مبارک از سر دور کرده دست دیگر بر سر می نمودند
بحسب عادت بحالت حرارت لیس تا نماز عصر همین شغل و همین حرکت ماند

بعد از

چنانکه قریب نماز عصر این بنده با جازت حضرت قبله از خدمت مرشدی بطرف
مکان خود شتافت و بر اسپ سبز رو از اندرون هلده تا مکان جا در کهات رسیده
جا خود گرم نکرده بود که ملازمی دوان و غیزان براه راست نزدم رسید و خبر رحلت
آنحضرت رسانید بجاندم بحال خراب حاضر جناب شدم و دیدم که غسل حضرت جا
و حالت رنج و الم بر همه طاری بارشاد قبله گاهی ظاهر شد که پس از رخصت تو دمی
چند نرفته باشیم که دفعتاً آنحضرت بین نا کلام را بکلام خجسته فرجام یاد فرمودند مردم حاضر
الوقت عرض کردند که بمیندم با جازت بطرف خانه مراجعت کرده است به حضرت تمام
فرمودند که خیر و بطرف قبله گاه مخاطب شده ارشاد کردند که بروقت آن شما آنرا بتعلیم
ضروری سرفرازند و آنچه گفته ایم بدو رسانند اندر الوقت عباس بیان داماد آنحضرت
سبقت نموده عرض کردند که حضرت مرا چیزی ارشاد فرمایند هیچ جواب ندادند
و خرقه خلافت طلبیده به برادر خود اعنی قبله گاهی را سرفراز فرمودند و بطرف برادرم سید
اصغر علیخان که رشته بزرگی هنوز به سلسله دامادی نرسیده بودند اما مرید حضرت
بودند اشاره کرده فرمودند که انیرا هم بحق اوشان رسانند و نعمت ما بدهند پس این
از همه حضار بدلجوئی و خاطر جمعی پیش آمده حوالت بخدا کردند و مشغول بحق گردیدند و جان
بجان آفرین سپاردند و بجان جانان در پیوستند انا للّه و انا الیه راجعون بدین تعجیل تجهیز
و تکفین آنحضرت شده که هر کدام از ان حیران و بدیدهٔ تعجب نگران بودند که بدین
نزدیکی معلوم شده که مردم دور و دراز را چگونه ازین واقعه خبر شده که باندک فرصت
همه خویش و اقارب و دوست و احباب آنحضرت چه از نزدیک و چه از دور حاضر
حضور و شریک تجهیز و تکفین فیض گنجور شدند یا جملهٔ تلامذهٔ حضرت را از مستعد بود

تا بمقبره کاروان بهر ده بدست راست مرشد و والد امجد قدس سرهٗ مدفن و مرقد ساختند و حسب ایما تا نماز عشا از ینکار فارغ شدند بتاریخ بست ربیع الثانی سن یکهزار و دوصد و هشتاد هجری نبوی و تولد حضرت بتاریخ ۲۳ جمادی الثانی سنه ۱۲۱۲ھ روز چهارشنبه واقع شده بدینحساب عمر جناب هفتاد و یکسال بود۔

ذکر محامد مولائی و قبله گاهی حضرت سید علی شاه قادری قدس سرهٗ المخاطب به سید علیخان بهادر

اگرچه آنحضرت شرف بیعت و تعلیم علم معرفت از قبله گاه خود حضرت سید اصغر علی شاه قادری قدس سره می داشتند اما خرقه خلافت از برادر بزرگ خود سید جعفر علی شاه قادری حاصل کردند از انکه تا دیرگاه در سایهٔ عاطفت ماموی خود نواب الف خان مرحوم رئیس کرنول بسر کردند پس از علوم ظاهری میل خاطر بطرف امارت و رغبت به کسب فنون فراست زاید میداشتند چندانکه در فن سپاه گری همچشمان داد شجاعت میدادند و بفن سواری و تیراندازی از چابک سواران و چابک دستان سبقت می بردند و در سیاق و سیاق دبیری بی نظیر و به رتق و فتق و ضبط و نسق بیر تدبیر و بعلم نجوم مهارتی و بعلم رمل و جفر هم دخلی و به علم موسیقی دریکه میداشتند و در نازک خیالی و باریک بینی در عرصهٔ امتحان بهمعنان یکه تازان و بمعرکهٔ دانش و بینش مرد میدان باین ورد رحم دلی و کسر نفسی نظیر خود بودند الغرض بصورت تونگران و بسیرت درویشان و در فضائل و خصائل سجادهٔ بزرگان مجمع کمالات جامع جمیع صفات رحیم و کریم حلیم و سلیم باذل و سخی زاهد و متقی پابند اوامر و نواهی عالم علم دینی و دنیوی قایم

بر صلواة خمس اوقات دایم بوظیفه و اوراد قاری دلائل الخیرات همه وقت از
درود شریف و اسم الله تکرار و دست بر دانهای تسبیح هر دم به شمار تا اینکه
بر وقت تکلم هم سخن بر زبان آمادند ترقلبی سبحه گردان کریمی که سائل را گاهی
محروم نگذاشتی کریمیکه خاطی را العذر نواختی حلیمیکه انچه بر نفس خود گوارا نکردی
بحق دیگران هم روا نداشتی سلیمی که امر حق از هر کسی که باشد تسلیم نمودی
باذلیکه بذل خوی اوست و سخیکه سخاوت طبعیت اوزاهدیکه از ریا دور و شفیکه
از ظاهر تقوی نفور عالم علوم ظاهری و باطنی واقف رموز جلی و خفی کشاف اسرار
نهانی و صاف نکات پنهانی هر کار بخلوص و اخلاص و هر سخن بقدر مخاطب به
اختصاص هر دم با دل نرم و هر وقت با چشم پر نم و در تولای اہلبیت رسول الله
صلعم مستحکم هر گاه که ذکر اہلبیت بمیان رسید از ته سرد با دل پر درد اشک روان
گشتی و میفرمودی که ما هوای ما جنت مکان نواب الف خان چنانکه سنی با تولا
و شیعه بی تبرا بود آئین ما همچنین است و از سادات به تعظیم و نوازشات پیش
آمدی و فقرا را نواختی و اعراس بزرگان به اعتقاد و خلوص تمام ادا فرمودی
و طعام فاتحه بزرگی تا آنکه به فقیری نه خورانیدی خود تناول نکردی و خوان طعام فاتحه
بزرگان به جهت فقرا بسر بکمال اعتقاد از خانه تا در خانه آوردی نیکو یاد دارم
که وقتی نبود که حسب اعتقاد و نیت الحضرت بروز فاتحه بزرگان فقیری از فقرا
نرسیده باشد و پس از خورانید نشش نه خورد و سماع و مرثیه شنیدندی و بران
گریه دیکا آوردی و از بزرگان دین اعتقاد تمام داشتی و دل کسی رنجه نگردانیدی
و از سالکین و فقرا به لطف و مدارا پیش آمدی و در دل صافی از دنیا

و اہل دنیا نفرت طبعی داشتی امّا بظاہر از امرا و عمایدبه خلط و ملط و از رئیس و دیوان بیرابطه و ضبط ماندی حتی که چون از کرنول به حیدرآباد رسیدند در سن عصر به پیوستند و در دل دیوان وقت جای پیدا کردند خصوصاً نزد راجه بان راجه راجه چندو لعل پیکنش باشی اختصاص تمام پیدا شستند تا آنکه به حکم حضور نظام به جاگیر و منصب نواختند و علم امارت افراختند با وقت کار بگشورت میکرد و میخواست که بر خدمت جلیله مامور نماید ما ابسمع قبول نیاوردند و همبرین منصب و جاگیر کفایت کردند و قناعت گزیدند مدتی برین بگذشت تا اینکه میر تراب علیخان سالار جنگ مختار الملک وزیر دکن بر مسند وزارت نشست ایشان هم با اختصاص تمام از حضرت پیش آمدند و بہر نمط پاس و رعایت ملحوظ پیداشتند حضرت گاه گاه به ملاقات میرفتند و اکثری از خط و کتابت از دست این ناچیز کار میگرفتند و در اوقات و عادات روزمرهٔ خود چندان پابند بودند که گاهی خلافش نشدی مثلاً از ربع شب باقی مانده بیدار شده در ذکر و اذکار بودندی و نماز صبح ادا فرموده تا هفت و هشت ساعت صبح به وظایف مصروف ماندی و سپس از دولت خانه بیرون بر آمدندی و ملاقات احباب و اہل معاملات فرمودی و پس از تناول طعام بر وقت دو پہر قیلوله کردی باز نماز ظہر اداء و دلائل الخیرات و پنج سوره خواندندی و بر وقت نماز عصر باز بیرون بر آمدندی و اکثر نماز مغرب در مسجد ادا کردندی و باز در خانه رونق افروز شده تا دو ساعت شب بوظیفه مشغول بودی و بوقت یازده ساعت نماز عشا می فرمودی و بعد نماز عشا شجرهٔ منظومه قادریه عالیه کنیدی

این مسجد رآید بلاناغه می خواندے و بر ارواح همگی بزرگان دین و اولیاء الله فاتحه گذاردے و حصار بسته دستک دادے و بر وقت نصف شب استراحت فرمودے واز ذکر وفکر وقتی خالی نبودے و همه وقت مشغول بحق ماندی وگاه گاه فکر شعر وسخن فرمودے و سعد تخلص داشتی چنانچه ازانجمله دو یک تاریخ که نوک ریز خامه خاص آن علامه است نمونتاً درینجا می آرد که یکی ازان تاریخ کتاب فلاطون حکمت وارسطو فطرت حکیم سید زین العابدین خان که یکی از حکمائی حیدرآبادی و ندمائے شاهی بودند کتابی بفن حکمت تصنیف کرده بملاحظه رئیس وقت غفران منزل نواب ناصر الدوله نظام الملک آصفجاه بهادر گذاردند حضرت بفکر تاریخش قصیده که تحریر فرموده اند درینجا می نویسد واز ناظرین وشائقین توقع آن دارد که بنظر غایر ملاحظه فرمایند که به تقریب این قصیده حمد ونعت چقدر نکات واشارات از معرفت وعرفان بیان فرموده اند وبه اند از کلام بلاغت انتظام معلوم نمایند که به تلازم ما طبی وتناسبات علمی چقدر اسرار الهی وحکمتهائے نامتناهی به سلک تحریر در آورده تو گوئی که دریائے علم وعرفان را در کوزه این قصیده مجتمع آورده اند و لولوے این اسرار را در سلک این ابیات وقطعه منضبط فرموده که هر بیت مطلع الوار است وهر قطعه مقطع اسرار وهو هذا

قطعه

ابداع حکمت تو باتست زیب شایان	ردے فلک نمودی از مهر وماه رخشان
هم ماه وسال کردی هر گردشات انجم	که موسم بهاری گه بارش هندستان
از مولد ثلاثه آراست آن که پور	زیب زمین نموده از گلشن وخیابان
با آب وتاب رنگش باد بهرو وزیده	اطفال نامیه را پاییده ساخت باران

خاتمه

از بهر گیاه بر آمد خوش جامهای اخضر　　سطح تراب گشته رنگین ز باغ و بستان
تا شیر رطب و یابس کردی با دگر است　　گر دو شفاست قدر باشد اثر بدرمان
زار ارلعه عناصر شد خلق جن و آدم　　هم وحش و طیر گشته هم موج و بحار و طوفان

قطعه

ترکیب جسم آدم گرچه بچار خلط است　　اشرف چرا بگفته در جمله آفرینان
روپوش در بشر شد خورشید علم انور　　سازد بعلم شاهی دارد کنام انسان
این نکته مرتب ای دل مفروح الله　　کو بهر بیت زیبا توقیع حکم و فرمان
فرمود حضرت دل با دانش و بصیرت　　در مطلع دگر بین رمز کتاب پنهان

مطلع ثانی

آن نور گنج مطلق شاه عروس عرفان　　با شمع خوبروئی آمد درین شبستان
آن مظهر ربوبی جاه و جلال سبحان　　روشن جمال رحمت اظهر دلیل رحمان
هر نام پاک گفته شیرین سخن بانغم　　صلوا علی محمد هم حور گفت و غلمان
پیش شهنشهی و هر رسل بهر ادب سر آمد　　دایم به پیش باشند اهل کار ان
چشمت وقت هیچ عظمت و سیاهی　　بهر جلوه سوالان گشته جلوس داران
همسنگ حسن او نسیمی حسن یوسف　　با سنگ هم نگردد حقا بوزن میزان
پیدا زخلق اظهر اخلاق بهت عالم　　لطف و تواضع آمد بر غیر حق بر سنان
[illegible] دانش مجنون [illegible]　　سائل زدر نگشته هرگز کسی بحرمان
نسیمی [illegible] زیاده دادگرند　　حرفی زنعت پاکش سر زد شود چه امکان

قطعه

نقد بیرخواست سازد گرد بهمین لیارش — زیب رکاب راکبان خنگ برق جولان
تا شافع امم را همراه جوق امت — خیر الامم مقدر کردند کارسازان
یاران قرب محفل باقرب حق رسیدند — در بارگاه اقدس گشتند همنشینان
درعز و جاه برتر آنانکه انتخاب اند — هستند برگزیده از جمله اهل ایمان

قطعه

حیدر خطاب دارد هم بوتراب و یار و — باب مدینه ساقی قاسم خلد و نیران
مشکل کشائی عالم مولائی مومنین است — همقدر انبیا شد یعسوب دین و ایمان
این نغمه ساز وصفش هر چندمی سراید — مدحش ازو نیاید باشد چو رشک سحبان
تقلیله دور رسیده همو زن و یا شفاعت — دو آیتی الٰهی مصدر ز عفو و غفران
ایدل ثنائی وصفش بحد و لا بیان است — گوئی دگر نویسی مانی ماآل حیران
عداد بهین شد با صدق دل بگوی — بر وی درود و آلش کافی بعفو عصیان
یارب بفضل و جودت دررو ز حشر دم — ز عترت پیمبر محکم بود بدامان
حقاکه شکر نعمت دارد مزید نعمت — گو مطلع منور در مدح دین پناهان

مطلع

چون آفتاب روشن فخر خدیو گیهان — زیبا و زیب اعظم مانند ماه تابان
آن شاه ناصر دین والی جاه صفات — رحم کریم و عاقل عادل بداد خواهان
اشجاع سپاه پرور هم قدر دان عالم — از دست ژرف انش بیر ابر گدایان

قطعه

شاهان خسروی را لازم بود وزارت — پیوسته نظم دولت وا بسته فراست آسان

از خاندان اشرف ابن وزیر اعظم — سالار جنگ یعنی دستور صدر دیوان
بل ساخته ز طبعم فی الواقعی رسیده — یک مطلع صفاتش محبوب نکته سنجان

مطلع

از گلشن وزارت نورس نهال خندان — گلدستهٔ بهاری تاج سر وزیران
روشن نکو شمایل ز طینت نکویش — فرض و وجوب بر پا دارد بفضل یزدان
اقبال دست بسته بر آستان دولت — چالاک و چست چاکر حاضر بدربانان
خوشتر طراز مقصد از دستگاه نازش — حاجت روای عالم گردید مستمندان
حسن و جمال و صورت یوسف قریب دلکش — کافور مرهم آمد از بهر دل فگاران
عدلش خوش نمایان در رتق و فتق عالم — پیچند زورمندان کی پنجهٔ غریبان

قطعه

بدخواه ملک و دولت سرکش جهول مغرور — هم سارق اند و کاذب بیهوده گو پسندان
غاصب فساد خیزان چون و چرا نمایند — یکسر ز رعب و صولت [illegible]
بیشک ز ترس اعدا از بیخ دو نکته گردد — سر حلقهٔ دلیران سر فوج شیران
نازند زرق خواران بر فضل و جود باری — آسایش جهانی داده زهی جهانبانان

قطعه

سید کلیم کامل آن زین عابدین خان — شد همنشین محفل در سلک باریابان
از گفتن احیا کرده کتاب حکمت — با نسخه مجرب شد در حضور ذیشان
مدحش وجوب عالم بر بن نهاد مفروض — نظمیست شد ز ما طب ز حکیم یونان

قطعه

از سمر

ای سعد این دعا کن در ظلّ جاه و اقبال | احباب شاد و خرم باد السباز و سامان
دایم بخاک ذلت غلطان کند بخواری | گوی سر عدو را تیغش بشکل چوگان
جاه و جلال و حشمت تا مهر و ماه قایم | باشد بنام نیکش اوج سپهر رخشان
تاریخ گفت هاتف از نسخه های تالیف | یک نسخه مجرب آید پسند سلطان

ثانی قطعه تاریخ جلوس رئیس دکن‌شان بمغفرت مکان نواب افضل الدوله نظام الملک آصفجاه

شاه دور منزلت قدسی جناب | قابل آداب رحمت آفتاب
رایج قوم و داد آباد فیض | تا سلیمان فیض نام آصف نساب
روح را آما با جلالش حیات | منعم آصف قابل شوکت مآب
کارزن سالار جنگ روشناس | یک جهان حق بین چو روشن آفتاب
باسعید آمد ز ملهم خوش بنا | افضل الدوله بهادر کامیاب

ازین قطعه بسه طریق تاریخ بر می آید اگر از هر سر مصرع از اول تا آخر شمارند تاریخ بر می آید و اگر حروف آخر مصرع ها از اول تا آخر شمارند نیز تاریخ بر می آید و اگر از هر مصرعه فرداً فرداً شمارند نیز تاریخ بر می آید الغرض فضایل ذات و خصایل و صفات آنحضرت بیرون از قیاس و افزون از فهم و عقل ما بود که عمری از آن واقف و آگاه نگشتیم ما چه و عقل ما چه اکثر مردم غافل بجز خرق عادت ظاهری به کمال باطنی آن عارف کامل نرسیدند و پس از حضرت کف افسوس می مالیدند که چنین عارف حق شناس و حق آگاه و پیر خدا نما از ما جدا شد باز بحق ما باد و این عمر چه رسد آندم ما کجا و این کلمات کجا و این شوق و ذوق کجا و تاریخ بجمال

می آوردم و در خیال خام خود میدانستم که آنچه در خانه است مال خود است البته به حصول علم صوری و در فکر و تلاش معاش لابدی در افتادم و در بند ملازمت سرکاری در ماندم هرچند حضرت بخیال ملازمت منع فرمودی و از برای حصول کمال ترغیب و تحریص بجد کردی و برای تنبیه بیشتر حرف و حکایت بزرگان دین و وصایا و نصایح دانایان پیشین بیان فرمودی تا در دل ما اثر پذیرد و بداند که دولت دنیای ناپایدار هر قدر که باشد بمقدار و خدمت سرکار امریست عارضی نه لایق دلبستگی و نه قابل اعتماد و اعتبار همین که معاش و منصب ماست از ان شماست باز چرا در فکر این کار افتاد بلی به مقتضای سن دوم به صحبت اهل الفن اثر این سخن در خود نگرفت و بزعم عقل و تدبیر خود سعی و کوشش از حد در گذشت بالآخر نتیجه آن همان بر آمد که اینهم رفت و آنهم رفت

بقول بزرگی

تا در بند وعده هر کار که هست　　سودی ندهد یاری هر یار که هست

الحاصل مدتی همبرین جهالت و غفلت بگذشت و بوجه تعلق سرکاری بکار تعمیر و صفائی پس از بادیه گردی و هامون نوردی از ضلع به ضلع تا به بلده محمد آباد بیدر رسیدم و مدت یازده سال دوره از فیض صحبت مهجور ماندم تا اینکه حضرت خود بدولت بمقام بیدر قدم رنجه فرمودند و از خدمت فیضدرجت این بنده کمینه را نواختند و زیارت بزرگان و پیشوایان خود فرمودند و چندی اقامت ورزیدند روزی این غلام را در پیش طلبیدند و لعالم منتهای فرمودند که دنیای بی ثبات را ثباتی نیست و عمر ناپایدار را البقاء نیست تا کی در بند دنیای دون باشی و از فیض

ما محروم بالی فرصت را غنیمت شمار و علم معرفت از ما طلب دار که این
نعمت از خانه که بما رسیده است و این دولت از سرکاریکه بزرگان ما عطا
شده اتفاقاً ما و تو بهدران سرکار حاضرایم و ارواح آن قدسی نفسان برما
شاهد و ناظر پس دولت ایشان بردر ایشان باید گرفت و از خوان نعمت
این بزرگان ذایقه باید برداشت و امانت مرشد خود را بدست باید آورد
این بفقیر بود و از زبان شیرین کام حرف مقصود و سخن مطلوب در سینه
این ناکام چنان ریختند که همچو پری در شیشه و مانند نظر در دیده پذیرا آمد
و جان در قالب پیدا و بعد انچه اذکار و افکار و اشغال و اعمال همه ترکیب
مشاهدات و مراقبات بود تقریراً و تحریراً مرحمت فرمودند و از ارشادات بزرگان
و اشارات این خاندان همه سرفراز کردند حتی که همگی رسالجات و مناجات
و دعائیات و عملیات که داشتن آن خاصه مشائخان است و دلائل الخیرات
خاص و تسبیح عنایت نمودند و اجازت مطلقه همه چیزها دادند غرضکه دقیقه از
دقایق و رمقی از حقایق از ما نگذاشتند که نه بخشیدند تا کجا شکر این عطیه عظمی تواند
و حق این موهبت کبری بجا آرد که نه قلم را یاری و نه زبان را یاوری گویا که دولت
ابدی و اسباب اخروی از گنجینهٔ معنوی مرحمت فرمودند چنانکه پیش ازین از جاگیر
و منصب به لوازم دنیوی عنایت کردند و پس این بعد چندین از بیدر به
حیدرآباد تشریف بردند و در انجا برادرم سید اصغر علیخان بهادر بهمین طور جمله ارشادات
اذکار و افکار و اشغال و رسالجات که بدست خاص نقل فرموده بودند معه
دلائل الخیرات برادر بزرگ خود عنایت و مرحمت فرمودند و بهدران زمان

خاتمه

به شکوه فالج علیل گشتند باستماع خبر این علالت باخذ رخصت حاضر حضور گشتم دیدم
که هر دست و پای راست فالج زده است همه خویش و اقارب و اخوی صاحبم میر اکبر علیخان بهادر
مدظله العالی به فکر علاج مصروف و حکیم مولوی سید عباس میان صاحب که برادر نسبتی آنحضرت
بودند معالج اند و شب و روز بخدمت حضرت اقامت میدارند یاری بعرصه چند علاج
مناسب آمد و مرض رو باصلاح نهاد چون رخصت خادم انام قریب الاتمام رسید
خواستم که رخصت دیگر بخواهم ورنه ترک خدمت کنم باستماع این خبر مرا بالمشافهه
طلب فرمودند و بفرط عنایت ارشاد کردند که رخصت تو قریب ختم و مرض من قریب
صحت بهتر است که بجای خود بروی و اهل و عیال تو که در آنجا پریشان اند طمانینت بخشی
هر چند که مرا رخصت دادند مگر بمعاینه ضعف قوای حضرت که رو بکاستگی آورده
بود دلم بمفارقت نمیخواست به بی اختیاری گریه و بکا آغاز نهادم باستماع آواز گریه
پیش خود طلبیده ارشاد فرمودند که آگاه باش جمله بزرگان ما از مرگ خود بی خبر نرفتند
حتی که پیش از ماه و دو ماه از ان بدیگران اطلاع بخشیدند بحول الله تعالی ما راهم بی خبر
ازین جهان نخواهند برد یعنی پیش از وصل مراهم ازین نقل اشارتی خواهند رفت
ازان باطمینان میگویم که شما بجای خود بروید مبادا اگر وقت آن همی در آید فوراً ترا
طلب خواهیم کرد باید که آندم بلا تامل و تساهل خود را درینجا رسانند و یقین دانند
که بدون ملاقات تو ازینجهان نخواهیم رفت اما شرط آنست که اندر الوقت
دیر نه کنند این بفرمود و دست دعا دراز کرده بحق این ناچیز از درگاه رب العزت
دعا ها خواستند و بحافظ حقیقی سپاردند آخر بامتثال امر به بیدر رفتم پس از چند ماه
مطابق ارشاد مرا طلب فرمودند که زود خود را درینجا رسانند اما خبر نکردند

که

که چه وجه است آیا مرض مذکور باز اعاده کرده است یا چه غرضکه به قصد آمدن در [illegible]
رخصت نمودم اما به بعض وجوه در منظوریش تاخیری رفته و برسیدنم درنگی راه یافته
و درینجا طبیعت حضرت از بس متغیر گشت و روز از اعتدال تجاوز نمود حتی که
حکما اندرین مرض رای خود قایم کرده بودند که بحکم اذا العود دلیل فوت اکنون جان [illegible]
محال است و ایام چند باقی بیش نیست که وهمه بر ظاهر حال همدرین خیال که طایر
روح عالی از قفس عنصری صبح پرواز میکند یا بشام صبح بخیر گذرد شام گذشتن
محال غرضکه همدرین گفتگو و همبدین گومگو هفته عشره بخیر گذشت اندرین عرصه
شبی در خواب دیدم که خود بدولت ارشاد میفرمایند که تا کی انتظار تو باید کرد
زود بیا بالفور آن که هوشیار شدم بلا انتظار رخصت قصد حیدرآباد نمودم
علی الصباح حکم رخصت هم دفعتاً بدست آمد و از انجا راهی شدم افتان
و خیزان بروز سومی قریب مغرب بر در خانه رسیدم هنوز حاضر حضور نشدم
که حضرت از حالت خود هوشیار گشتند و می فرمودند که خبرش بگیرند که هنوز
آمد یا نی اندرین عرصه حاضر خدمت گردیدم بکمال عاطفت گرفته
چندان ملاطفت فرمودند که خارج از تقریر و تحریر است همه حضار بدیدن
این تماشه حیران و بمعاینه این ماجرا نگران که این چه حال است و این
چه کمال که بیک چشمک قلب ماهیت گردیده آیا این چه انفاس شماری
بود یا که هوشیاری و همین که بی خبری بود یا که خبرداری و یا بآمدنش انتظاری
الغرض بدیدن چنین حال و عنایت و شفقت حضرت بدین منوال
حالتم دگرگون شد و دلم از قابو برفت و تار اشک از چشمانم روان

وحضرت هم الوقت باخاطر گران دست شفقت بر گردن وروی این ناچیز می مالیدند
ولطف عنایت نمود ازین حرکت ظاهری می فرمودند مردم حاضر الوقت اندرین وقت
زیاده ازین تکلیف وزحمت بر حضرت گوارا نداشته مرا جدا کردند وحضرت را
بر بستر استراحت گذاشتند آندم همه صغار وکبار خبردار شدند که این غفلت نبود بلکه
عین هوشیاری وبالقای وعده انتظاری بود اندرین انفاس شماری غرضکه بفور دوری این عاصی
باز مشغول بحق گردیدند وصبح راهی آنجهان شدند برادرم سید اصغر علیخان بهادر می گفتند
که پیش از رسیدن تو وقتی بر چهره مبارک نظر کرده وحالت حضرت را متغیر ومتبدل
دیده در دلم گذشت که اگر چنین شیخ را چنین حال باشد بر ما چه خواهد گذشت وریاضت
ومجاهده بازیچه کار آید هنوز این خطره در دل بگذشت که چه می بینم حضرت بصورت اول
که در ایام صحت پیدا شتند در نظرم تشریف فرما اند بنوعیکه در نظر دیگران نیایند ومیفرمایند
که من ترا آگاه نکرده بودم که بر کالبد عنصری وصورة ظاهری اعتبار نباید کرد که این
گداختنی وگذاشتنی است اثر التغیر وتبدل لازم است همانندم بر قدم افتادم وتوبه و
استغفار خواستم والله اعلم بالصواب بالجمله بتاریخ پنجم صفر سن یکهزار ودوصد ونود وهفت هجری
ازین جهان فانی عازم آنجهانی واصل بیزدانی شدند وداغ حرمان بر دل ما نهادند ودر درگاه
کاروان بمقبره جنت نشان بر پهلوی چپ مزار قبله گاه آرامیدند انا لله وانا الیه راجعون

چونکه تولد شریف به بیست وپنجم ماه جمادی الثانی سن یکهزار ودوصد وپانزده از هجرت
نبوی صلعم واقع بوده ازین رو عمر شریف هشتاد ودو ساله در حساب درآمده هر چند که حضرت
بر طریق پیران طریقت بجز اخیار مردم اغیار را در سلسله ارادت جا ندادی اما کسیکه
بمبالغه طالب اسرار گردیدی بقدر فهم وذوق شان سرفراز فرمودی چنانکه از خیالم یاد دارم

کرد

کہ سہ تا کس را بعلم معرفت رسانیدند و دو یک را در حلقهٔ ارادت آوردند امّا یک
کس مسمّی خواجه خان را به طریق فقرا به صفائی چار ابرو فقیر خود ساختند و بادائی خدمت
درگاه حضرت برهان الدین بادشاه قدس سره که واقع کدلول است و هم از اجداد حضرت
روانه فرمودند که تا حال هم در آنجا مانده حالا انتقال کرده است و دیگر اینکه بقاعدهٔ مشائخین
و فقرا در اعراس بزرگان خود برادرم سید اصغر علیخان را بر همه پا سبقت دادند یعنیکه
خدمت صندل مالی که از لوازم سجادگی است پاوشان بخشیدند و پیاله برداری را
باین فقیر سپردند چنانکه وقت ضرورت تا حال جاری است هیهات هیهات بمثال قدر
نعمت بعد زوال این دولت بیکران از دست برفت و داغ حسرت و حرمان عاید
حال گشت و آنچه بغیر خواست و طلب باتفاق بخت از عنایت و بخشش حضرت یافته بود
بشومی خود از آن هم نفعی و تمتعی نبرداشتم گویا که گوهری بهارا بمنزلهٔ خزف ریزه انگاشتم
و اکسیر را کمتر از خاکستر دانستم تا اینکه آنجمله رسائل و وظائف را که بمن بخشیده بودند از دست
گم کردم و حواله کرم دشمن اوراق نمودم بمعاینه این حال سر بگور بختی خود گریبان و بصد
یاس و حرمان پریشان ماندم که این چه بد لهٔ خطا ماست که آنجمله عطاها دادند و گرفتند
بخشیدند و ستدند امّا پس از دیر ثابت شد که اینهم خالی از مصلحت و حکمت نبود
چه هر چیز که بلا جد و جهد بدست آید قدر و منزلت ندارد و با جد و جهد اعتبار و وقعت افزاید
غرضکه اندم شوق و طلب در دل یافتم و از جا و بیجا و خانه بخانه تلاش و جستجوی آغاز
کردم اولاً نقول آن رسائل را که بقلم خاص به برادرم سید اصغر علیخان بها در را بخشیده بودند
بقلم خود نقل کردم و ماسوای آن از حضرات مشائخ بیدیه به تلاش تمام هر قدر رسائل که بمفید
مدعای خود یافتم نقولش در گرفتم و بعضی از تصانیف معتبرهٔ بزرگان دین و محققان پیشین

راجمع آورده مطالعه آن اختیار نمودم وثانیاً هر کجا که فقیر صورت و صاحب نسبت بر
جادهٔ طریقت یافتم سر طلب بر آستانهٔ خدمت ایشان نهادم و هیچ اندیشه و توقف
را جای ندادم و هر کجا که گل و سبزی خواستند حاضر آوردم مقصود ازین جستجو و مطلوب از
طلب گو بگو همین بود که آنچه بعلم صواب گوش بگوش و سینه بسینه از حضرت خود یافتم
به عمل صالح رسانند و قال را بحال مبدل سازند و چشم کور را بنور تجلی منور و حجاب
ظلمانی را با نور روحانی متغیر گردانند و هستیم را خراب و بنیادم را بسیلاب درراز ند

بمصداق این رباعی

آهن که بپارس آشنا شد | فی الحال بصورت طلا شد
خورشید نظر چو کرد بر سنگ | تحقیق چو لعل بیبها شد

اما از شومی طالع را چه علاج و کور باطنی خود را چه درمان که بجز یاس و حرمان صورت مطلوب
در آئینهٔ خود ندیدم اکنون که عمر بمحنت و ریاضت برباد و اعضا و قوایم نیز جواب داد در بعض صورت
از ریاضات شاقه از دست این کاهل الوجود بی بود چه برآید و بر ریاضت و مجاهده چه
بپردازد بسی بدین یاس ازین دولت مایوس اما بمطالعه کتب این فن مانوس
که اتفاقاً از حضرت سید افتخار علی شاه غریب الوطن صاحب سفر در وطن سلمه الله ذوالمنن
در پیوستم و نظر عنایت و شفقت آن مایهٔ افتخار بحق این طلبگار در اندک مدت بجد
مبذول یافتم تا اینکه دست طلب دراز و روی ارادت بر آستانهٔ نیاز نهادم و به
سلسله حضرات چشتیه بهشتیه رضوان الله علیهم اجمعین داخل شدم تا اینکه باندک
مدت لیل از قبیل و قال اثر علم و حال الحضرت در خود چنان یافتم که دفعتاً از خواب خرگوش
بیدار گشتم و از جهل و نادانی هوشیار بفور آن پنبهٔ غفلت از گوش و بیهوده جهل از هوش

بیاوردہ شرح آن اسرار پرغور کہ دیدم میان ارشاد آنحضرت و ارشاد حضرت قبلہ فرقی
نیافتم بجز تغیر الفاظ و عبارت و آنچہ در گوشۂ سینۂ این کمینہ از سیر روشن ضمیر خود ودیعت
نہادہ بودم بدان تقریر حرف بحرف مطابق انگاشتم بجز اختلاف کنایت و اشارت
ہمینکہ بمیزان قیاس ہر دو را در پلہ اسرار ہمسنگ و باوزان خیال اظہار این
رازہا را ہمرنگ یافتم از جستجوے گوہر روے خود را یکسو نمودہ سپاس آن بجا آوردم کہ تا اینہمہ
بوجہ لاعلمی و ناتجربہ کاری گوہرے بہا را ہمچو خزف ریزہ و جواہر یکتا را مثل سنگریزہ
کہ بیقدر و قیمت در طاق نسیان گذاشتہ بودم اینک معلوم کردم کہ آن گوہرست
بی بہا نہ خزف ریزہ و جوہریست یکتا نہ سنگریزہ اگر بکار نیارم دلیل کور بختی خودست
و تمتع ازان نبردارم موجب بے نصیبی خود ورنہ جیب از دُر و کیسہ از زر پرست بقول قائلے



بہیکا بہوکا کوئی نہیں سبکی گٹھری لعل گانٹھ کہول پرکہا نہیں تت بہی کنگال
بور آن جذب و کشش مرشدی و فنکاہی ہمچو اثر مغناطیسی در دلم چنان اثر نمود کہ
تو گوئی کہ معاملہ کاہ و کہربا بوقوع پیوست و کار اکسیر لحق مس و کار پارس لحق آہن تمام
گشت پس سکۂ قلبم بصورت طلا و عکس آن آئینہ رو در دلم پدیدار آمد ولی بنظر انصاف
ہرچند کہ اثرش تمام یافت اما بغایت ہنوز ناتمام تا اینکہ کدامی صاحب نظر
بیک نظر خوش گذر ہستیم را از صفحۂ وجود نیز باید و بنیادم را از پایۂ خودی نیز باند
کہ عالم موافق این قال درآید مصرعہ نامیست ز من برمن و باقی ہمہ اوست لٰی
ازان دست دعا بدرگاہ کبریا بتوسل ارواح طیبہ و انفاس قدسیہ پیران سلسلۂ ہو
طریقۂ قادریۂ عالیہ رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین دراز میکنم کہ خدایا بحرمت راز و نیاز

بفضل صاحب سلسلهٔ عالیه قادریه دعاهم را بپایه اجابت رسان و از خود هم بیخود گردان

بفضله وکرمه وببرکت حبیبه وآله علیه الصلوٰة والسلام

شجرهٔ منظومه

آلهی مجرمم عاصی گنهگار ٭ ز چاه جرم خود ما را برون آر ٭ آلهی غرقه ام در بحر عصیان ٭ که عمر خود بسر بردم ز نسیان ٭ ذلیلم گرچه خود از معصیت خوار ٭ خداوندا ازین خواری تو برآر ٭ بشب غفلت بروزم لهو بازی ٭ به نفس خویش ای گشته راضی ٭ خطا بسیار کردم از خطاها ٭ امید عفو دارم از عطاها ٭ مکن در حشر رسوائی ز جرمم ٭ ز فضل خود نگهداری تو شرمم ٭ بدرگاهت بیاوردم تباهی ٭ ز راه لطف کن بر من نگاهی ٭ من از لاتقنطوا امیدوارم ٭ بجز این مایه دیگر چیز ندارم ٭ شفیع آرم محمد مصطفی را ٭ که او ما را نمود راه صفا را ٭ بحق پنجتن هم چار یارش ٭ درخت جرم را ده عفو بارش ٭ بحق دوازده هم چهارده پاک ٭ مکن روز جزا شرمنده غمناک ٭ بحرمت مجتبی حضرت رسولم ٭ ز عصیان عذر من یارب قبولم ٭ بیاوردم ایشان را شفیع ام ٭ لب آن با شفاعت کن نعیم ٭ بحرمت مصطفی احمد محمد ٭ آلهی بخش گنه بوده ام بد ٭ بحرمت آن علی حیدر نور چشمم ٭ نور چشم کن خداوندا نور چشمم ٭ بحرمت آن حسین شاه کرار ٭ ز شر نفس من ما را نگهدار ٭ بحرمت عابد و باقر شه دین ٭ آلهی باز دارم از کبر و کین ٭ بحرمت جعفر و کاظم امامم ٭ بشهر دل بده رب انتظامم ٭ بحرمت شاه علی موسی رضایم ٭ بفضل خویش دائم شاد و خرم ٭ بحرمت حضرت معروف کرخی ٭ امانم ده ز رنج بها چرخی ٭ بحرمت خواجه سری سقطی ٭ مکن در روز رستاخیز سختی ٭ بحرمت شاه ابوالقاسم جنیدم ٭ ز درگاهم مرانی نا امیدم ٭ بحرمت شبلی ابوالفضل و احمد ٭ بحالم کن ترحم از لطف شاید ٭ بحرمت

دلهن

بحرمت حضرت [illegible] خواجه حسن بصری [illegible] خواجه حبیب عجمی [illegible] خواجه داود طائی [illegible] معروف کرخی [illegible]

یوسف طرطوسی سردار ما الهی دور دار از زشت کردارها بحرمت شاه ابوالحسن العلیهم
تو زخم جرم را ده لطف مرهم + بحرمت شاه مخرومی ابی سعید + بحرمت عبدالقادر
غوث سبحان + عطا کن یا الهی بخش ایمان + بحرمت عبدالرزاق قطب الاقطاب
الهی جمع دل کن کل ابواب + بحرمت شاه ابی صالح نصیرم + سوال آسان کن
از منکر نکیرم + بحرمت شاه ابی نصر محی الدین + زخود بینی بگردان کن خدا بین +
بحرمت شاه محمد ضوی احمد + بحرمت شاه حسن هم شاه محمد + عدو اماره ما را
بکن رد + بحرمت شاه علی شاه اکبر + مده یارب بدست نفس کمتر + بحرمت
سید علی موسی و ثانی + بیا دست دارها جاودانی + بحرمت رهبر سید حسن شاه ما
تما گمراه شدم یارب مرا راه + بحرمت شاه ابوالعباس محمد + بکن روز سعادت نمای
سرمد + بحرمت شاه بهاء الدین انصار + مرا دور کن ز شیطانی نو سپار + بحرمت شاه محمد
شمس الدینم + مکن فردا مرا غمگین حزینم + بحرمت شاه ابراهیم مخدوم + مکن از
بخشش یارب تو محرومم + بحرمت آن حسین شاه ابواسحق + فجورم دور کن هم
دور کن فسق + بحرمت آن محمد شاه رهبر + پریشان دل مکن الله اکبر + +
بحرمت مرتضی آن شاه معظم + بعشق حق مسلم دار سلم + بحرمت شاه محمد
پیر پیرم + ببخشا یا الهی من اسیرم + بحرمت شاه علی گنج گوهر + عطا کن
یا الهی گنج انور + بحرمت شاه عبدالله محبوب + رسان هر طالبان را کل مطلوب
بحرمت شاه علی ثانی گوهر + مرا ابر رحم شوی از فضل ببر + بحرمت شاه کرم الله بجاری
نمار و بیت که دارد انتظاری + بحرمت شاه علی اسد الله محمود + عطا کن یا الهی کل
مقصود + بحرمت شاه علی اصغر الهی + نصیبم کن به محشر سرخروی + بحرمت

سید جعفر علی شاه ٭ مراز اسرار حق و کن زود آگاه ٭ بحرمت حضرت سید علی شاه ٭

شود جاری بدل الله الله ٭ سلامت را سلامت دار ایمان ٭ خدایا عاقبت محمود گردان ٭

تمت ہذا الکتاب بہترین خاتمہ وختم خاتمہ بہر دعائی خاتمہ تا خاتمہ

بخیر باد بالنون والصاد آمین یا رب العالمین ٭



تقریظ کتاب مستطاب از اسوۂ علمای عظام قدوۂ فضلای کرام مصدر

کمالات صوری و معنوی مظہر فضائل دینی و دنیوی حضرت محمد نور خان

صاحب ادام الله فیوضہ ساکن قصبۂ رای پور ضلع فرخ آباد

بسم الله الرحمن الرحیم ونصلی علی رسوله الکریم

ای نور اگر دلی داری معارف آگین و دیدہ داری حق بین سطری چند بنویس تبرکا

وتیمنا در فضیلت این کتاب مستطاب کہ خزینہ حقائق است و گنجینہ معارف نفعنا

الله بہ والسائر الطالبین الصادقین از تصنیف لطیف عمدة العلما و زبدة العرفا

فقیر شاہی جاہ درویش عالی پایگاہ مولٰنا و بالعلم والعمل والفضل اولٰنا

سید سلامت علیخان صاحب جزاہ الله تعالی جزاءً خیراً فی الدنیا والدین

وادام الله تعالی ظلال ارشادہ علی مفارق العالمین بشرطیکہ مبالغہ را اصلا

نباشد و تکلف را دخلی از تحریر دانشمندانہ سودی نیست و از تقریر متکلمانہ

بہبودی نہ رمز عاشقانہ بگو و سخن مستانہ کہ مقبول خاطر دلدار است و منظور نظر

اولی الابصار و این ہم باحتیاطی کہ نہ ارادہ را دخل باشد و نہ اختیار را راہ

بمیدان

تمهید الی که خامه بدست دل است و دل بدست یار لیس کمثله شیء پس بگو آنچه بگویاند و بنویس آنچه بنویساند وفقنا الله جل جلاله بصدق النیة فی جمیع الامور و هو سبحانه تعالی شانه علیم بذات الصدور

بسم الله الرحمن الرحیم

ایها العشاق مژده میدهم | مژده کان تازه تر از صبحدم | مژده کان در دهد تاب و توان
مژده کان در فزاید نور جان | مژده کان سالکان را مقتدا | مژده کان عارفان را پیشوا
مژده کان گشته ام شیدای او | مژده کان در سرم سودای او | یعنی شد تصنیف این نادر کتاب
آسمان معرفت را آفتاب | نی کتابی بلکه یک گنجینه | اهل وحدت را عجب آئینه
حرف حرفش مخزن انوارها | لفظ لفظش معدن اسرارها | سطر سطرش قبله صاحبدلان
ورق ورقش کعبه ارباب جان | جامع او هست شیخ باصفا | عارف کامل فقیه بی ریا +
مجمع علم و عمل فضل و کمال | منبع بذل و کرم جود و نوال | ظاهرش با خلق و باطن با اله
دل به یار و دست در صد مشغله | یافت چون از عالم غیبی مدد | حل نموده عقدهای بیعدد +
گاه کرده از حقایق گفتگو | گاه کرده در معارف جستجو | موشکافی کرده در هر مسئله +
باز داده تقویت از امثله | جمله اشکالی که بد اندر جهان | هر یکی کرده عیان با صد بیان
آفرین بر عقل و بر ادراک او | ای بلاغت بسته فتراک او | ای محقق بی عدیل و بی نظیر
وی مدقق نکته دان روشن ضمیر | ای دل عشاق در سودای تو | وی همه آفاق در غوغای تو
ای لقای تو مرا بدر منیر | وی فدای تو دل و جان فقیر | در حقیقت گویم بصد شور و نوا
آنچه فقیر بود است مولانا کرم | روح تو حیف است در زندانیان | گوئیمش در مجمع روحانیان
هست حیرانم که این سیرانها | از کجا دریافته جانم فدا | روح تو گشته جلیس قدسیان
باشنده جانفشان [illegible]

یا بخوردی شیره از آب حیات یا گرفتی از لب پاکان برات سر خود را باز خوان در گوش ما
ای که بردی عقل و فکر و هوش ما تو مگو من گو همی ای جان من یا فتی لی شبه علم من لدن
فیض پاکان بر دلت کرده نزول لفظ لفظش زان جهت شد قبول ورنه لی لطف حق و خاصان او
هیچ نارد در حقایق این غلو شورشی در جان من انداختی دست من بهر دعا افراشتی
حق ترا باشد حفیظ و مستعان از بلائی این زمان و آنجهان عالم علوی مددگار تو باد
جان پاک اولیا یار تو باد گوهر حسب نه از خود سفته ام آنچه گویانید حق من گفته ام
هشکری در بیش آن و قال و قیل خوش بگو هم حسبی الله الوکیل من ندارم باک از غوغائی عام
گفتنی بود آنچه گفتم والسلام

تقریظ کتاب و قطعه تاریخ از قلم زرنگار فکر نادره کار و نیسان گهر بار غواص محیط سخندانی آشنای عمان جادو بیانی جناب مولوی سید نور الضیاء الدین صاحب سجاده درگاه مولانا سید قمر الدین رحمة الله علیه

الحمد لله الخالق الفعال الکبیر المتعال الذی تفرد بالعز و الجلال و توحد بالکبریا و الکمال لیس للافکار فی جلال عزته مجال فکیف یدرکه الوهم و الخیال سبحان من یعطی الفضل الجزیل علی العمل القلیل و یغطی بفضله الذنب الوبیل بالستر الجمیل له العز و البقاء و المجد و الثناء نور قلوب العارفین بضیاء الالهام و القی اسرار السالکین و الاح لهم الاعلام فلیس المقبول کالمطرود و المحجوب کالمردود اجری الماء بلطیف الحکمة فی خلال الشجر فالانه و کسا عاطل الروض من حلی النبات ما زانه لعبث الواقح الریاح بالافنان تحرک کل فنن عیدانه تمایل الطرین و

تبلبل